دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

دو قرن سکوت

مؤسسه انتشارات علمی

دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام
از حملهٔ عرب تا ظهور دولت طاهریان

تألیف
دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
استاد دانشگاه طهران

چاپ سوم
تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۴۴



موسسه انتشارات امیرکبیر

چـاپ اول

دیماه ۱۳۳۰

چـاپ دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

مؤسسهٔ انتشارات احمدعلمی ـ تهران ـ بازار بین‌الحرمین تلفن ۵۲۳۲۸

چاپ سوم کتاب دو هزار و یکصد نسخه در چاپخانه محمد علی علمی انجام یافت

مقدمهٔ چاپ دوم

چنان دیدم که هیچکس کتابی نمی نویسد الا که چون روز دیگر در آن بنگرد گوید، اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک تر آمدی .
نقل از: عماد کاتب

در تجدید نظری که درین کتاب ، برای چاپ تازه‌یی کردم ، روا ندیدم که همان کتاب نخستین را، بی‌هیچ کاستی وفزونی چاپ کنم. کیست که بعداز چندسال کتابی را که نوشته است بنگرد و درآن جای اضافه ونقصان نه‌بیند؟ تنها، نه همین امثال عمادکاتب باین وسواس‌خاطر دچار بوده‌اند،که بسیاری ازمردم دربارهٔ کارهایی که کرده‌اند همین شیوه را دارند. اما محرك من،اگر فقط وسواس خاطری بود، شاید بهمین اکتفا می‌کردم که بعضی لغتهارا جابجا کنم وبعضی عبارتها را پیش وپس ببرم. درتجدید نظری که در کتابی می کنند بسیارکسان بیش از این‌کاری نمی‌کنند . اما من ترتیب و شیوهٔ کتاب اول را برهم زدم وکاری دیگر پیش گرفتم. ازآنچه سخن‌شناسان وخرده گیران ،در باب چاپ سابق گفته بودند، هرچه را وارد دیدم بمنت پذیرفتم و درآن نظر کردم. درجایی‌که سخن ازحقیقت جویی‌است چه ضرورت داردکه من بیهوده ازآنچه سابق بخطا پنداشته‌ام دفاع کنم و عبث لجاج و عناد ناروا ورزم ؟ از این‌رو، درین فرصتی‌که برای تجدید نظر پیش‌آمد ، قلم برداشتم و در کتاب خویش برهرچه مشکوك وتاریك ونادرست بود، خط بطلان کشیدم . بسیاری ازاین موارد مشکوك و تاریك جاهایی بودکه من درآن روزگار گذشته ، نمی‌دانم ازخامی یا تعصب، نتوانسته بودم بعیب وگناه وشکست ایران بدرست اعتراف کنم. درآن روزگاران، چنان روح من ازشوروحماسه لبریزبود که هرچه پاك وحق ومینوی بود ازآن ایران می‌دانستم وهرچه را از آن ایران ـایران باستانی را می گویم‌ـ نبود زشت وپست ونادرست میشمردم. درسالهایی

که پس‌از نشر آن کتاب بر من گذشت ودر آن، مدت‌دمی‌از کار و اندیشه در باب همین دوره‌از تاریخ ایران، غافل نبودم دراین رای ناروای من، چنانکه شایسته‌است، خللی افتاد. خطای این گمان را که صاحبنظران از آن غافل نبودند، دریافتم ودرین فرصتی‌که برای تجدید نظر در کتاب سابق بدست‌آمد لازم دیدم که‌آن گمان خطای تعصب‌آمیز را جبران‌کنم آخرعهد و پیمانی‌که من با خوانندهٔ این‌کتاب دارم‌آن نیست‌که دانسته یا ندانسته ، تاریخ گذشته را بزرق و دروغ وغروروفریب بیالایم. عهد وپیمان من‌آنست‌که حقیقت را بجویم و آن را ازهرچه دروغ وغروروفریب است جداکنم . دراین‌صورت ممکن نبودکه بر آنچه درکتاب‌خویش‌نادرست ومشکوك می‌دیدم ازخامی وستیزه‌رویی‌خویش، خط بطلان نکشم وخواننده‌یی راکه شاید بر سخن من بیش ازحد ضرورت اعتماد می‌ورزد با خویشتن به‌گمراهی بکشانم .

این حقیقت‌طلبی‌که من‌آن را شعارخویش می شمردم ، وظیفهٔ دیگری نیز برعهدهٔ من داشت: می‌بایست آنچه را در این‌کتاب مبهم و مجمل گذاشته بودم، بپاس حقیقت روشن‌کنم. خوانندهٔ جوانی‌که‌آن‌کتاب سابق مراخوانده بود، درذهن خویش پرسشهایی می‌داشت‌که من درآنجا ، بدانها جوابی نداده بودم .

سبب سقوط وشکست ساسانیان چه بود؟ چه روی دادکه صحرا نوردان کم‌فرهنگ،سرنوشت تمدنی چنان عظیم وبا شکوه را بـردست‌گرفتند؟ درین دوقرن، که تاریخ‌نویسان اخیرما درباب‌آن سکوت کرده‌اند چه سبب داشت که زبان فارسی چون گمشده‌یی ناپیدا وبی‌نشان ماند؟درآن مدت‌که‌شمشیر-زنان ایران بهر بهانه‌یی برتازیان می‌شوریدند وبا عربان ومسلمانان جنگ و پیکارمی‌کردند مغـان وموبدان دربرابرآیین مسلمـانی چگونه بحث و جدل می‌کردند؟ اینگونه سؤالها راکه برهرخاطری می‌گذشت لازم بودکه درآن کتاب جواب بگویم. اما درچاپ نخستین پیرامون این مسائل نگشته بودم تا مگربهنگام فرصت درمجلدی دیگربدان سؤالها پاسخ بگویم... و هنگامی‌که بتجدید نظردرآن‌کتاب پرداختم ، تاآن را برای چاپ دوم آماده سازم ، گمان‌کردم‌که این فرصت بدست‌آمده است ...

اما برای چه نام‌کتاب راکه سرگذشت دوقرن ازپرماجراترین‌تاریخ ایران است، «دوقرن سکـوت»گذاشته‌ام ونه دوقرن‌آشوب وغوغـا؟ این را یکی ازمنتقدان، پس‌ازانتشارچاپ اول‌کتاب پرسیده بود. این منتقد عزیز ، اگرکتاب مرا ازسرتاآخربا دقت وحوصلهٔ‌کافی خوانده بود جواب خود را

درطی کتاب می‌یافت. نه آخردرطی این دوقرن زبان ایرانی خاموشی گزیده بود وسخن خویش جز برزبان شمشیر نمی‌گفت؟ با اینهمه درچاپ تازه‌یی که از آن کتاب منتشرمیشود شاید مناسب بود که نام تازه‌یی اختیار کنم. اما بنام تازه‌یی چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می‌شناختند چه زیان دارد که اکنون نیز، با این رشد ونمائی که یافته‌است بهمان نام سابق بشناسند ؟

باری، آنچه مرا بر آن داشت که درین چاپ تازه‌نیز، کتاب سابق را بی هیچ فزود وکاستی چاپ نکنم وظیفهٔ حقیقت‌جویی بود . اما درین تجدید نظری که کردم، آیا وظیفهٔ خویش را درست ادا نموده‌ام؟ نمی‌دانم و بازپرس سخن خویش هستم که نویسندهٔ تاریخ، هم ازوقتی که موضوع کار خویش را انتخاب می‌کند ازبیطرفی که لازمهٔ حقیقت‌جویی است خارج شده است. لیکن این مایه عدول ازحقیقت را خواننده می‌تواند بخشود. من نیزاگر بیش‌ازاین ازحقیقت تجاوزنکرده باشم خرسندم . با اینهمه بساکه باز نتوانسته باشم از تعصب وخامی بر کناربمانم. درهرحال ازاین بابت هیچ ادعایی ندارم: ادعا ندارم که درین‌جستجو بحقیقتی‌رسیده‌ام. ادعاندارم که وظیفهٔ مورخی محقق را ادا کرده‌ام. این متاعم که تومیبینی وکمتر زینم .

فروردین ۱۳۳۶

عبدالحسین زرین‌کوب

چند اعتراف از نویسنده[1]

نوشتن مقدمه‌یی بر این چند صحیفه شاید کارزائد وبیفایده‌یی بنظر آید. اما چه باید کرد؟ بسیاری ازخوانندگان عادت کرده‌اند که حدوارزش کار نویسنده را ازمقدمهٔ کتاب او بجویند. این عادت اگر پسندیده وسودمند باشد از آن روست که نمی‌گذارد خوانندهٔ کنجکاو نکته‌یاب وقت خود را در مطالعهٔ آنچه مبتذل وبیفایده است بهدردهد.

لیکن همین امر نویسنده را وا می‌دارد که دربیان «سبب تألیف کتاب» از آنچه موجب علاقهٔ او بموضوع کتابش شده است، از آنچه فقط بخود او و بزندگی درون او مربوط است، با خواننده سخن بگوید. ازهمین جاست که افزودن مقدمه‌یی بریك کتاب، برای نویسنده غالباً کاری دشوار و بیفایده و ملال انگیز بنظر می‌آید ...

... درتاریخ ملاك یقین چیست؟ گمان میکنم علم هنوز برای این سؤال جواب درستی ندارد. آنچه ازاسناد وشهادات، بعدازتحقیق وانتقاد علمی برمی‌آید مفید جزم ویقین نیست موجد ظن وتخمین است و بر آنچه بقول ارباب منطق، متکی برشایعات و متواترات ومظنونات باشد چگونه می‌توان معرفت قطعی و جزمی بنیاد نهاد؟

اینکه کسانی مانند میشله تاریخ را «بعث ونشورحوادث گذشته درمحضر یك قاضی» خوانده‌اند خالی ازمسامحه نیست. گذشته‌یی راکه درفضای بی‌انتهای خاموشی وفراموشی غوطه می‌خورد چگونه می‌توان بمدد سندی و کتابی چندکه برحسب اتفاق ازدستبرد فنا وفراموشی جسته است دیگر باره زنده کرد؟

... درتاریخ ازبیطرفی وحقیقت‌جویی سخن بسیار گفته‌اند. لیکن این سخن ادعائی بیش نیست. مورخ ازهمانجاکه موضوع تاریخ خود را انتخاب

۱ـ ازمقدمهٔ چاپ اول کتاب

می‌کند درواقع دنبال هوس ومیل خود میرود وازبیطرفی خارج می‌شود. اگر «تاریخ هند» را موضوع تحقیق خویش قرارمی‌دهد برای آنستکه رغبتی یا مصلحتی اورا بحوادث آن سرزمین علاقه‌مندکرده است و اگراز «انقلاب فرانسه» سخن می‌گوید، ازآن‌روستکه درآن ماجری چیزی هستکه با احساسات وتمایلات اومناسبتی دارد. بنابرین بیطرفی مورخ، ادعائی‌استکه بدشواری می‌توان‌آن را تأییدکرد.

من درتهیهٔ این یادداشتها، که جرأت نمی‌کنم آنرا تاریخ بخوانم جز آنکه صحنه‌یی چند ازتاریخ گذشته را ازروزنهٔ وجدان وعواطف خویش؛ واز پشت شیشه‌های تاریك یا رنگارنك اسناد ومنابع موجود تصویرکنم کاری نکرده‌ام... درتاریخ، اگربتوان تجزیه واستقراء را مانند علوم طبیعی بکار بست مورخ می‌تواند از صحت روش تحقیق خویش مطمئن باشد. لیکن باز نمی‌تواند معلوماتی راکه ازآن روش‌بدست‌می‌آورد مثل یك‌حقیقت علمی، قطعی وترددناپذیراعلام‌کند. اماکیستکه بتواند درتاریخ مانندعلوم، روش تجربی درست بکاربندد؟...

تهران دیماه ۱۳۳۰
عبدالحسین زرین‌کوب

فهرست مندرجات

۱
فرمانروایان صحرا
(ازصفحهٔ ۱ تا صفحهٔ ۳۹)

روزهای آرام ۲ — ٤
صحرانشینان ٤ — ٦
حیره ٦ — ۸
بنی لخم ۹ — ۱۳
هاماوران ۱۳ — ۱۵
پادشاه حمیر ۱۵ — ۱۷
رقابتهای بازرگانی ۱۷ — ۱۹
اصحاب اخدود ۱۹ — ۲۲
اصحاب فیل ۲۲ — ۲٤
ذی یزن ۲٤ — ۲۸
سیف ذی‌یزن ۲۸ — ۳۰
وهرز دیلمی ۳۰ — ۳۲
کشته شدن سیف‌ذی یزن ۳۲ — ۳٤
ایرانیان‌دریمن ۳٤ — ۳۹

۲
طوفان وریگ
(از صفحهٔ ٤۱ تا صفحهٔ ٦۷)

پیام محمد ٤۲ — ٤۳
آیین تازه ٤۳ — ٤٤
دستبرد تازیان ٤٤ — ٤٥
بسیج جنگ ٤٥ — ٤۷
درقادسیه ٤۸ — ٥۱
فرجام جنگ ٥۲ — ٥۳
بسوی مداین ٥۳ — ٥٥
فتح مداین ٥٥ — ٥٦
جنگ جولاء ٥۷ — ٥۹
شوشتر وشوش ٥۹ — ٦۲
درباب خیانت ٦۳ — ٦٤
آخرین نبرد ٦٤ — ٦٦
فتح نهاوند ٦٦ — ٦۷

۳
آتش خاموش
(ازصفحهٔ ٦۹ تاصفحهٔ ۱۰۷)

آغاز یك فاجعه ۷۰ — ۷٤
مقاومتهای محلی ۷٥ — ۷۷
قتل عمر ۷۷ — ۸۰
رفتار فاتحان ۸۰ — ۸٤
موالی وبنی امیه ۸٤ — ۸٥
برتری ایرانیها ۸٥ — ۸۸
قیام مختار ۸۸ — ۹٥
حجاج ۹٥ — ۹۸
عبدالرحمن ۹۸ — ۱۰۱

خروج زیدبن علی ۱۰۱ — ۱۰۳
یحیی بن زید ۱۰۳ — ۱۰۶
سقوط امویها ۱۰۶ — ۱۰۷

۴

زبان گمشده

(ازصفحهٔ ۱۰۹ تاصفحهٔ ۱۲۷)

نغمه‌های کهن ۱۱۰ — ۱۱۲
پیام تازه ۱۱۲ — ۱۱۳
زبان گمشده ۱۱۳ — ۱۱۴
کتاب سوزی ۱۱۴ — ۱۱۷
نقل دیوان ۱۱۷ — ۱۱۹
آغازسکوت ۱۱۹ — ۱۲۰
فریاد خاموشان ۱۲۱ — ۱۲۳
آهنگ پارسی ۱۲۳ — ۱۲۵
ترانه‌یی دربصره ۱۲۵ — ۱۲۷
سرود دربلخ ۱۲۷ — ۱۲۷

۵

درفش سیاه

(ازصفحهٔ ۱۲۹ تاصفحهٔ ۱۶۶)

بامداد رستاخیز ۱۳۰ — ۱۳۲
آشفتگی اوضاع ۱۳۲ — ۱۳۳
ابومسلم ۱۳۳ — ۱۳۶
انحطاط عرب ۱۳۶ — ۱۳۹
سیاه جامگان ۱۳۹ — ۱۴۰
واقعهٔ زاب ۱۴۰ — ۱۴۱
بهافرید ۱۴۱ — ۱۴۴
نگرانی منصور ۱۴۴ — ۱۴۶
فرجام ابومسلم ۱۴۶ — ۱۴۹
انتقام ابومسلم ۱۴۹ — ۱۵۰
راوندیان ۱۵۱ — ۱۵۲
سنباد ۱۵۲ — ۱۵۹
استادسیس ۱۵۹ — ۱۶۵
شورش درهمه جا ۱۶۵ — ۱۶۶

۶

درآنسوی جیحون

(ازصفحهٔ ۱۶۷ تاصفحهٔ ۱۸۶)

ماوراء النهر ۱۶۸ — ۱۷۰
خاتون بخارا ۱۷۱ — ۱۷۲
قتیبة بن مسلم ۱۷۲ — ۱۷۳
فتح سمرقند ۱۷۳ — ۱۷۸
اسحق ترك ۱۷۸ — ۱۸۹
پیغمبر نقابدار ۱۷۹ — ۱۸۶

۷

شهر هزار ویکشب

(ازصفحهٔ ۱۸۷ تاصفحهٔ ۲۲۵)

بنای بغداد ۱۸۸ — ۱۸۹
شهرهزار ویکشب ۱۸۹ — ۱۹۱
خلیفهٔ بغداد ۱۹۱ — ۱۹۵
دولت عباسیان ۱۹۵ — ۱۹۶
برمکیان ۱۹۶ — ۲۰۱
سقوط برامکه ۲۰۲ — ۲۰۸
بوزینهٔ زبیده ۲۰۸ — ۲۰۹
برامکه وعلویان ۲۰۹ — ۲۱۱
علی بن عیسی ۲۱۱ — ۲۱۴
حمزة بن آذرك ۲۱۴ — ۲۱۹
دردرگاه خلیفه ۲۱۹ — ۲۲۰

خاندان سهل ۲۲۰ — ۲۲۱
همه جا شورش ۲۲۱ — ۲۲۲
در بغداد ۲۲۲ — ۲۲۴
بازگشت ببغداد ۲۲۴ — ۲۲۵

۸

بابک رستاخیز

(ازصفحهٔ ۲۲۷ تاصفحهٔ ۳۰۰)

رستاخیز ایران ۲۲۸ — ۲۳۱
خرم دینان ۲۳۱ — ۲۳۳
اختلاف روایات ۲۳۳ — ۲۳۶
بابك ۲۳۶ — ۲۳۷
روایات مجعول ۲۳۷ — ۲۳۹
قیام بابك ۲۳۹ — ۲۴۱
افشین ومازیار ۲۴۱ — ۲۴۳
ترکان بغداد ۲۴۳ — ۲۴۶
رقابت امراء ۲۴۶ — ۲۴۷
دربارهٔ بابك وافشین ۲۴۷ — ۲۴۸
بوزنطیه یا بیزانس ۲۴۸ — ۲۴۹
تئوفوبوس ۲۴۹ — ۲۵۰
جنگهای بابك ۲۵۰ — ۲۵۱
جنگ وخدعه ۲۵۱ — ۲۵۳
گرفتاری بابك ۲۵۴ — ۲۵۵
فرجام بابك ۲۵۵ — ۲۵۶
افشین ۲۵۶ — ۲۵۷
اشروسنه ۲۵۷ — ۲۶۱
درخدمت خلیفه ۲۶۱ — ۲۶۲
اوضاع خراسان ۲۶۲ — ۲۶۴
رقابت باطاهریان ۲۶۴ — ۲۶۵
بدگمانی خلیفه ۲۶۶ — ۲۶۷
مازیار ۲۶۷ — ۲۶۸
مازیار وطاهریان ۲۶۸ — ۲۷۰
بازی افشین ۲۷۰ — ۲۷۱
خروج مازیار ۲۷۱ — ۲۷۳
دویست و بیست و چهار ۲۷۲ — ۲۷۶
شکست ۲۷۶ — ۲۷۶
کشف توطئه ۲۷۶ — ۲۷۸
دشمنان افشین ۲۷۸ — ۲۷۹
احمدبن ابی دواد ۲۷۹ — ۲۸۰
در آذربایجان ۲۸۲ — ۲۸۴
سقوط افشین ۲۸۴ — ۲۸۶
درجستجوی فرار ۲۸۵ — ۲۸۶
آغاز توطئه ۲۸۶ — ۲۸۸
محاکمهٔ افشین ۲۸۸ — ۲۹۳
افشین ومازیار ۲۹۳ — ۲۹۶
سرانجام افشین ۲۹۶ — ۲۹۹
طاهریان ۲۹۹ — ۳۰۰

۹

جنگ عقاید

(ازصفحه ۳۰۱ تاصفحه ۳۴۳)

نبرد در روشنی ۳۰۲ — ۳۰۴
آیین زرتشت ۳۰۴ — ۳۰۶
فساد واختلاف ۳۰۶ — ۳۰۷
آیین مانی ۳۰۷ — ۳۰۸
مزدك ۳۰۸ — ۳۰۹
زندقه وتأویل احکام ۳۱۰ — ۳۱۱
زروانیان ۳۱۱ — ۳۱۲

شك وحيرت	۳۱۳ — ۳۱٤
آیین عیسی	۳۱٤ — ۳۱٥
آیین بودا	۳۱٥ — ۳۱٦
مشاجرات فلسفی	۳۱٦ — ۳۱۸
فلسفه ثنویت	۳۱۸ — ۳۲۰
زنادقه	۳۲۰ — ۳۲۲
عبدالله بن مقفع	۳۲۳ — ۳۲٤
بشار بن برد	۳۲٤ — ۳۲٥
انتشار زندقه	۳۲٥ — ۳۲۸
مأمون ومجالس مناظره	۳۲۸ — ۳۳۰
مناظرهٔ ثنوی	۳۳۰ — ۳۳۲
گزارش گمان شکن	۳۳۲ — ۳۳٥
گجستك ابالیش	۳۳٥ — ۳۳٦
شعوبیان	۳۳٦ — ۳٤۳

۱۰

پایان یك شب

(ازصفحه ۳٤٥ تاصفحه ۳٦۹)

سالهای آخر	۳٤٦ — ۳٤۷
نفوذ ترکان	۳٤۷ — ۳٤۸
ستمکاری عمال	۳٤۸ — ۳٥۰
فساد حکومت	۳٥۰ — ۳٥۲
وزراء	۳٥۲ — ۳٥٤
ثروت وزراء	۳٥٤ — ۳٥٥
خراج وجزیه	۳٥٥ — ۳٥٦
اهل ذمه	۳٥٦ — ۳٥۸
خراج ستانی	۳٥۸ — ۳٦۱
رسم الجاء	۳٦۱ — ۳٦۳
عیاران وراهزنان	۳٦۳ — ۳٦٤
مظالم	۳٦٤ — ۳٦٥
فساد عرب	۳٦٥ — ۳٦۸
بعد از دویست سال	۳٦۸ — ۳٦۹

ضمائم

(ازصفحه ۳۷۱ تاصفحه ٤۲٤)

یادداشتها	۳۷۱ — ۳۸۳
منابع کتاب	۳۸٥ — ۳۹۲
فهرست عمومی	۳۹۳ — ٤۲٤

۱

فرمانروایان صحرا

روزهای آرام

در آن روزگاران که هیبت وشکوه دولت ساسانی، سرداران وامپراطوران روم رادر پشت دروازه‌های قسطنطنیه به بیم وهراس می‌افکند، عربان نیزمانند سایر مردم «انیران»* روی نیاز بدرگاه خسروان ایران میآوردند ودربارگاه کسری چون نیازمندان ودرماندگان می‌آمدند و گشادکار خویش را از آنان می‌طلبیدند. پیش‌ازین، نیز بدرگاه شهریاران ایران جزازدرفرمانبرداری درنیامده بودند. پیش ازاسکندر «بیابان عرب» درزمرهٔ سرزمین هایی بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق‌داشت. از آن پس‌نیز، سران و پیران قوم، بردرگاه پادشاهان‌ایران‌درشمارپرستاران وفرمانبرداران بودند. در دوره‌یی که شاپورذوالاکتاف هنوزازمادرنزاده بود، برخی ازآنها ببحرین و کناره های دریای فارس بغارت آمده بودند. اما چنانکه در تاریخ ها آورده‌اند وقتی شاپور بزاد برآمد، آنها را ادب کرد وبجای خویش نشاند. در درگاه یزدگرد اول بزرگان حیره چون دست نشاندگان و گماشتگان ایران بشمار می‌آمدند. و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین هاماوران نیز مثل تازیان حیره خراجگزار ودست نشاندهٔ ایران بودند. بادیه های ریگزار بی‌آب

نجدوتهامه را دیگر آن قدر و محل نبود که حکومت وسپاه ایران را بخویشتن کشاند . زیرا درین بیابانهای بی‌آب هولناك خیال انگیز ، از کشت و ورز و بازار و کالا هیچ‌نشان نبود . وجزمشتی عرب گرسنه و برهنه ، که چون غولان و دیوان همه جا برسراندکی آب و مشتی سبزه ، بایکدیگردرجنگ وستیز بودند ، از آدمی نیز در آنجا کس اثر نمی‌دید . جز آن بیابانهای هولناك هراس انگیز بی‌آب و گیاه که بەرنج گرفتن و نگهداشتن نمی‌ارزید دیگرهرجاازسرزمین تازیان ازجی وبهایی داشت اگرازآن روم نبود درزیرنگین ایران بود . و عربان ، که‌درین‌حدود سکونت داشتندبارگاه خسروان را درمدائن کعبهٔ نیاز و قبلهٔ مرادخویش میشمردند. در قصه ها هست که ازشاعران عرب نیز ، کسانی چون اعشی، بدرگاه خسرومی‌آمدند وازستایش شاهنشاه مال ونعمت و فخر و شرف بدست می‌آوردند.[1] در آن روزها ، خود این اندیشه هم که روزی تخت وتاج و ملك و گاه خسروان دست فرسود عربان بی‌نام و نشان گردد وکسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می‌بالیدند ، روزی تخت و دیهیم شاهان و ملك و گاه خسروان راچون بازیچه‌یی بی‌ارج وبها بکام و هوس زیر و زبر کنند هرگزبخاطر کس نمیرسید . اما درست درهمین روزگاران ، که ضعف معنوی وروحانی ، نیروی ظاهری وجسمانی دولت ساسانی را ازدرون می خـورد و میکاست ، نیرویی معنوی ، بزرگ و بالنده ، از درون ریگزارهای قفر وهولناك بیابان عرب پدیدآمد و اندك اندك بالید و فزونی یافت تا سرانجام شکوه و قدرت کسانیکه پنجه بر پنجهٔ روم

۱ــ ابن قتیبه ، ج۱، الشعروالشعراء ص۲۱٤ ـ نقد ادبی ، ص۳۷۵

میزدند و بزور بازو پنجهٔ آنان را می تافتند ، دستخوش تازیان گشت .

صحرا نشینان

جزیرهٔ خشك و بی آب و گیاه عرب ، با آن هوای گرم وسوزانی که همه‌جا جزدرجاهای کوهستانی آن هست البته برای زیست مـردم جایی مناسب نبود . ازین رو بود که ازدیر بازتمدن وفرهنگ درآنجا جلوه‌یی نکرده بودو گذشته از پاره‌یی نقاط که ، از آب و گیاه بهره داشت یا جاهایی که برسرراه تجارت واقع بود درسراسر این بیابان فراخ زندگی‌شهر نشینی هیچجا رونق نیافته بود .

گذشته از نواحی کوهستانی جنوب ، که ازیمن تا عمان امتداد داشت، در کنارهای بادیـه ، مجاور شام و بین‌النهرین نیز از قـدیم شهرهایی کوچك می‌بود که اعراب‌در آن سکونت می‌داشتند. شهرهایی مـانند مکه ویثرب وطائف ودومة الجندل نیز جنبهٔ بازرگانی داشت و برسرراه تجارت بود . باقی این سرزمین پهناور جزریگهای تفته و بیابانهای فراخ چیزی نداشت . و اگر گاه چشمه‌یی کوچك از خاك می‌جوشید وسبزه‌یی پدیدمی‌آمد عرب بیابان‌نشین باشترها وچادرهای خویش همانجا فرود می‌آمد . زندگی این خانه بدوشان بیابان گرد البته بغارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحرا ، قانون جز زور و شمشیر نبود . عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می‌زیستند ناچار مردمی وحشی گونه وحریص ومادی می‌بودند.

جز آزمندی و سود پرستی هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید هرگز ازآنچه مادی ومحسوس است فراتر نمی‌رفتندوجز بآنچه شهوات پست انسان را راضی‌می کند نمی‌اندیشیدند. ازافکاراخلاقی، آنچه‌بدان

مینازیدند مـروت بود و آن نیز جز خود بینی و کینه جویی نبود . شجاعت و آزادگی که درداستانها بآنها نسبت داده‌اند همان‌درغارتگری وانتقام جویی بکارمی‌رفت تنها زن وشراب وجنگ بود که درزندگی بدان دل می‌بستند .

از اینها که می‌گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی بعالم معنی نمی‌داشتند . آداب و رسوم زندگی شهری را ، بهیچوجه نمی‌توانستند بپذیرند. درغارتها وچپاولهایی که احیاناً برشهرهای مجاور می‌کردند همه جا با خود ویرانی و فساد می‌بردند . از وحشی خویی و درنده طبعی بسا که بقول ابن خلدون سنگی را از بن عمارت بر می‌کندند تا زیردیگ بگذارند یا آنکه تیرسقف را بیرون‌می‌کشیدندتازیرخیمه نصب کنند[1]

این فرمانروایان صحرا که ازتمدن وفرهنگ بی‌بهره بوده‌اند ؛ دردوره‌یی که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است ، اگر جز قتل و غارت و رهزنی کاری داشته‌اند حفظ راه های بازرگانی وبدرقهٔ کاروان های تجارتی بوده است . بنابراین هرچند، استیلا برین صحراهای فراخ بی آب و گیاه آن قدر نداشته است کـه دولتهای بزرگ قدیم چون مصروبابل وایران و روم بدان چشم طمع بدوزند اما برای حفظ جان قافله‌های تجارتی ، هم از دیرباز کشور- گشایان قدیم این‌فرمانروایان صحرارا بخدمت خویش می‌گرفته‌اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشگر بمصر برد

۱ــ مقدمه ، ص۲۷۰جزء اول ، چاپ پاریس

اعراب را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب تهیه کنند[۱] ودر برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی ها کرده‌اند نیز اعراب جزو سپاه ایران بشمارمی آمده‌اند[۲]. بدینگونه درروزگاران کهن عرب‌راشأنی و قدری نبود. شهری وتمدنی نداشت ومحیط زندگی‌او نیزپیدایش‌هیچ نظام وتهذیبی را اقتضا نمی کرد. معهذا اگردر کناره‌های این بیابان فراخ شهری و واحه‌یی بود ، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود . چنانکه نزاع ورقابت مستمری که همواره بین ایران وروم درکار بود، دولتهای غسان و حیره را پدید آورد غسان در کنار بادیهٔ شام بود و دولت روم‌آن را دربرابر ایران علم کرده بود . حکومت ایران نیز دولت حیره را در کنار بادیهٔ عراق بوجودآورده بود تا هم درآنحدود از«اصطکاک» مستقیم دو دولت جلوگیری کندو هم درجنگ باروم مددکار ایران باشد .

اما نفوذایران برعرب منحصر بامارت‌حیره نبود. ازهمه قبایل‌و طوایف ، گردنکشان وبزرگان عرب بدرگاه پادشاهان ساسانی روی نیازمی آوردند . گذشته‌ازاینها یمن نیزازروزگارنوشیروان‌دست‌نشاندهٔ ایران بود . مطالعه در تاریخ حیره ویمن نشان می دهد که ایرانیان درآن روزگاران عرب را بهیچ نمی گرفته‌اند و هرگز از جانب آنها هیچ اندیشه‌یی نداشته‌اند.

حیره

چنانکه ازآثار و اخبار برمی‌آید ، دراوایل قرن سوم بعدازمیلاد پاره‌یی ازطوایف عرب، از فترتی که درپایان روزگاراشکانی پیش آمده بود استفاده کردند و

۱- Herodotus III

۲- Herodotus VII

بسرزمین های مجاور فرات فرود آمدند و برقسمتی از عراق دست یافتند. ازین تازیان، برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند اما عده‌یی دیگر بکار کشاورزی دست زدند. پس ازآن، رفته رفته روستاها وقلعه ها بنا کردند وشهرها بر آوردند. مهمترین این شهرها، حیره بود که درجایی نزدیك محل کنونی کوفه بر کرانهٔ بیابان قرارداشت این شهر، چنانکه ازنام آن پیداست[1] قلعه‌یی واردویی بوده‌است که اعراب در آن سکونت داشته‌اند اما اندك اندك بشهر تبدیل شده است. تاریخ بنای این شهررا درافسانه‌ها به بختنصر نسبت داده‌اند وپیداست که در صحت این‌قول‌جای شك‌هست. اینقدرهست که هوای‌آزاد بیابان و آب جویبارهای‌فرات برای‌آبادی این سرزمین مساعدافتاده است. کثرت زرع و نخیل ووفور آب و کشت درین‌ناحیه می‌توانسته است فرمانروایان صحرارا بتمدن دعوت نماید. عربهایی که درین حدود، سکونت‌میداشتند بسبب مجاورت باایران ازبرکت فرهنگ وتمدن بهره‌یی یافته بودند در نزدیك حیره کاخ‌هایی همچون «کاخ خورنق» و«کاخ سفید» و«کاخ ابن‌بخیله» برپا گشته بود که جلوه ورونقی خاص بدان شهرمی‌بخشید. عربان‌این‌ناحیه برخی آیین ترسایی‌داشتند و بعضی آیین مجوس‌راپذیرفته بودند. نیزدربین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت‌ازآنجا بدیگرجاهای عربستان‌رفته باشد.

تاریخ‌امراءِ حیره، درست روشن‌نیست✡. اینقدرهست که این‌امراء

۱ـ حیره ازلغت سریانی héria است بمعنی دیر وحرم‌که بعد برلشکرگاه اعراب مجاورایران اطلاق گردیده وسپس بمعنی شهری شده است‌که درمجاورت‌سرحد مقرسپاه باشد.

از اعراب بنی‌لخم بوده‌اند و بحکم مجاورت نسبت بشاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می‌کرده‌اند. سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی بحمایت و تقویت امراء حیره می‌داشتند این‌بود که می‌خواستند بوسیلهٔ آنها اعرابی را که درثغور ایران سکونت داشتند متحد نمایند و بیاری آنها از تجاوز و تعدی بدویان غارتگر بحدود مرز ایران جلوگیری نمایند.

ازین روی پادشاهان ساسانی درحمایت و تقویت این امراء عنایت بسیار می‌ورزیدند و آنها را بافرمان خویش بدین مقام منصوب مینمودند. نام این امراء درتاریخ‌های قدیم ایران ضبط بوده است وحمزهٔ اصفهانی فهرستی از نام ومدت عمر آنها با ذکر پادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل نموده‌است[1]. این فهرست هرچند کامل وخالی از خطا نیست اما بهرحال جالب ومهم است. ترتیب وشمارهٔ امراء این‌سلسله غالب نادرست و مبهم است. شباهت ووحدت نام های آنها ازاسبابی است که مورخان را درباب تاریخ امراء این‌خاندان بخطا و اشتباه افکنده است. هرچه هست، امراءِ بزرگ این‌دیار، دردورهٔ ساسانی بیشتر ازخاندان لخم‌بوده‌اند وهمه از شاهنشاه ایران فرمان می‌برده‌اند.

ذکر تاریخ حیره‌وامراء خاندان لخم درینجا حاجت نیست. خاصه که‌درین‌باب، تاریخها نیز اطلاعات‌دقیق ودرستی ندارند. بااینهمه اشاره‌یی کوتاه باءمارت این خاندان تااندازه‌یی وضع تمدن وحکومت اعراب مجاوراین ناحیه‌رابدست می‌دهد. اینقدر برای این کتاب کفایت است و بررسی تتبعاتی که محققان در تاریخ این سلسله کرده‌اند در حوصلهٔ کارما نیست.

۱ــ سنی ملوك ص ۷٦ــ٦۳

بنی لخم

آنچه از تاریخها وداستانهای عرب برمی آید این است که نخستین امیر حیره، ازخاندان لخم، عمرو بن عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او بدرستی معلوم نیست و باافسانه‌هایی که اعراب درباب جذیمهٔ ابرش دارند در آمیخته است. گفته‌اند این جذیمه، پیش ازین درحدود حیره پادشاهی داشت و فرمان می‌راند. ازجاه‌وجلال وشکوه‌وهیبت او داستانها نقل کرده‌اند که هیچ یك‌را باور نمی‌توان کرد. ازافسانه‌هایی که‌درباب او آرده‌اند یکی این‌است که دربزم‌وی جوانی‌از بنی‌لخم ، نامش‌عدی، ساقی‌بود که‌رقاش خواهرجذیمه بااوسری وسرّی‌داشت. عدی رایارای‌آن‌نبود که‌خواهر ملك‌راازوی‌درخواهد ، امارقاش اوراحیله‌یی‌آموخت . جذیمه راشراب بسیار پیمود و مست کرد . آنگاه درخواست که رقاش رابزنی بدودهد جذیمه درمستی پذیرفت ودرهشیاری پشیمان شد . اما کار گذشته بود . و ازعدی پسری‌آمد که اورا عمرو نام نهادند. وچون جذیمه، چنانکه‌در افسانه‌ها وداستان‌های عرب آورده‌اند ، بحیلهٔ زباء کشته شد عمرو بن عدی که خواهرزاده‌اش‌بود بخونخواهی‌او برخاست. زباء را کشت‌وحیره رامقرامارت‌خویش کرد . بدینگونه بود که امارت حیره بخاندان لخم رسید. گفته‌اند که وی باشاپوراول وچندتن پادشاه دیگر، که بعدازاو مدتی کوتاه‌سلطنت کردند ، معاصر بود .

پس‌ازعمرو پسرش که‌امرؤالقیس‌نام داشت بجای او نشست.در بارهٔ مدت امارت اوسخنانی که درتاریخها آمده است گزافه آمیزست و آن‌را ازصدسال‌هم بیشتر نوشته‌اند . اماازقرائن برمی آید که وی نزدیك‌چهل سال‌امارت‌حیره‌داشته‌است . لوحی که بر گور او یافته‌اند ، و بخط نبطی و

زبان قدیم تازی است ازارتباط او بادرگاه پادشاهان ایران حکایت دارد چنانکه ازتاریخها برمی‌آید، وی بربیشتر اقوام عرب ازمردم عراق و جزیره وحجازازجانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است . دورهٔ امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم ونرسی وهرمز بن نرسی وشاپور ذوالاکتاف مقارن بوده است .

پس از اوچندتن دیگرحکومت کردند که ازآنها جز نامی باقی نمانده است . تاآنکه نوبت به نعمان بن امرؤالقیس رسید که اورانعمان اعور گویند . نوشته‌اند که این نعمان مردی تندخوی وتوانا لیکن سخت‌گیر و کینه کش بود . گفته‌اند که یزدگرد اول را درحق او مهری و اعتقادی بود . بنای کاخ خورنق رانیز که درمجاورت حیره بوده است بدو نسبت کرده‌اند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه آمیز بپایان رسید معمار آن راکه سنمّار نام داشت بکشت . دربارهٔ فرجام کار او نیز نقل کرده‌اند که چون باندیشهٔ بی‌ثباتی وناپایداری دولت وملك جهان افتاد، جامهٔ درویشی پوشیدوترك ملك نمود وسر به بیابان نهاد . این داستان را محققان افسانه میشمارند . از قرائن چنان برمی‌آید کـه چون رفتار نعمان ، شاید به پیروی ازسیاست یزدگرد نسبت به ترسایان مساعد و ملایم بوده‌است این قصه راجعل کرده‌اند تاعلاقه وارتباط اورابازاهدان وسیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به منذربن نعمان رسید . این همان امیرحیره است که درداستانها گفته‌اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدوسپرد . حتی آورده‌اند که اگر سعی وجلادت منذرنبود بزرگان ایران ، بعد از یزدگرد راضی نمی‌شدند بهرام را بسلطنت بنشانند . بدینگونه ، دخالتی که وی در انتخاب

بهرام گور بسلطنت کرداز نفوذ وقدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی ها در گرفت نیز منذر خدمتهای شایسته کرد .

چندتن دیگر ازامراء خاندان لخم بعدازاو برحیره فرمانروایی کردند .تا نوبت امارت به منذربن ماءالسماء رسید که ازهمه ملوك حیره نامدارتروپرکارتر بود .وی درروزگارسلطنت قبادو نوشیروان می زیست و درروزگاراوبود که زنگیان بریمن استیلا یافتند . هم درین اوان بود که ماجرای ظهورمزدك روی داد وپریشانی ونابسامانی تمام در کارها افتاد. قباد، چنانکه درتاریخها هست بآیین مزدك گرویداما منذر نیزمانند آندسته ازامراء وسرداران ایران که باقباد ومزدك مخالفت کردندآیین مزدك را نپذیرفت . درین هنگام ، امراء کنده که با بنی لخم ازدیرباز رقابتی داشتند فرصت نگهداشتند وچون دیدند شاهنشاه بسبب مخالفتی که منذر درکار مزدك بااو کرده است از او رنجیده است بقباد نزدیك شدند . قباد نیز حارث کندی را بامارت حیره بر گماشت واو منذررا از آنجا راند . اما وقتی نوشروان بسلطنت نشست و در صدد برآمد خللهایی راکه بسبب فتنهٔ مزدك رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذررا بامارت حیره ، بازگرداند . اما اعادهٔ حکومت نتوانست مقام واعتبار اورا اعاده کند . پس ازاوپسرش عمروبن منذر ، بامارت حیره نشست که اورابنام مادرش عمروبن هند خوانند . گفته‌اند که اوامیری درشت خوی و خود پسند بود . و این خودپسندی سبب شد که بدست عمروبن کلثوم کشته آمد . داستان ملاقات اوبا این عمروبن کلثوم را در قصه‌ها باآب وتاب تمام آورده‌اند و از آب ورنگ افسانه نیزخالی

نیست . پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هـر یك اندك مدتی امارت کردند .

تا نوبت به نعمان بـن منذر رسید که ابـوقابوس کنیه داشت . گفته‌اند وی با هرمز چهارم وخسروپرویز در یك‌روزگار می‌زیست و از آنها فرمانبرداری می کرد . دردورهٔ اوبتقلید ازدربار ساسانی‌تجمل وشکوه امارت در بین امراء حیره هم راه یافت . در بارهٔ آغازامارت او نوشته‌اند وقتی پدرش منذر وفات یافت شاهنشاه ایران هرمزدچهارم در نشاندن او به‌امیری حیره تأخیر وتعلل ورزید . سرانجام بیاری عدی ابن زید که نسبت بوی‌علاقه‌یی‌داشت ودردرگاه شاهنشاه کتابت می کرد منصب امارت حیره بوی واگذار گشت اما وقتی بامارت رسید درتجمل وشکوه کوشیدودرگاه‌خودرا بشیوهٔ درگاه خسروان بر روی خوشامد گویان‌باز گذاشت. اندك‌اندك نفوذبدسگالان و نیز ننگ‌سازان‌خوشامد-گوی دردرگاه اوچندان‌افزود که‌بی‌سببی‌درحق عدی‌بن زید ،کاتب و شاعر بدگمان گشت . واو راکه سبب وواسطهٔ رسیدنش به‌امارت حیره گشته بود بازداشت وهلاك کرد . اما چندی بعد پسرعدی، نامش‌زید حیله کرد وانتقام خون پدررا ازاو بازستد . این‌داستان را در تاریخها بدینگونه‌آورده‌اند که زید با نعمان دوستی کرد وسپس از اودرخواست که‌وی‌را نزدپرویز فرستد تا مقام پدرش عدی را بوی بازدهند . نعمان درخواست اورا پذیرفت واز خسرو درخواست که زید را بجای عدی بپذیرد واوراکاتب ومترجم عربی دربار خویش سازد . زید برفت وبر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه میداشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند خسرو راهوس آمد که برای یکی ازکسان خویش‌زنی

بگیرد . زید مجالی‌یافت واز خواهران یا عم زادگان نعمان دختری را نام‌برد و بسیار بستود. اما نعمان راضی نمی‌شد که‌آن دختر رابدرگاه فرستد وزید می‌دانست که این خود ، سبب خشم خسرو ونکبت نعمان خواهد گشت.چون خسرو ازجواب تلخی که نعمان بدین خواستگاری داده بودآگاه گشت سخت خشمگین شد . اما چندی خشم خویش‌فرو خورد وسپس اورا بدرگاه خواند تاسخت‌بمالد . چون بیامد ، بفرمود تابندش کردند وبپای پیل افکندند و بقولی بزندانش‌افکندندتا بمرد . پس از آن امارت حیره دوام نکرد وباندك مدت بر افتاد . خسرو و جانشینانش از آن پس ، دیگر ازخاندان لخم کس را بامارت حیره ننشاندند وازجانب خود بدانجا عاملان فرستادند . تا وقتی که‌خالد بن ولید باسپاه مسلمانان آنجا را بگرفت وبامردم برجزیه صلح کرد

ازآن پس حیره ازاهمیت افتاد و با آنکه باز در ضمن پاره‌یی حوادث ذکری ازآن‌درمیان می‌آید دیگراهمیت سابق‌زا نیافت‌وتوسعهٔ کوفه اندك‌اندك ازرونق‌آن‌کاست تارفته‌رفته بویرانی افتاد. بدینگونه حکومت حیره ،که دست نشاندهٔ ایران و «حائل» بین ایران و عرب بود ازمیان رفت و دروازهٔ تیسفون روبه بیابان باز گردید .

گذشته از حیره و کنده ، از دیگر بلاد عرب نیز هر جا کـه بزیستن می‌ارزید از نفوذ ایران بر کنار نماند . از آنجمله دیاریمن‌را نام باید برد .

هاماوران

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین وپرمایه‌ترین نواحی‌عربستان‌بشمارمیرودازدیر بازموردتوجه جهانگشایان بوده است . درداستانهای پهلوانی ماازین ناحیه بنام دشت

هاماوران یاد کرده‌اند. شیفتگی کاوس بسودابه دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه‌خود رای جهانجوی افسانه‌ها، گرفتاریها و تلخ کامیهای بسیار ببار آورد که در شاهنامهٔ فردوسی طی داستان زیبا و دل انگیز جادوانه‌ای بیان‌شده‌است . چنانکه ازشاهنامه برمی‌آید وقتی کاوس از مازندران نجات یافت به‌نیمروزرفت وچندی در آنجا بود . بسی بر نیامد که ازشورش وسرکشی تازیان آگاهی یافت .

پس کشتی‌وزورق بسیارفراهم آورد وازراه دریا آهنگ هاماوران کرد . جنگی خونین‌روی داد وسرانجام کاوس بر آنها چیره شد. پادشاه هاماوران‌زنهار خواست وپذیرفت که باژدهد. شاه هاماوران رادختری بود سودابه نام که کاوس‌شیفتهٔ او گشت . در کتابهای دیگر بجای‌سودابه نام سعدی را آورده‌اند که تازی است. کاوس‌سودابه را ازسالارهاماوران درخواست . شاه نمی‌خواست اما بناچار ازبیم گزندکاوس رضا داد .

یك‌هفته پس ازعروسی ، سالارهاماوران کاوس را بمهمانی‌خواند وبا نامداران ودلاوران دربند کرد. سودابه‌نیزاین‌نامردی پدررا نپسندید ودرزندان بودن باشوی را از رفتن بخانهٔ پدر بهتر دانست . در ایران آشوب درافتاد ودیگربار افراسیاب مجال تاخت وتازیافت . سرانجام رستم سپاهی گران‌بر گرفت وازراه دریا به‌هاماوران رفت وازبر برستان ومصر نیز بیاری هاماوران شتافتند وجنگی سخت روی داد . پادشاه‌مصر و بر برستان در این جنگ گرفتار شدند . سالار هاماوران که شکست خویش را به‌یقین دانست کس نزد رستم فرستاد وزنهارخواست وکاوس‌را باسران‌لشکروی به‌رستم‌تسلیم کرد. کاوس چون‌ازبند رها گشت برسالار هاماوران ببخشود وازخطای اودر گذشت . پس سودابه را درمهدزرین

بنشاند و باخویش بایران برد .

دراین‌داستان‌چنین بنظرمیآید که نام‌حمیریان، دگرگونه گشته است و بصورت هاماوران درآمده‌است . برخی‌ازمحققان داستان‌شگفت گرفتاری‌کاوس رادرهاماوران ومسافرت‌رستم رابرای رهایی اویادگار جنگهای خسرو انوشیروان درحبشه میدانند که در خداینامه‌هـا گونهٔ اساطیر گرفته باشد.[1]

اما قرائن وامارات بسیاری که درتاریخها وقصه‌های قدیم‌ایران وجود دارد نشان می‌دهد که خیلی پیشتر ازروزگارخسرو انوشیروان نیزایرانیان با مردم هاماوران ودیگر بلاد تازی مربوط بوده‌اند . در دورهٔ پادشاهان هخامنشی ایرانیان بریمن و نواحی شمال عربستان و سومالی‌وحبشه فرمانروایی داشته‌اند.درکتیبهٔ نقش رستم دارای‌بزرگ پادشاه هخامنشی نام عربستان وحمیر و عدن و نیز حبشه را در شمار کشورهایی که فرمانبردار و خراجگزار او هستند یاد می‌کند[2]. در دوران لشگرکشی‌های کمبوجیه ودارای بزرگ ازسرزمین‌های تازی نشین ،آنها که برسرراه سپاهیان‌ایران بوده‌اند یا ازجهتی‌میتوانسته‌اند موردتوجه پادشاهان ایران قرارگیرند، ازپادشاهان هخامنشی فرمان می‌برده‌اند .

پادشاهان حمیر

ازآنمیان سرزمین یمن ،که ازمواهب‌طبیعت بیشتر بهره داشته است از دیـرباز آبادتر و برومندترازسایرقسمتهای عربستان بوده است وازهمین روی یونانیان

۱ــ نولدکه ، حماسه ایران ، ۳۰

۲ــ رك ، Herzfeld. 17

آنرا عربستان خوشبخت می خوانده‌اند.[۱] نیز چون بر کنارهٔ دریای هند و دریای سرخ جای می داشته است و از دیرباز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق جایگاه مناسبی بشمار می‌آمده است از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی باندازهٔ تـاریخ عربستان آشفته و پریشان نیست واز آنمیان تاریخ یمن بیش ازهمه آشفته ودرهم است. چنانکه بسیاری از اخبارو روایات مربوط بـدان را مورخان نتوانسته‌اند بـاور دارند و درست بشمارند. بسا که خیالبافی‌هاو گزاف گویی‌هادرطی این‌اخبار توانسته باشد شکستی را بصورت پیروزی و یا ناکامی را بصورت کامیابـی جلوه دهد.

افسانه‌ها وداستانهایی که درمنابع عربی راجع بپادشاهان‌هاماوران (حمیریها) نقل کرده‌اند ازارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می کند. این روایات شاید چنانکه گفته شد، افسانه هایی بیش نباشد لیکن درهرحال ازآنها نکاتی بدست می‌آید. نوشته‌اندکه شمریرعش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد. حتی از جیحون گذشت و سغد و سمرقند را بدست کرد.[۲] گفته‌اندکه نام سمرقند از شمرکند بنام اوست[۳] دربارهٔ پادشاه دیگری بنام ملکیکرب نوشته‌اند که قوم خودرا درهر گوشه ازجهان به‌پراکند و به سیستان و خراسان برد[٤] شگفت‌تر آنست که‌دربارهٔ برخی ازاین پادشاهان گفته‌اندکه‌آنها

۱- Arabia Felix

۲ـ طبری، ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبارالطوال چاپ مصر ص ۲۸

۳ـ یاقوت مجلد ثالث‌ص۱۳۳، چاپ لایپزیك ٤ـ یعقوبی ج۱ص۱۵۹چاپ‌نجف

آتش پرستی پیش گرفته‌اند[۱] این نسبت خود تا اندازه زیادی بر وجود روابط و علایق بین ایرانیان با سرزمین هاماوران گواهی می‌دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیرگاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و اینکه در تاریخها و افسانه‌ها نام آن با نام ایران پیوسته است برحسب تصادف نیست.

رقابتهای بازرگانی

دراواخر دورهٔ ساسانیان که جنگهای ایران و روم باوج شدت رسید واختلافهای دینی درسرزمین یمن برومی ها وزنگی ها مجال دخالت در سرنوشت مردم هاماوران داد بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاماوران روشن و آشکار گردید. چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید زنگی ها از روزگاران بسیار کهن در کنارهای عربستان که‌رو بروی کشورشان بود باشوق و آز بسیارمی‌نگریدند. حتی ازخیلی قدیم‌بارها بدانجا لشکر کشیدند وچون این‌لشکر کشی ها مکرر میشد سرانجام نه‌همان برای مردم یمن بلکه برای‌اعراب حیره نیز که دست‌نشاندهٔ ایرانیان‌بودند خطری بزرگ گردید. این کار مردم یمن را واداشت کـه از خسرو انوشیروان برای دفع شر آنها مددبجویند[۲] اما آنچه ایرانیان را در این‌کار بدخالت واداشت گذشته از موقعیت خطیر حیره که یك مسألهٔ نظامی بشمار می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی بارومیان بود. دراین اوان پادشاهان وبازرگانان هاماوران راکاربه سستی و پریشانی روی نهاده بود ورومی‌ها براثر رواج و انتشار آیین مسیح در مشرق نفـوذ خویش را درآسیا منتشر ومستقر میکردند، بازرگانان آنها امتعهٔ هند

۱ـ اخبار الطوال ص ۶۳

۲ـ Encyclopedie de l'Islam Vol I. p. 74

را ازیمن بحبشه وسپس بمصر می بردند . عربان از این امر ناراضی بودند ومی کوشیدند درراه تجارت حبشی ها وروِمی ها موانعی ایجاد کنند . همین امر موجب شد که تازیان کلیسای زنگیان را در یمن بیالایند و آنان رابرضد خویش تحریك کنند وداستان ابرهه واصحاب فیل ازهمین‌جا پدیدآمد . اما ایرانیان که از دیر باز در تجارت نیز مانند سیاست بارومیان رقابتی داشتند درصدد بر آمدند که بر سرراه بازرگانی آنان دشواریهایی پدیدآورند . ازاین‌رو سپاهیانی از آنهادر آن‌قسمت ازعربستان که بر کنارهٔ خلیج فارس‌قراردارد جای گرفتند. یوستین قیصرروم نزد بنی حمیر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش برانند و نیز بحبشیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی رادر این راه یاری کنند . یوستی‌نیان نیزدرروزگارامپراطوری‌خویش‌چنین کرد . اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید و عـرب دیگر بار بمعارضه‌باقافله های روم پرداخت[۱]

درآغاز قرن ششم زنگیان حبشه بربلاد هاماوران استیلا یافتند زیرا این بلاد درآن روزگاران چنانکه گفته شد واسطهٔ تجارت بین هندوستان و بلاد کنارهٔ دریای مدیترانه بود و مردم هاماوران که این تجـارت را در آن روزگار بدست داشتند نهانی بارومی ها و زنگیها کشمکش می‌ورزیدند . ثروت وجلال خیره کننده‌یی که درافسانه ها بپادشاهان حمیری نسبت کرده‌اند از این بازرگانی‌ها فراهم می‌آمد. اینها ادویه وعاج وطلا وعقیق ویشب وسایرامتعهٔ هندرا باکالاهایی‌مانند عود وعطریات وجز آن که ازیمن بدست میآمد بشام وفلسطین وعراق

۱ ـ العرب قبل الاسلام ص ۱۲۸

ودیگر بلاد روم می‌بردند و امتعهٔ خاص بلاد فنیقی را می‌آوردند بازرگانان رومی نیز که به تجارت امتعه هند اشتغال می‌داشتند ناچار بودند که درین راه از آنها مدد و معاونت بجویند .

مقارن این ایام چنانکه از تئوفانس روایت است مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آیین مسیح داشتند و با کالای هند از یمن میگذشتند درافتادند و عده‌یی را از آنان هلاك کردند. امر تجارت متوقف ماند و این کار بر حبشی‌ها که نیز آیین مسیح داشتند و از این تجارت سودها می‌بردند گران آمد . ازین رو برای گشودن راه بازرگانی سپاهی گرد آوردند ودر زیر لوای هداد پادشاه خویش بهاماوران رفتند پس ازجنگی پادشاه هاماوران را که ذمیانوس (ذو نواس) نام داشت کشتند و باقیصر یوستی نیان پیمان تازه کردند . نوشته‌اند که چندی بعد حبشی‌ها ازیمن باز گشتند. اماچون باردیگر راه بازرگانی بسته شد پادشاه حبشه لشکری گران بیمن فرستاد. این بار سردار حبش بایاری یك تن اسقف نصاری که همراهش بود کوشید که آیین ترسایی را در یمن رواج دهد اما فرمانروایی او دیری نکشید . زیرا شورش مردم پادشاه زنگیان را ازیمن نومید کرد و واداشت که باحمیری‌ها آشتی کند .[1] بنابر این استیلای حبشه بر یمن جهات بازرگانی واقتصادی داشته است بااین حال مسألهٔ دین نیز درین مورد می‌توانسته است بهانهٔ مناسبی باشد.

اصحاب اخدود[2]

درین باب چنین آورده‌اند که ذو نواس پادشاه هاماوران از رشك وخشم که بر زنگیان داشت

۱- Sharpe Vol. 11 . 349

۲ ــ اخدود، گودال و شکاف درازگونه‌یی که درزمین کنده باشند، مثل خندق

آیین جهودان پذیرفت . می‌نویسند که او «در عهد فیروز یزد جرد بود ... وازعالمان جهودان سخنها خوش آمدش ودین جهودان گرفت. پس جهودان وی را بر آن داشتند که بنجران رود و آنجا ترسا آن بودند .. وذونواس مغاکی بکند وآتش در آن بر افروخت بسیار و هر که از ترسایی برنگشت وجهودی نپذیرفت در آن مغاك افکندش وذونواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش وبیست هزارمرد درآن سوخته شدند وانجیلها همه بسوخت ... پس مردی ازترسا آن انجیلی نیم‌سوخته‌بر گرفت‌وسوی‌قیصر رفت ... وبگفت که ذونواس‌چه کرد... و[قیصر] گفتا که از [مالك؟] من تایمن دوراست لیکن ازیمن‌تاحبشه نزديك است واو را نامــه نبشت بملك حبشه واین مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن‌کار وقریب هفتاد هزار مرد بساخت وسوی یمن فرستاد با مهتران نامدار وبا مهتری نام او ارياط . پس ذونواس از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کسی باز ندیدش[۱] » پیداست که این روایات از افسانه‌ها خالی نیست ، اما آنچه در این میان‌سخت آشکاراست این است که امپراطوران بیزانس ببهانهٔ حمایت ترسایان درین‌هنگام‌حبشی‌ها رابرضدمردم‌هاماوران یاری‌می کرده‌اند وهمین امر پادشاهان ساسانی را که همواره دشمن ورقیب امپراطوران روم‌بوده‌اندبر آن میداشته‌است که درین‌ماجراها بیاری مردم ستمدیده برخیزند . استیلای حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد . جور و بیداد وناروایی بسیار به مردم روا داشتند . زنگیان با مردم هاماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند . زنان را رسوا کردند و قتلهای بی‌اندازه

۱ــ مجمل التواریخ ص ۱۷۰ ـ ۱۶۹

رفت [1] ذوجدن نامی بجای ذونواس بر آمد وبمقاومت برخاست .اما کاری از پیش نبرد وناچار خودرا بدریا افکند [2] زنگیان بر یمن استیلا یافتند . اما چندی بعد میان آنها اختلاف افتاد . چنانکه از روایات بر می‌آید ارياط يكچند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی بااو بستيزه برخاست . زنگیان دو گروه شدند گروهی بیاری ابرهه برخاستند و گروهی با ارياط ماندند [3] میان هر دو گروه جنك وستيزه پدید آمد ابرهه ارياط را گفت که ما را با یکدیگر جنگ‌افتاده است چرا باید لشکری را بکشتن دهیم . آن بهتر که بتن خویش با یکدیگر جنك کنیم تا که پیروزی‌یابد ؟ چنین کردند وارياط کشته‌شد. زنگیان که‌در یمن بودند همه‌بروی گرد آمدند. چون نجاشی‌ازاین داستان آگاهی یافت بر آشفت و سوگند خورد که خاك سرزمین او را پایمال سازد و خونش رابریزد وپیشانی‌اورابآتش بسوزاند. ابرهه‌موی پیشانی‌بسترد وآن موها با انبانی از خاك سرزمین یمن وشیشه‌ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد وپیام داد که من بنده‌یی از بندگان تو‌ام و ارياط نیز بنده‌یی ازبندگان تو بود . در اجراء فرمان تو با یکدیگر ستیزه کردیم واکنون فرمان تراست .نیز پیشکشها وارمغانهای‌بسیار فرستاد ونوشت که شنیده‌ام پادشاه بمسیح‌سوگند خورده است که موی پیشانی من بآتش بسوزاند وخونم بریزد وخاك سر زمین مرا پایمال خویش سازد واکنون‌من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملك آنرا بسوزاند

۱ــ فارسنامه ابن بلخی ص ۹۵ چاپ کمبریج

۲ــ سنی ملوك ص ۸۹

۳ــ سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۹

و خون خویش در شیشه‌یی پیشکش کردم تا آنرا بخاك ریزد وانبانی از خاك این سر زمین تقدیم داشتم تا آنرا پایمال فرماید وسوگند از خویش افکنده باشد و خشم وناخشنودی از من فرو گذارد و هم بر تختگاه خویش بماند . چون نجاشی این نامه بخواند رأی او را بـه‌پسندید واز او خشنود گشت .

اصحاب فیل

از وقتی که زنگیان بسر داری ارياط بر یمن دست یافتند تا آنگاه که سپاه ایران بسرداری وهرز آنها را از آنجا براندند وتباه کردند ، چنانکه حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده‌اند مدت هفتاد ودوسال گذشت . آغاز استیلای آنها بریمن در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود . گفته‌اند که ارياط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد . پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال وپس از او پسر دیگرش مسروق دوازده سال فرمانروا بودند [۱] .

ابرهه را نوشته‌اند که در پراکندن آیین‌ترسایی می‌کوشید . گفته‌اند که اوپرستشگاهی بنام قلیس در صنعا ساخت . کنیسه‌یی که در هیچ جا مثل آن نبود. پس‌در صدد بر آمد که عرب را از حج کعبه

۱ــ آنچه مورخان مسلمان درباب ابرهه ودیگر زنگیان «اصحاب فیل» آورده‌اند ظاهراً جزقصه‌های رایج بین عوام مأخذی نداشته است ؛ واختلافاتی‌هم که‌درباب‌ترتیب‌تاریخی‌این‌امراء ومدت‌امارت‌آنهادرین‌روایات‌هست ازهمینجاست. درین باره گذشته از روایات پروکوپ مورخ رومی ، کتیبه هایی هم هست‌که در تحقیق تاریخ یمن وحبشی‌ها مهم است . برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به :

Ryckmans, L'inst. monarch. en Arab. merid. av. l'islam.

همچنین Beeston, Notes on the Murighan inscription, BSOS XVI

باز دارد و قبلهٔ آنان را بسوی قلیس بگرداند و در این باب بنجاشی نامه کرد ودستوری خواست عربان که قصد اورا بدانستند بر آشفتند ویکی از آنها بصنعا رفت وقلیس را بیالود چون ابرهه آگهی یافت بخشم رفت و آهنگ ویران کردن کعبه نمود و با فیل وسپاه راه مکه در پیش گرفت [۱]

داستان اصحاب فیل باشارت در قرآن آمده است واین سال را در تاریخ عرب عام‌الفیل نام نهادند. گفته‌اند ودرین گفته جای سخن هست که پیغامبر اسلام در این‌سال بجهان آمد. اما ابرهه از این‌لشکر-کشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یا در بازگشت بیمن تباه شد. آیا لشکرکشی زنگیان بمکه فقط براثر یك رقابت دینی و برای انتقام از آلودن کنیسه بوده‌است؟ بعیدبنظر می‌آید درهرحال‌شاید بتوان گفت که دست یافتن‌زنگیان بریمن‌راه بازرگانی هند به مدیترانه‌را که ازحجازمی گذشته‌است‌فروبسته‌است‌واعراب حجازکه‌ازاین‌رهگذر زیان بسیار می‌دیده اند با زنگیان بستیز برخاسته اند ودر امور آنان کارفزایی‌وخرابکاریها کرده‌اند. این‌استیلای‌حبشه‌ببازرگانی‌روم نه‌همان لطمه‌یی نزده است بلکه‌کار بازرگانان روم را آسانتر می‌کرده است اما برای بازرگانان ایرانی، نیز مثل عربان، زیان داشته است و مداخلهٔ ملوك حیره وپادشاهان ایران نیز درین‌کار بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است. در بارهٔ مدت فـرمانروایی زنگیان بریمن، چنانکه حمزه نیز تأکید کرده است جای اختلاف هست وهمهٔ مورخان در بارهٔ آن متفق نیستند. درین مورد نکته‌یی‌نیز

۱ ــ ابن هشام سیره ج ۱ ص ٥٤

هست که باید در اینجایاد کرد: ولادت پیغامبر را که مقارن عام‌الفیل بوده است ، در حـدود ۵۷۰ میلادی شمار کرده انـد[1] لشکر کشی ایرانیان را نیز بـه یمن در سالهای ۵۷۰ تا ۵۷٦ دانسته‌اند اگر آن سردار حبش که فیل ولشکر بمکه برده است ابرهه باشد برای بیست ونه سال فرمانروایی یکسوم ومسروق دیگر فرصتی باقی نمیماند . بنابر این باید گفت آنکه بقصدویران کردن کعبه ازیمن سپاه بحجاز برده است باید مسروق باشد و یا آنکه پسران ابرهه نیز بنام پدر در ضمن قصص عربی یاد شده اند . اگر نتوان این پندارراپذیرفت باید دردرستی‌روایتی که‌حمزه و ابن‌اثیرودیگران دربارهٔ مدت فرمانروایی زنگیان دریمن آورده‌اند ونیز دربارهٔ تعداد وتوالی فرمانروایان آنها تردید کرد .

ذی یزن

باری زنگیان در دورهٔ استیلای خویش بر یمن بیدادبسیارراندند. خواسته‌هارابزورازخداوندان می‌ستاندند و زنها را بستم از خانه ها می‌بردند . خانواده های بسیار بدینگونه پریشان گشت و بیداد بسیار بر مردم رفت . نوشته اند که ازپادشاه زادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مردم او را بزرگ و گرامی‌میداشتند. ذی یزن‌را زنی‌بود ریحانه‌نام ازخانواده‌یی که سالها بر یمن حکم رانده بـود . ریحانـه بخوبرویی وپارسایی و خردمندی درهمه ملك هاماوران‌بنام بود . ابرهه را ازآن زن‌آگاهی دادند . ذی‌یزی رابخواست وزن ازاو بستم جدا کرد . پس اورابزنی گرد وبخانهٔ خویش برد ریحانه را ازذی‌یزن کودکی دوساله بود نام

---

[1] - Huart 1/P. 88

وی معدیکرب ولقب سیف . آن کودك را باخویشتن بخانهٔ ابرهه برد. ازابرهه نیزدوپسر ، نام آنها یکسوم ومسروق آورد . ابرهه سیف را نیزچون پسران خویش میداشت وسیف گمان برده بود که مگرابرهه پدر اوست بابرادران یکسوم ومسروق برآمد و بالا گرفت وهمچنان ازراز گذشته بی خبربود اما ذی یزن که زن و فرزند را از دست داده بود از شرم و رسوایی در یمن نتوانست ماند . راه روم پیش گرفت و داوری نزد قیصر برد ، ازبیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از اوبمال ومرد مدد خواست و پذیرفت که اگر بیاری قیصر یمن را از دست زنگیان بازستاند آنجا چون‌کاردار ودست نشاندهٔ روم باشد و باژوساو بقیصرفرستد. قیصر که خود زنگیان را برانگیخته بود ویاری کرده بود سخن او ننیوشید از آن گذشته نمی توانست برای کسی که همدین او نیست کسانی را که آیین ترسا دارند وهمدین او هستند بیازارد . مگر این زنگیان خود چون کاردار ودست نشاندهٔ او بریمن فرمان نمیراندند ؟ بدینگونه قیصردرکار این شاهزادهٔ ستمدیدهٔ آواره ننگریست . ذی یزن نومید شد وبه نومیدی ازپیش قیصر بازگشت . ازآنجا آهنگ ایران کرد تا داد بپیشگاه خسرو برد. نخست به‌حیره رفت . نعمان‌بن منذر، وبقولی‌عمروبن‌هند درآنجا ازدست انوشیروان ملك بود . قصهٔ خویش بازگفت و امیرحیره که نیاکانش خود از یمن بودند اورا بنواخت ودلجویی کرد . چندی‌بعد باخویشتن‌اورا بدرگاه خسروبرد وقصهٔ او بازگفت . خسرونوشیروان اورا بارداد . چون ذی‌یزن بدرگاه خسرودرآمد ازبیم وشکوه خیره شد . برروی درافتاد ونماز برد . نوشیروان فرمود تااورا از خاك برگیرند اورابرگرفتند

شاهنشاه بنواختش و گـرم بپرسیدش ذی یـزی زبـان بگشود و از بیدادیها و ناروائیهـای زنگیان بنالید. گفت وشنود او را با نوشیروان در تاریخها آورده‌اند. نوشته‌اند که این ذی یزن چون نزد خسرو راه یافت: «بهردو زانو در آمد وبرملك ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد و پس گفت ای ملك من فلان بن‌فلانم ... مامردمـانی بودیم که ملك یمن اندر خاندان ما بود وحبش بیامدند وآن پادشاهی ازما ببردندوخواسته های ما بگرفتند وما راذلیل کردند و بررعیت ستم کردند بسیار ومارا بر آن خواری پنجاه سال شد که صبرهمی کنیم و بدرما رعیت ما صبرهمی کنند تاکار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید بما ، درخون وخواسته وحرمت ، کـه اندر مجلس ملك شرم دارم گفتن وبزبان گردانیدن و اگرملك بحقیقت بدانستی که‌با ما چه رسیده است ، ازعدل وفضل آمدی که ما را فریاد رسیدی واز دست این بی ادبان برهانیدی ، هـر چند مابدراو نیامدمانی و ازوی درنخواستیمی . وامروز من بامید بدرملك‌آمدم بزنهار وازوی فریاد خواهم و اگرملك بهزرگی امید مرا راست کرد و مـرا فریاد رسید بسپاهی که بامن بفرستد تامن آن دشمن را از پادشاهی خود برانم و آن رعیت را ازایشان‌برهانم ،مملکت‌ملك بایمن‌پیوسته گردد وملك‌او تاحد مغرب برسد وآن خلق را ازبندگی بخرد وبعدل خویش آزاد کند وبازجای آورد ومرا وهمه آل حمیر را ازجملۀ بندگان‌خویش کند .. انوشیروان راسخن وی خوش‌آمد وبراو دلش بسوخت وآب درچشم آورد وذی یزن پیربود و ریشش سپید . انوشیروان گفت ای پیر نیکو سخن گفتی ودل مرا سوزان کردی وچشم مرا پر آب کردی

ودانم توستم رسیده‌یی و ایـن ازدرد گفتی ولکن ... این زمین تـواز پادشاهی من سخت دوراست وبمیان بادیهٔ حجاز است و از دیگرسوی دریاست وسپاه ببادیه فرستادن ... مرا اندرین تأمل باید کردن وبـا این پادشاهی من وخواسته من پیش تست اندرین جای بباش و دل از پادشاهی برداروهرچیزماراست ازملك و نعمت باماهمبازباش و بفرمود او را فرود آرند جایی نیکو و دو هزار درم دهندش . چون درم بدو دادند و ازدرملك بیرون شد . آن درمها همی ریخت ومردمان همـی چیدند تابخانه رسید ، هیچ درم نمانده بود و با نوشیروان از آن خبر برداشتند ... دیگر روز چون مـردم راباردداد اورا نیز بارداد و گفت باعطای ملوکان چنان نکنند که تودی بادرم ما کردی . بزاری گفت من آنرا شکرخدای راکردم بدانکه روی ملك مـرا بنمود و آواز او مرا بشنوانید وزبان اوبا من بسخن آورد وازآنجا که من آمده بودم خـاك زر وسیم است واندرآن زمین کم کوه است کـه اندرآن کان زر نیست ویاکان سیم ... انوشیروان اورا گفت بازگرد وشکیبائی کن تا اندرحاجت توبنگرم [1]»

ازاین روایت برمی‌آید که انوشیروان ذی‌یزن راوعـدهٔ یاری نداد اگرچند اورابنواخت و گرامی داشت . اما بعضی‌ازتاریخ‌نویسان نوشته اندکه باو نوید یاری داد و نتوانست وفاکند . مسعودی آورده است که «انوشیروان بدو وعده داد که درجنگ‌باسیاهان بیاری او بـر خیزد اما بجنگ‌روم و کشورهای دیگر پرداخت ومشغول گشت [2]» در

۱ ــ تاریخ بلعمی ، خطی

۲ ــ مروج ، ج ۱ ص ۲۸٤

هرحال نوشته اند که ذی‌یزی چون پناهنده‌یی ده سال بردرگاه انوشیروان بماند وهم آنجا وفات یافت.

سیف ذی‌یزن

اماسیف ✿ درخانهٔ ابرهه‌بودواوراپدر خویش میدانست. چون‌ابرهه بمردویکسوم ومسروق فرمانروائی یافتند اواز رازنهان آگـاه گشت ودانست که سرگذشت پدرش‌چه‌بوده است. پس، ازیمن‌بیرون‌رفت وخویشتن رادرجستجوی انتقام آوارهٔ جهان نمود. نوشته‌اند که نخست نزدقیصررفت وازبیداد زنگیان بنالید. اماچون قیصربدو ننگریست وسخنش نشنود نومید شد وراه درگاه‌خسرودرپیش گرفت دراینجاازبیان‌این نکته‌نبایدخودداری کرد که داستان مسافرت ذی‌یزن وپسرش سیف را، نخست بـدربار قیصروسپس بدرگاه انوشیروان بیك گونه نوشته‌اند. اینجا این پندار دست میدهد که شاید یکی‌ازاینهارا ازروی دیگری ساخته باشند. این کاردرداستانها نظیر دارد وبارهـا اتفاق افتاده است. نمونـهٔ آن هفت خان‌اسفندیاراست که‌بتحقیق‌ازروی‌هفت‌خان رستم‌ساخته اند. درداستان دادخواهی‌ها وکوششهای ذی‌یزن‌وسیف‌نیزدر در بارهای روم و ایران شباهت بقدری آشکار است که ناچار باید یکی را از روی دیگری پرداخته باشند من‌ترجیح میدهم که داستان ذی‌یزن را ازروی داستان سیف ساخته باشند ودرین‌کار شاید خواسته اند سرگذشت این شاهزادهٔ آواره وتیره بخت رادرد انگیزتروغم آلوده ترجلوه دهند.

باری‌آورده‌اند که سیف نخست نزد قیصربروم برفت و از دست سیاهان وبیدادوگزندآنان دادخواست وازقیصریاری طلبید تاآنهارا ازسرزمین خویش براند. قیصراوراپاسخ داد که آنهاخودپیروان‌دین

منند وشما بت پرستانید شما را در جنگ آنها یاری نتوانیم کرد . چون سیف ازقیصر نومید شد روی بسوی دربارخسرو آورد . نخست درحیره نزد نعمان رفت و نعمان اورا بدرگاه کسری برد [۱] بعضی نوشته‌اند که سیف نیز یکسال بردر نوشیروان بماند. روزها از بامدادان تا شامگاه بردر سرای خسرومینشست وداد میخواست وشبها همه بـرسر گور پدر میرفت ومیگریست و همانجا می‌خفت . یکسال گذشت و کسی درکار او ننگریست . آخر روزی درپیش موکب نوشیروان بر پای خاست و فریاد برآورد که : « ای ملك مرا نزد تو میراثی هست دادم بده » خسرو او را بخواند وپرسید که تورا برمن چه حق است وتو کیستی؟ سیف گفت من پسر آن پیریمانیم که ده سال بامید و نویدی که از ملك یافته بود براین درگاه بود تا بمرد ، آن وعده که ملك بدان پیر داده بود اکنون بمیراث از آن من است و شاهنشاه را وفای بدان درگردن است . خسرو را دل براو بسوخت . اورا بنواخت وده هزار درم بداد و امید داد ودلگرم کرد . سیف چون از نزد خسرو بازگشت آن درم هـا براه می‌ریخت و مردم برمی‌چیدند دیگر روز خسرو او را از سبب آن بازپرسید ، پاسخ سیف همان بود که ذی یزن چندین سال پیش درهمین باب داده بود.

پیداست که این جزئیات در اینگونه داستانهای کهن از افسانه خالی نیست . معهذا نه همان بهره‌یی ازحقیقت دارد بلکه ازتصوری که راویان عـرب دربارهٔ خسروان ایـران داشته‌اند نموداری بـدست میدهد .

---

۱ ــ اخبارالطوال ص٦٦

نوشته‌اند که نوشیروان درکاراو با سران وسرداران خویش رای زد. گفتند در زنـدان ملك مرگ‌ارزانیان بسیارند. ایشان را باید فرستاد اگر کشته شوندباك نیست واگر پیروز گردند ملك‌را کشوری تازه بچنك آمده باشد. نوشیروان این‌رای به‌پسندید وفرمود درکارنامهٔ زندانیان‌بنگرند هشتصدتن‌مرگ ارزانیان‌در آنمیان بودند که‌بر ایشان کشتن واجب آمده بود.

برخی از تاریخ نویسان آورده‌اند که همهٔ این هشتصد تن از فرزندان ساسانیان ونژاد دیگرپادشاهان‌بوده‌اند. این دعوی شگفت و گزاف بنظرمیآید. شاید بازماندگان اینان که خودرا«آزاده‌نژادان» یا ابناء احرار می‌خواندند این داستان را ساخته باشند تا نژاد وتبار خویش‌را بشاهان برسانند وازننگ انتساب‌بزندانیان ومرگ ارزانیان خویشتن‌را بر کناردارند. باری این زندانیان هشتصد تن بیش‌نبودند. ایشان‌را اززندان بیرون‌آوردتا باسیف ذی‌یزن بیمن‌فرستد. سیف گفت شاهنشاها بدین قدرمردم بازنگیان چه توان کرد؟ انوشیروان گفت بسیارهیزم را اندك مایه‌آتش بسنده باشد«بفرمود تاهشت پاره کشتی راست‌کردند واین مردم را با سلاح وذخیره درنشاندند»[1]

وهرز دیلمی

سردار وسپهسالار دلاوران ایران وهرزسپهبد دیلم[2] بود. نام‌این‌شخص‌را باختلاف‌یاد کرده‌اند بعضی آنراوهرزبن‌کامکارضبط کرده‌اند و گفته‌اند که اوپیری‌سالخورده بود و بیش ازصدسال داشت وازسواران وپهلوانان عجم وازخاندانهای

۱ــ فارسنامه ص ۹۵

۲ــ مروج ،ج ۲ ص۲۸۲

بزرگ بودوچون بسرکشی وراهزنی افتاده بود کسری اورا بندفرموده بود[۱] برخی او را خرزاد بن نرسی نوادهٔ جاماسب برادر قباد فیروز دانسته‌اند و گفته‌اند که انوشیروان وقتی اورا بیاری سیف ذی‌یزن بیمن می‌فرستاد مرتبه وهرزی بدوعطا کرد[۲] وبنابراین وهرز نام او نیست نام پایگاهی‌است که نوشیروان بدو داد. بعضی نیز نام وی‌راوهرزبن به‌آفرید بن ساسان‌بن‌بهمن نوشته‌اندو گفته‌اند که پل‌نهروان‌را درعراق این وهرزبن به‌آفرید کرده است[۳] آنچه از همه این روایات برمی‌آید آنست که این سردار گویا از خاندان ساسانیان بوده است و در سپاه انوشیروان پایگاه ارجمندی داشته است. بلعمی گوید که «...مردی بود اندرجمله آن‌سپاه وی. پیری هشتادساله نام‌اورا اوهزار☆خواندندی وبهمه عجم ایدرازاوتیراندازتر نبود وانوشیروان اورا بهزارمردداشتی بجوانی وهر کجا اورا بفرستادی گفتی هزارمرد سواررا فرستادم واو پیروضعیف شده بود وازکارمانده وابروان برچشم افتاده اورا بخواند وبر آن لشکرسالار کرد»[٤] وهرزبایاران خویش وسیف ذی‌یزن ازراه دریا آهنگ هاماوران کرد. در دریا دو کشتی با دویست مرد ازین جنگجویان غرقه شدند. شش کشتی بعدن رسید وجنگجویان ازدریا برآمدند. پادشاه زنگیان از آمدن آنها آگاهی یافت چون اندکی آنان بدانست شگفت کرد وآنان‌رابچیزی نداشت. ازآنسوی، کسان

۱ـ اخبارالطوال ص ٦٦

۲ـ التنبیه والاشراف ص ۲۲٦ ومجمل‌التواریخ ص ۱۷۲

۳ـ فارسنامه ص ۹٦

٤ـ تاریخ بلعمی، خطی

سیف و بسیاری ازمردم هاماوران نیز که درمدت چندین سال بیدادها وشکنجه‌ها ازدست زنگیان دیده بودند باردوی جنگجویان پیوستند. شمارهٔ این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

نوشته‌اند که وهرزچون بکناردریا رسید هرچه توشه واندوخته در کشتی ها مانده بود بدریا ریخت و کشتی ها را آتش زد و کسان خویش را گفت کشتی ها وخواسته ها ازبهر آن سوختم تا شما بدانید که دیگر بازگشتن را روی نیست ودشمن نیز بداند که اگر برمادست یابدازما چیزی بدو نرسد اکنون مارامرگ درپس وپیروزی‌درپیش است جزپیش رفتن‌را چاره‌نیست. جنگجویان‌همه‌زبان دادند‌وسوگند خوردند که تاجان دارند بکوشند. جنگ خونینی رخ داد که طبری وبلعمی جزئیات آنرا بتفصیل نوشته‌اند درین‌جنگ پیکان وهرزپادشاه زنگیان را ازپای درافکند. ایرانیان زنگیان را به تیرباران گرفتند وبسیاری ازآنان تباه شدند.

ستمدیدگان هاماوران نیز کینه‌یی دیرینه از زنگیان در دل داشتنددست برآوردند وهرکه را ازآنان‌می‌یافتندمی‌کشتند. بدینگونه سیف‌ذی یزن و مردم هاماوران کین خویش را از دشمنان بستاندند و پس ازچندین سال‌آنان را از خاك خویش براندند.

کشته شدن سیف ذی یزن

سیف ذی یزن فرمانروایی‌یافت. سپهبد وهرزرا از سوی انوشیروان دستوری رسید که بازگردد و ملك بسیف بسپارد. چنان کرد و ایرانیان را در یمن بماند. اما نوشیروان با پادشاه یمن پیمان ها بست وشرطها کرد. از جمله آنکه آزادگان ایران را دریمن زن گرفتن رواباشد لیکن یمانیان رانباید

که از ایرانیان دختر بزنی کنند[۱]

شاید ازاین شرط فزونی شمارایرانیان را خواست تا ایرانیان ازراه پیوند افزون‌تر گردند وفرهنگ وتمدن‌ایران در آن خطه بیشتر پراکنده گردد .

ازین پس یمن زیر فرمان ایرانیان درآمد وفرمانروایی ایرانیان در آن سرزمین آغاز گشت . سیف نیزهروقتی خواسته وخراج بدرگاه نوشیروان می‌فرستاد وباارمغانها وپیشکشها بندگی وفرمانبرداری خویش رافرامینمود. جزاین نیزچاره نداشت . زیرا ازوقتی که زنگیان ازیمن برافتاده بودند ایرانیان در همه کارهای سیاسی و نظامی دست اندرکار بودند وسیف خود دردست آنان چون افزاری بود . عده‌یی ازحبشیان که چون نوبتیان ونگهبانان بر درگاه سیف خدمت می کردند ناگهان بر او درافتادند واورا تباه کردند . می‌نویسند که «چون سیف ذی‌یزن بملك بنشست از حبشه کس بیمن اندر نهشت مگر پیران ضعیف و کودکان خرد که سلیح برنتوانستندی داشتن وزنان وگرنه دیگران را همه به شمشیر بگذاشت وسالی برآمد . رسولی فرستاد در سرای نوشیروان باخواستهٔ بسیاروازجوانان حبشه که براو بودندی چون سیف برنشستی پیش او حربه بردندی وخدمت او کردندی وایشان را نیکوهمی‌داشت تا ایمن شد برایشان روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندر همی دویدند او تنها از پس ایشان اسب بدوانید و پیادگان از او باز ماندند این حبشیان با اسب همی دویدند چون سپاه از وی دور شد گردوی اندر آمدند واو را بمیان اندر گرفتند وبکشتند . آن

۱ ــ مروج ، ج ۱ ، ص ۲۸۳

سپاه بپراکندند وحبشیان ازهرجا سر بر کردند واز حمیران و اهل بیت مملکت وخویشان سیف خلقی بکشتند بسیار . روزگاری بر آمد کس بملك ننشست و کس را اطاعت نداشتند خبر به نوشیروان شد . سخت تافته‌شد وباز وهرز را بیمن فرستاد با چهارهزار مرد وبفرمود که هر که بیمن اندر است از حبشه همه را بکش پیرو جوان ومرد و زن و بزرگ و خرد و هرزنی که از حبش بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر اوجعد است چنانکه از آن حبشیان بود وندانی که اواز حبشیان وفرزندان ایشان است همه‌را بکش وهر که‌دانی که اندریمن‌هوای ایشان‌خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا بیمن اندر از حبشی کس نماند[1]»

ایرانیان در یمن

این بار فرمانروایی ایرانیان بریمن باتندی و سختی بیشتری همراه بود . سپهبد وهرز با خشم و کینهٔ بسیار بکشتن وشکنجهٔ زنگیان پرداخت . زیرااین سرکشی آنها در در بار ایران چون کوششی برای برتری روم تلقی می‌شد . وهرز مرزبان یمن گشت وبدینگونه یمن درزیر فرمانروایی ایرانیان در آمد و خراج و ساو آن بدرگاه خسرو گسیل گشت . مدت فرمانروایی و هرز در یمن درست روشن نیست ، بلعمی چهار سال،دینوری‌پنج‌سال، ومؤلف کتاب‌البدء والتاریخ شش سال نوشته‌است.

در بارهٔ فرجام زندگی او نیز این‌داستان را آورده‌اند که چون مرگ خویش‌را نزدیك دید تیر و کمان‌بخواست و گفت مرانگهدارید. پس کمان بر گرفت و تیری بیفکند و گفت بنگرید تا تیر من بکجا

۱ــ تاریخ بلعمی : خطی

افتد، دخمهٔ من همانجا کنید. تیر او بدانسوی کنیسه افتاد، و آنجا را تا امروز گور وهرز نام نهاده‌اند[۱]

دربارهٔ جانشین وهرز بین روایات تاریخها اختلاف است. بلعمی و کسانی که روایت خویش را از او گرفته‌اند، ونیز ابن اثیر ودیگران، گفته اند که وهرز را پسری بود مرزبان نام انوشیروان ولایت یمن بدوداد واو مانند پدرخراج یمن‌بدرگاه خسرو میفرستاد. شك نیست که مرزبان در آن هنگام نام‌خاصی نبوده است بلکه حاکی از منصبی است که فرمانروایان زیردست شاهنشاه و کسانی که ازدست او در بلاد عرب ودیگر شهرها حکم میرانده‌اند بر عهده داشته‌اند. حمزه این جانشین وهرزراولیسجان ومؤلف البدء والتاریخ بنجان‌بن وهرز[۲]نوشته است ومسعودی مردی ازایرانیان که سیحان می گفته‌اند ثبت کرده است. درکامل ابن‌اثیر بعد ازمرزبان بن وهرز از بینجان ابن مرزبان نام رفته است و این نیز قطعاً صورتی از همان ولیسجان حمزه است. وجه اشتقاق ومعنی وحتی قرائت این نام، ازروی یقین محقق نیست. آنچه تقریباً از همهٔ این روایات برمی‌آید آنست که جانشین وهرز ازفرزندان‌او بوده است واین، باسنن حکومت ساسانی سازگار بنظر می رسد. بعض مورخان روایت دیگری نیز در باب جانشین وهرز آورده اند. می گویند انوشیروان بعد از وهرز زرین را عامل کرد واوجبّارومسرف بود. وقتی میخواست برنشیند کسی‌را می‌کشت واز میان اندامهای بریدهٔ او می گذشت، انوشیروان بمرد

۱ـ اخبارالطوال ص ٥٦ ـ وطبری ص ۹۸۸

۲ـ البدء والتاریخ ص ۱۹٤

واو ، بقولی همچنان بر یمن فرمانروا بود وهرمز پسر انوشیروان‌او را ازکار بر کنار کرد . نام این زرین در بعض روایات بصورت وین یا دین یا زین[۱] نیز آمده است : گفته‌اند که او نیز از اسواران بود .

آنچه دربارهٔ خونریزی و تندخویی وشتابکاری اوذکر کرده‌اند نیز گویا از آن روست که وهرز وجانشینش بفرمان خسرو در آغاز کار سر کوب کردن زنگیان مجبور بشدت عمل‌هایی بوده‌اند . روایات در نام مرزبانانی که بعد ازاو بوده‌اند از آنچه تاکنون گفته شد آشفته‌تر و بی‌سامان تر است .

حمزه نام هشت تن از مرزبانان ایران را ، که بعد از کشته شدن سیف ذی یزن بر یمن فرمان رانده‌اند ذکر می کند . لیکن نامهائی که آورده است در نسخهٔ چاپی از غلط و تصحیف بسیار خالی نیست . درفهرستی که‌او نقل کرده است پس از وهرز فرمانروایی یمن به ولیسجان رسیده است وپس از او خرزادان شهر فرمانروایی یافته است . آنگاه نوشجان و سپس مرزوان وپس از او پسرش خرخسرو بفرماندهی یمن نشسته‌اند . وی پس از خرخسرو فرمانفرمایی باذان ابن ساسان الجرون را یاد می کند ومی گوید که غزوه‌های پیغامبر با قبائل عرب در زمان او بود ، وپس از او دادویه بن هرمزبن فیروز بفرماندهی یمن رسید و حمزه او را آخرین مرزبان ایرانی در یمن می‌شناسد . بعضی ازین نام‌ها بصورت تحریف شده در مروج الذهب

۱ مارکوارت بجای زین ، وین خوانده است . تبدیل حرف واو وزاء در خط عربی بسیاراتفاق می‌افتد. بعیدنیست که کلمه‌های بینجان و ولیسجان وتینجان وسیحان وبیجان که برای نام جانشین وهرزذکرشده‌است نیزصورت تحریف یافتهٔ یك اسم مرکب باشدکه جزء اول آن کلمهٔ زین ویا دین بوده است .

مسعودی نیز ذکر شده است . اما از روایت طبری و ابن اثیر چنین بر می آید که تاوقتی پادشاه ساسانی باذان‌را بولایت یمن فرستاد فرزندان وهرز در پی یکدیگر بر جای وی فرمانروایی کرده‌اند . می‌نویسند که چون وهرز در گذشت خسرو پسرش مرزبان‌بن و هرز را فرمان ولایت یمن داد وچون‌او بمرد پسراورا که وینجان نام‌داشت‌بفرماندهی آن‌ولایت نشاند . پس ازاو پسری را از آن او نامش خور خسرو بمرزبانی یمن گماشت . « پس چند سالی ببود هرمز بدین خرخسرو خشم گرفت و کس فرستاد تا به بند کرد واز یمن بیاوردش . هرمز خواست که او را بکشد مردی از مهتران پارس که بدست او جامه‌یی بود از آن انوشیروان که وقتی او را بخلعت داده بود بیاورد و به سر خرخسرو برافکند . هرمزحرمت‌آن‌جامهٔ انوشیروان را اورانکشت واورابزندان فرستاد ومردی بفرستادبیمن نام او باذان ملك یمن بود آنگاه که پیغمبر ما بیرون آمد بمکه . باذان تا عهد او بزیست وبا مردمان‌یمن مسلمان شد [1] »

درین روایت چنانکه پیداست از دادویه‌بن هرمزپسر فیروز که بنابروایت‌حمزه‌خواهرزادهٔ باذان بوده‌است‌نامی درمیان نیست.روایتی هم‌هست که «پس‌ازآن پیغامبر ما معاذجبل راآنجا فرستاد تاایشان را امیری کرد ونبی‌واحکام اسلام بیاموخت ایشان را وایشان بیاموختند وبشنیدند [2] »

بدینگونه درپایان دورهٔ انوشیروان ، گذشته ازولایت حیره که

۱ــ تاریخ بلعمی ، خطی
۲ــ تاریخ بلعمی ، خطی

ازدیرباز درتحت حمایت تیسفون قرارداشت ، سرزمین یمن نیزدرزیر لوای ساسانیان بود . ملوك کنده قدرتی نداشتند و غسانی‌ها نیزدست‌ـ نشاندهٔ رومیان بودند . درسایر بلادعرب قدرتی ودولتی درکارنبود .در مکه وطائف ویثرب ، عربان و جهودان جز کشاورزی و بازرگانی و راهداری اندیشه‌یی نداشتند واین بلاد را خود قدرآن نبودکه دولت پرعظمت وباشکوه ساسانی راازآن دغدغه‌یی وتشویشی بخاطرراه یابد

بااینهمه دولت ساسانی بررغم‌شکوه وعظمت ظاهری که داشت ، بسختی روی به پستی وپریشانی می‌رفت . در پایان سلطنت نوشروان، ایران وضعی سخت‌متزلزل داشت . سپاه یاغی‌بود و روحانیت روی‌در فساد داشت . فسادی که در وضع‌روحانی بود، ازقدرت ونفوذ موبدان برمی‌خاست .تشتت واختلاف درعقاید و آراء پدیدآمده‌بود .وموبدان درریا وتعصب ودروغ ورشوه‌غرق بودند . مزدك‌وپیش ازومانی برای آنکه‌تحولی دراوضاع‌روحانی ودینی پدیدآورند خودکوششی کردند اما نتیجه‌یی نگرفتند. کارمزدك بامقاومت روحانیان ومخالفت‌سپاهیان مواجه شدو موجب فتنه‌وتباهی گشت . رای و تدبیر نوشروان که با خشونتی بی‌اندازه توأم بود این فتنه را بظاهرفرونشاند اما عدالتی که درافسانه‌ها باو نسبت داده‌اندنتوانست ریشهٔ ظلم وفساد رایکسر ازبن برآورد. ازین‌رو بامرگ او باز روحانیان وسپاهیان سر بفتنه انگیزی برآوردند . سلطنت کوتاه هرمز بامخالفت‌روحانیان وسپاهیان بسر آمد وپرویز نیز باآنکه درجنگها کامیابیهایی داشت ازاشتغال بعشرت وهوس فرصت آنرا نیافت که‌نظمی و نسقی بکارهای پریشان بدهد.جنگهای بیهودهٔ او نیز باآنهمه‌تجملی که‌جمع آورده بود ، جز آنکه خزانهٔ‌مملکت‌راتهی

کند نتیجه‌ای نداد فتنه‌ای که دست شیرویه را بخون پدر آلوده ساخت از نیرنگ سپاهیان وروحانیان بود. واز آن پس، این دوطبقه چنان سلطنت را بازیچهٔ خویش کردند که دیگر از آن جز نامی نمانده بود. سرداران سپاه مانند شهربراز وپیروز وفرخ هرمزد همان راهی را که پیش از آنها بهرام چوبین رفته‌بود پیش گرفتند وهریك روزی‌چندتخت وتاج را غصب کردند.

اردشیرخردسال پسر شیرویه، وبوراندخت وآزرمیدخت، نیز قدرت آنرا نداشتند که با نفوذ ومطامع سرداران بر آیند. چندتن‌دیگر نیز که‌برین‌تخت لرزان بی‌ثبات بر آمدند یا کشته شدند ویااز سلطنت خلع‌شدند. یزدگرد آخرین بازماندهٔ تاجداری بود که‌ازتخمهٔ‌ساسانیان مانده بود. اما او نیز کاری از پیش نبرد و گرفتار سرنوشت شوم بدفرجامی شد که دولت و ملك ساسانیان را یکسره از میان برد. بدینگونه سپاهیان یاغی وروحانیان فاسد را پروای مملکت‌داری نبود وجزسود جویی وکامرانی خویش اندیشه‌یی دیگر نداشتند. پیشه‌وران وکشاورزان نیز، که بارسنگین مخارج آنان‌را بردوش داشتند درحفظ این‌اوضاع سودی گمان نمی‌بردند بنا براین‌مملکت برلب‌بحرفنارسیده بود ویك ضربت‌کافی بود که آنرا بکام طوفان حوادث بیفکند. این ضربتی بود، که عرب واردآورد ومدت دو قرن دراز کشوری آباد و آراسته را عرضهٔ دردناك‌ترین طوفان‌حوادث کرد.

۲

طوفان وریگ

در همان هنگام که اهریمن نفاق وشقاق ،

پیام محمد

کشور ساسانیان را بورطهٔ مرگ و نیستی می‌کشانید سروش خدایی بیابان نوردان عرب را ازجادهٔ کفر و نفاق براه هدایت و نجات می‌خواند . عرب که حتی خود نیز خویشتن را پست ووحشی می‌خواند[1] درزیرلوای دینی که محمد آورده بود ، درراه وحدت وعظمت گام می‌زد . پیام تازه‌یی که محمد خود را حامل آن می‌دانست همهٔ جهان‌را به‌برابری و نیکی و برادری می‌خواند واز شرك و نفاق و جور و بیداد نهی‌می‌کرد . نه‌همان اعراب که زندگی‌شان یکسره درجوروتطاول‌وشرك وفساد می گذشت بلکه ایران‌وروم نیز که رسم وآیین دیرینشان دستخوش اختلاف وتعصب روحانیان گشته بود ، درآن روزگاران بچنین پیام دلنشینی نیاز داشتند وآنرا مژدهٔ رهایی ونجات تلقی‌می‌کردند .امااین مژدهٔ آسمانی،قبل‌از هرچیزعرب راکه پست‌ترین و پراکنده‌ترین مردم بود بسوی رفعت و وحدت کشانید . درست است که محمد حتی‌پیش ازآنکه مکه وطائف رافتح کند وتمام اعراب را در زیرلوای خویش درآورد به‌پرویز وهرقل نامه‌نوشت و

---

۱ ـ رك: قول‌جعفربن ابی‌طالب درددربار نجاشی، سیره ابن‌هشام

آنهارا بآیین خویش خواند اما در آن هنگام بروی روشن بود که راه وی راه کامیابی وراه یکرنگی است درین نامه‌یی که بسال ششم یاهفتم هجری [۱] ، نزد پرویز فرستاد اورا بآیین خویش خواند وهم بیم داد که اگر آیین خدا رانپذیرد بااو بجنگ برخواهد خاست . گفته‌اند که پرویز از خشم و نخوت نامهٔ پیغمبر راپاره کرد وبباذان فرماندار یمن نامه نوشت که این عرب گستاخ را بند برنهد و نزد او فرستد . خشم پرویز ازاین بود که این مرد تازی ، بااینکه از بندگان اوست چگونه جسارت کرده‌است وباو پیغام و نامه‌یی چنین نوشته‌است. پرویز نمی‌دانست که آیین این عرب جهان را می گیرد ورسم مخلوق پرستی را برمی‌اندازد وملك و دولت او را نیز تا چند سال بعد بکلی از هم می گسلد و پاره پاره مـی کند . معهذا چنین واقعه‌یی اتفاق افتاد و فرمانروایان صحرا شهرها وکاخ‌های عظیم کشورخسروان را بزیرنگین خویش در آوردند .

آیین تازه

آیا این پیروزی شگفت انگیز تا بپوسیده‌یی که درجنگ با ایران بهرهٔ عرب گشت وهمهٔ جهان رابعبرت وشگفتی افکند تأیید آسمانی بود ؟ کسی که به‌نیروی غیبی اعتقاد می ورزد درین باره شك ندارد اما محقق کنجکاوی که برای هر امری علتی روشن می‌جوید ، این گفته را باور نمی کند . اینقدر می‌توان گفت که آنچه‌شکست‌ایران را درین ماجرا سبب گشت خلل وفساد داخلی ونفاق وشقاق باطنی‌بود که بزرگان و-ران‌ایران

---

۱ ــ بعقیدهٔ «کوسن دو پرسوال» سال ششم ومطابق قول‌مورخین عرب سال هفتم . رك : تاریخ ادبی براون ج ۱ص ۲۷۲

را بهم درانداخته بود وپیروزی وکامیابی تازیان نیزسببی جز وحدت واتفاق وعشق وایمان‌نداشت واینهمه‌حاصل آیین تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان می خواند . این دعوی را از تحقیق در ماجرای این جنگها می‌توان تأیید کرد .

در تاریخها داستان این جنگها را بتفصیل یاد کرده‌اند . اعراب که پیش از آن در حکم‌بندگان وفرمانبرداران ایران بودند نخست ازاین جنگ بیم وهراس فراوان داشتند واز شکوه وحشمت خسروان اندیشهٔ تجاوز به ثغر فارس را نیز بخاطر نمی گذراندند . حتی در واقعهٔ ذی قار که قبیله‌یی چند ، از تازیان عده‌یی از سپاه ایران‌را شکستند ، چنان این فتح را خلاف انتظار ومهم شمردند که بی اختیار بخود ستایی پرداختند . گویی انتظار وامید این را نداشتند که هرگز بتوانند با سپاه ایران برآیند .

دستبرد تازیان

معهذا ، در سالهایی که اوضاع ایران آشفته بود ، وهر چندروزی یکی ازسرداران شورشی می کرد و یا شاهزاده یی دیگر بر تخت می نشست ، قبیلهٔ بکربن وائل ، که در کنارهٔ فرات جایی داشتند ، گاه گاه فرصتی نگهمیداشتند و بر آبادیها و دهکده های مجاور مرز ایران تاختنی می کردند. وچون موردتعقیب مرزبانان واقع می‌شدندبدرون‌صحراها می گریختند و از تعقیب در امان می‌ماندند .

در روزگارخلافت ابوبکردو تن ازجنگجویان این قبیله یکی مثنی‌بن حارثه وآندیگرسویدبن قطبه درسرحدهای‌ایران دست‌بتجاوز و غارت زدند . مثنی در حدود حیره رهزنی می کرد وسوید در حدود

ابلهٔ بود. [۱] ضعف وفتوری که درکار ساسانیان پدید آمده بود، این گستاخی ها را بی کیفر می گذاشت. بهمین‌سبب‌رهزنان هرروز دلیرتر وگستاخ ترمیشدند. مثنی نامه‌یی بابوبکر نوشت وضعف و سستی کار ایران‌را باز نمود ومدد خواست تا برای نشر اسلام درثغر ایران‌بجهاد پردازد. مثنی طمع می‌داشت که مگر ابوبکر لشکری تعبیه کند واو را بر آن لشکر امارت دهد. اما ابوبکر خالدبن ولید را باین مهم نامزدکرد ومثنی را زیر حکم او قرارداد. خالد بر حیره دست یافت وبا مردم آن بر خراج سالیانه صلح کرد. اندکی بعدخالد مأمور شام شد وکار عراق وحیره بمثنی ماند.

بسیج جنگ

وقتی عمر بخلافت نشست‌کار ایران آشفته‌تر وپریشان‌تر بود. یزدگرد شهریار در مدائن بر تخت نشسته بود اما سپاهیان وموبدان هیچ یك از شر انگیزی و فتنه جوئی باز ننشسته‌بودند. عربان در حدود حیره مستقر شده بودند وتاکناره‌های دجله مرزهای ایران را تهدید می کردند. یزدگردرستم فرخ هرمزد راکه سپهبد خراسان بود بدرگاه خواست وفرمان‌داد تا برای راندن وفرو مالیدن اعراب به‌چاره جوئی بر خیزد. مثنی بن حارثه نیز چون این‌بشنید آهنگ مدینه کردتا ازعمر مدد درخواهد. درمدینه مسلمانان ازجنگ باایران می‌ترسیدند وبدان رضا نمی‌دادند. مواجههٔ با ایرانیان برای آنها تصور پذیرنبود. زیرا از قدرت وشکوه ایران بیم بسیار داشتند. امامثنی بن حارثه آنها رادل داد و گفت این کارراچنین بزرگ مگیرید که مادر سوادبااین‌قوم درآویختیم و بهترین

۱ــ اخبارالطوال ص۱۰۷

آبادیهای سوادرا از آنها بستدیم ، پیش ازین نیزامت‌های دیگر با این قوم پیکار کرده اندوماهم بخواست خدا با آنها پیکار کنیم[1] . باری در چنین پیکاری عرب راهم امیدغنیمت بودوهم آرزوی ثواب وقتی خلیفه بر منبر رفت وخطبه کرد و گفت ای مردم خداوند شمارا بزبان رسول خویش گنج خسروان وقیصران وعده داده است برخیزید و جنگ با فرس را ساز کنید . مردم چون اسم فرس را شنیدند ساکت شدند الا ابوعبیدبن مسعود ثقفی که برخاست و گفت من اول کس هستم که بدین مهم بروم دیگران نیز باو تأسی جستند . عمر ابوعبید را بر آنها امیر گردانید و این لشکر بهمراهی مثنی ابن حارثه راه عراق را پیش گرفت[2] این جماعت در حدود حیره و کسکر دو بار با مرز داران ایران در آویختند وپیروز شدند . سپس در آنسوی فرات ، باعده‌یی ازسپاه ایران رو برو شدند . پیلی از آن سپاه ایران ابوعبیده را با خرطوم در ربود و بزیر پا مالید . سپاه عرب از بیم بگریخت و اگر دلیری مثنی نبود همهٔ آن سپاه عرب درفرات غرقه می‌شد. چون خبر این شکست در مدنیه به عمر رسید ترسید و اندوهگین شد اما دیگر بار لشکری ، بسر داری مثنی فرستاد . این لشکر توانست شکست گذشته را جبران کند . و مثنی سپاه ایران را که سردار آن مهران مهروبه نام داشت بشکست وتا دجله پیش رفت . درین‌هنگام در جانب ابله وبصره نیز سپاه عرب پیشرفتهایی کرده بود ودر خوزستان وبصره مرزداران ایران را شکسته بود . مثنی خبر یافت که رستم در مداین

۱ــ ر . ك ، طبری حوادث سال ۱۴ هجری ـ واخبار الطوال ص ۱۰۷

۲ــ البدء والتاریخ ج ۵ ص ۱۶۹

بتدارك لشکر مشغولست . عمر را آگاه ساخت واز او لشکر و مدد خواست .کاری دشوار افتاده بود وبا آنکه در مدینه همه از این پیکار نگران بودند ، ادامهٔ آنرا لازم میشمردند . بهمین جهت اندك اندك بدین کار رغبتی یافتند . درین میان یك روز عمر لشکر به بیرون آورد و کس نمی‌دانست عزم کجا دارد . در بیرون مدینه قصد خویش را باز نمود ومسلمانان را بجهاد تشویق کرد واین کار را بس آسان داشت . همه پذیرفتند وآمادهٔ پیکار گشتند . آنگاه از او خواستند که با آنها درین سفر همراه باشد . گفت آمدن من سهل است من بیایم. اما عده‌یی از یارانش مصلحت در آن دیدند که دیگری را بر این لشکر امیر کنند وخود درمدینه بماند وبهنگام ضرورت لشکر را مدد فرستد . سعد وقاص را بامارت لشکر نامزد کرد وکار عراق و گشادن آن دیار را بدو واگذاشت .

سعد با سپاه خویش ، که در آن تقریباً از همهٔ قبائل عرب جنگجویانی داوطلب بودند ، روی براه آورد . نوشته‌اند که عمر نیز خود تاچند فرسنگ آنها را بدرقه مینمود . سعد براه حیره رفت و آهنگ قادسیه کرد که‌درحکم دروازهٔ شاهنشاهی‌ایران بشمارمی‌آمد. چون خبر لشکر سعد بایرانیان رسید رستم راباسی‌هزار مرد به‌مصاف او گسیل کردند . رستم بحیره آمد وعربان آنجا را فروگذاشتند و پس نشستند . رستم در دیراعور نزدیك حیره لشکرگاه ساخت وسعد در قادسیه [1] فرود آمد .

۱– قادسیه شهری بوده است درفاصلهٔ پنج‌فرسخ ازکوفه‌بجانب غرب. برگرد آن نخلستانها وبستانها بوده است وجنك‌معروف در نزدیکی آن واقع‌گشته است.

بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

در قادسیه

نوشته‌اند ، که در قادسیه «چون هر دو لشکر بهم رسیدند وعجم ترتیب آلات واسلحهٔ عرب رامشاهده کردند بدیشان می‌خندیدند و نیزه‌های ایشان را بدوك زنان تشبیه می کردند. رسولان‌سعد پیش‌رستم‌تردد آغاز نهادند هر که برسالت آمدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج برسر ، وبالشهای بزر بافته نهاده بساط‌های مذهب انداخته وتمامت لشکر او آراسته بسلاح‌های نیکو وجامه‌های با تکلف وپیلان بردربار گاه داشته ، رسول‌سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه دردست گرفته بیامدی وشتر را نزدیك‌تخت رستم ببستی. عجم بانگ بر آوردی ، رستم ایشان‌رامنع کردی ورسول را نزدیك خواندی رسول همچنان باسلاح پیش اورفتی. آهن بن‌نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده بارستم سخن گفتی . رستم مردی عاقل بود درسخنان‌ایشان تأمل کردی همه برقانون حکمت وحزم یافتی واز آن بیند یشیدی و هراس براو مستولی گشتی واز جمله یکی آن‌بود که از پیش سعد هر نوبت‌رسولی‌دیگر می آمد ویك کس را دو نوبت نمی‌فرستاد رستم‌بیکی از رسولان گفت چه سبب است که امیرشما درهر نوبت رسولی دیگر می‌فرستد ویك کس دو بار برسالت نمی آید ؟ رسول گفت سبب آن است که امیر ما در راحت وزحمت میان سپاه عدل وسویت می کند و روا نمی‌دارد که یك شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند ورستم ازین سخن وازاستقامت سیرت ایشان منفعل شد وبدانست

بقیه ازپاورقی صفحهٔ قبل
قادسیه بعدها تنزل کرده و کوچك شده است . درایام حمدالله مستوفی این‌شهرقسمت عمده‌اش خراب وویران بوده است .

که بناء عرب بر اصلی محکم است . وروزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این دوك که در دست تست چیست ؟ او گفت آتش پاره‌را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد وبا دیگری گفت غلاف شمشیر ترا بسی کهنه می‌بینم رسول گفت اگر چه کهنه است اما تیغ نو است وجودت شمشیر در نفس‌او باشد نه در غلاف متکلف. رستم از جوابهای مسکت ایشان‌متأثر شد ویاران خود را گفت این جماعت اعراب در آنچه می گویند ومردم را بآن دعوت می کنند حال از دو بیرون نباشد یاصادق باشند یاکاذب اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد و کتمان سرّ تا این غایت بکوشند واز هیچکس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شنود در غایت حزم وشهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس تاب ندارد . لشکر عجم ازین سخن بغایت گرفته شدند وبانگ برآوردند و گفتند این سخن بیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان میشنوی متعجب مشو وبر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار . رستم گفت : این سخن با شما نه از آن میگویم که برمقاتلهٔ ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال ایشان تنبیه می کنم و سخنی که در دل من است با شما میگویم ...»[1]

این برخوردهای گستاخ واین سخنان‌پرشور ، ملازمان رستم وسپاهیان ایران رامی‌ترساند وبشگفت می‌انداخت وقتی مغیرة‌بن شعبه ازجانب عربان به رسالت آمد گستاخ پیش رفت وبر کرسی رستم ودر کنار او نشست . ملازمان سپهبد اورافرو کشیدند وملامت کردند . مغیره گفت «ما شما را خردمند می‌انگاشتیم اکنون نادانتر از شما کس نمی‌بینیم .

۱ـ تجارب السلف، ص ۲۹ـ۲۷

از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست گمان کردم شما نیزچنین باشید بهتر آن بود که ازاول می گفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید. ازرفتار شما دانستم که کار شما بشد و ملك با چنین شیوه و آئین نماند»[۱] داستان ملاقات مغیره را بگونه‌های دیگر نیز در کتاب‌ها نقل کرده‌اند. از جمله می‌نویسند رستم پیامی نزد سعد فرستاد که کسی را نزد من بفرست تا بااو سخن گویم. مغیرة‌بن شعبه را فرستادند مغیره بیامد وموی جدا کرده و گیسوان چهارپاره فروهشته بود. رستم باوی گفت شما عربان در سختی و رنج بودید و نزد ما بسوداگری و مزدوری می‌آمدید چون نان و نعمت ما بخوردید برفتید ویاران و کسان خود را نیز بیاوردید. مثل شما وما داستان آن‌مردست که پاره‌یی باغ داشت روزی روباهی در آن دید گفت یك روباه را چه قدر باشد؟ و باغ مرا از آن چه زیان افتد. او را از آنجا نراند. پس از آن روباه برفت و روباهان جمع کرد وبباغ آورد، باغبان فراز آمد و چون کار بدانگونه دید، در باغ فراز کرد و رخنه‌ها بربست و آن روباهان را تمام بکشت. گمان دارم که آنچه شما را بدین سرکشی واداشته است سختی ورنج است. بازگردید شما را نان وجامه دهیم. اکنون بدیار خود بروید وبیش موجب آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی وبدبختی آنچه گفتی ما بدتر از آن بودیم تا پیغامبری در میان ما آمد وحال ما دیگرشد مارا فرمان داد که‌شما را بدین حق بخوانیم یا با شما پیکار کنیم. اگر بپذیرید، بلاد شما هم شماراست جز بادستوری شما اندر آن نیائیم و گرنه باید جزیه دهید

۱ـ طبری، حوادث سنه ۱۴

یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود ؟ رستم بر آشفت و گفت هرگز گمان نکردمی که چندان بزیم که چنین سخنی بشنوم [۱]

عربی دیگر ، نامش ربعی بن عامر که برسالت نزد رستم آمد ، گفت شما ایرانیان کار خور و نوش را بزرگ گرفته‌اید وما آنهمه را بچیزی نداریم و اینگونه سخن رستم و یارانش را از سادگی رفتار و استواری رأی این مشتی مردم سادهٔ بیابان گرد که جامهٔ ژنده ورای بلند داشتند سخت باعجاب افکند. این سخنان شورانگیز ورفتار دلیرانه نشان می‌داد که دیر یا زود تازیان ملك خسروان را بزیر سلطهٔ خویش در میآورند . رستم و سرداران و سپاهیان اودر هر واقعه‌یی باین نکته برمیخوردند که دیگر نوبت دولت وحشمت شاهان ساسانی گذشته‌است واکنون نوبت سادگی و آزادگی‌است. نیز بسا که زوال حشمت وقدرت عجم را از حکم تقدیر وسرنوشت می‌شمردند . افسانه‌های عامیانه‌یی که از طریق خداینامه ها در شاهنامه انعکاس یافته است حکایت می کند که رستم ازاوضاع ستاره‌ها سقوط وزوال ملك فرس را ازپیش دیده بود ولیکن اگر در این نکته که رستم از راه اسطرلاب و نجوم زوال ملك عجم را پیش بینی کرده باشد بتوان تردید کرد لا محاله قرائنی هست که نشان میدهد رستم ودیگر سرداران وپهلوانان امیدی به پیروزی نداشته‌اند . با فسادی و خللی که در همهٔ ارکان ساسانی دیده میشد برای رستم دشوار نبودکه شکست ایران را در برابر سپاه تازه نفس و بی باك تازی پیش گوئی کند .

---

۱ ـ البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۷۳ ـ وطبری ، حوادث سنه ۱٤

فرجام جنگ

باری چهارماه هردو لشکر رو بروی یکدیگر بودند ومذاکره و گفتگوی رسولان در بین بود. سرانجام رستم جنگ را آغاز کرد ودو لشکر بهم درافتادند. سه روز پیکاری سخت کردند و بسیار کس ازدوجانب کشته شد روزچهارم بادمخالف وزید وشن وخاك صحرا را بچشم ایرانیان فروریخت. رستم درین روز کشته شد ومرده‌اش را در میدان جنگ یافتند. صد زخم بیش داشت. نوشته‌اند که بنهٔ خویش را بر استری نهاده بود وخوداز رنج گرما در سایهٔ آن آرمیده بود. عربی، نامش هلال بن علقمه شمشیر بر صندوق زد. بند ببرید و صندوق بسر رستم فـرود آمد. از گرانـی آن پشت پهلوان بشکست. اما برخاست و برای فرار خود را در آب افکند. هلال بدانست که سردار سپاه است. در پی او بآب رفت واو را بر آورد و بکشت. چون سپاه ایران از کشته شدن رستم آگاه گشت بترسید و روی بهزیمت نهاد. بااین پیروزی که عرب را دست داد ایران یکباره شکسته شد. درفش کاویانی وخزینهٔ رستم بدست سعد افتاد که آن همه را بمدینه فرستاد. نوشته‌اند که چون رستم کشته شد رخت و بنهٔ او را بغنیمت بردند.

بهره‌یی که از آن غنیمت بهر کس ازجنگجویان عرب رسید بحدی زیاد بود که قول مورخان را درین باب باور نمی‌توان کرد [1] اینقدر هست که شکوه وتجمل سپاه ایران را از روی آن قیاس می‌توان کرد وهمین تجمل وشکوه از اسباب عمدهٔ شکست ایرانیان درین پیکار بود.

پس از آن سعد فتحنامه نوشت بعمر وهرچه غنیمت واموال بود

۱ــ رك: یعقوبی، ج ۲ ص۱۲۳

نزد او فرستاد . وعمر پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند بکارست نشاید . دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار لشکری بخوزستان فرست ولشکری دیگر بجزیره ، و آنجا که فرود آیی بمان و بین من ومسلمانان دریایی ورودی فاصله مینداز . سعد برجایی که اکنون کوفه است فرود آمد . آنجا ریگزار بود ، آبادانی کرد وشهر ومسجد ساخت .

بعضی گفته‌اند که کوفه ، چندسال بعد . هم بدستورعمر ، ساخته شد و نوشته‌اند که چون دیدعرب خوی وخلقش دگرگون گشته است وبفساد میرود بفرمود تا کوفه را در کنار بیابان بنا کردند و عرب را دستوری داد تا در آنجا نشیند .

بسوی مدائن

باری سعد هزیمتیان را دنبال کرد ودر پی آنها راه مدائن را پیش گرفت . مدائن ، چند شهر پیوسته و نزدیك بهم بود در دو کرانهٔ دجله که در ساحل شرقی آن تیسفون وانطاکیهٔ خسرو (وه‌انتیو خسرو) قرار داشت ودر جانب غربی آن شهر یونانی سلوکیه و در زیجان و بهر شیر (وه اردشیر) واقع بود [1] در بین این چند شهر تیسفون از همه مهمتر بود و یادگارهای تاریخی وبناهای عظیم‌و گنجینه‌ها واموال بیشترداشت . در کهندز آن

۱ـدر قرن سوم که یعقوبی می‌زیسته پنج شهر از ین هفت شهر باقی بوده است . در جانب شرقی دجله تیسفون واسبانبر وروميه (یعنی وندیو خسرو) در سمت غربی بهرسیر (وه‌اردشیر) وساباط (بلاش آباد) نیز ، ك، بلدان الخلافة الشرقيه ص ۵۲ ــ ومقاله اب انستاس کر ملی در مجلةالمشرق (۵) بیروت ۱۹۰۲ و همچنین مقاله Streck در دایرةالمعارف اسلام ، ج ۳ کلمهٔ مدائن.

«قصرابیض» واقع بود که شاهان اشکانی ساخته بودند و در شهر تازه ایوان کسری قرارداشت که ساختهٔ شاپور اول بود . بااینهمه ، شهرازین هم کهنه‌تر بود و احتمال هست که در دورهٔ پیش از اشکانیان آن‌را بر آورده بوده‌اند . بهرحال چون هزیمتیان بمدائن رسیدند اعراب نیز در پی آنها آمدند و بر در مدائن خیمه زدند . در آنجا چندین ماه بر در شهر ماندند ومدت اقامتشان بس دراز کشید . چندانکه دو بار خرمای تازه خوردند ودو بار گوسفندان و شتران قربانی کردند . چون اقامت آنها در آنحدود دراز کشید در مدائن قحطی افتاد و کار مردم بخوردن گوشت سگ و گربه‌رسید دهقانان آمدند وآشتی‌خواستند. یزدگرد در این هنگام بمد این بود چون‌این خبر بدانست مرزبانان وبزرگان‌رابخواند و گنج وخواسته یی را که درخزاین خویش داشت بدانها بخشید ونامه‌ها وعهد نامه‌ها در این باب بنوشت و گفت : اگر این ملك ازدست مابشود شما باری ازاین تازیان بدین مالها اولیترید. واگر ملك بدست ما باز آید شما نیز این مالهاباز پس خواهید داد . آنگاه کسان ویاران خویش رابرداشت وراه حلوان پیش گرفت . پس از آن خره‌زاد بن‌فرخ هرمزد را که‌برادر رستم بود سپهسالاری‌لشگر داد وتیسفون بدو سپرد . سعد که یك چند بر در مدائن مانده بود ، ملول گشت . قومی از ایرانیان نزد وی آمدند واشارت کردند که‌هر چه زود تر بمدائن در آید و گفتند اگر دیر جنبد یزدگرد دیگر چیزی درآنجا باقی نخواهد گذاشت. اورا بموضعی ازدجله راه‌نمودند که آب آن اندك بود وسپاه عرب را گذشتن‌ازآن آسان دست میداد. این دعوت که از جانب جمعی ایرانی روی داد ، سعد را دلیر نمود .

بسیج حمله کرد و یاران را گفت خود را بآب زنند واز دجله بگذرند. وخود نیزاسب براند وبآب زد واز آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی کـه آرام و بی پروا با یکدیگر سخن می گفتند از آن سوی بر آمدند. از سپاه سعد که‌چنین بی‌محابابآب زدند نوشته‌اند که فقط یکتن غرق شد باقی بی‌هیچ آسیبی از آن بـر آمدند. نگهبانان مدائن چون تازیان را بر کنار دروازه های شهر دیدند، بانگ بـر آوردند که: «دیوان آمدند! دیوان آمدند!»[1] خره زاد با پاره‌یی از لشکر خویش ازشهر بر آمد وبامهاجمان جنگ در پیوست. اما شکست خورد و بشهر پناه برد وعربان بر دروازهٔ شهر فرود آمدند. خره زاد رابیش یارای مقاومت‌نماند. نیمشبی بالشکر خویش از دروازهٔ شرقی بیرون آمد. شهر را فرو گذاشت وراه جلولا پیش گرفت.

فتح مدائن

تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند. سعد در ورود بمدائن نماز فتح خواند: هشت رکعت، و چون بکاخ سفید کسری در آمد از قرآن «کم ترکوا من جنات وعیون» خواند. بدینگونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد سالهٔ خاندان ساسانی بدست عربان افتادو کسانی که نمك را ازکافور نمیشناختند وتوفیر بهای سیم وزر را نمیدانستند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ برجای ننهادند. نوشته‌اند که ازآنجا فرش بزرگی بمدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند. پاره پاره‌اش کردند و

۱ـ اخبار الطوال، ص ۱۲۱ـ۱۲۰

بر سران قوم بخش نمودند . پاره‌یی از آنرا بعدها بیست هزار درم فروختند .

در حقیقت ، وقتی سعد بمدائن در آمد ، مدافعان ، آنرا فرو گذاشته و رفته بودند . ایوان را لشکریان یزدگرد خود در هنگام گریز غارت کرده بودند اما فاتحان آنها را دنبال کردند و مالهای غارتی را از آنها بازستاندند. جز عده‌یی اندك ازسپاهیان که پاسداری کاخها را مانده بودند ، دیگر در تیسفون کسی نبود . سعد با اعراب خویش در کوچه‌های خلوت ومتروك شهری آرام وبیدفاع در آمد . ایرانیان مجال آنرا نیافته بودند که همهٔ اموال و گنجهای پربهای کهن را با خویشتن ببرند . مال ومتاع وظرف واسباب و زر و گوهر که درین میان باقی‌مانده بود بسیار بود . بیك روایت سه هزارهزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود. ازاین رو گنج و خواستهٔ بسیار بدست فاتحان افتاد. سعد فرمان داد تا درشهر کهنه مسجدی بسازند واز آن پس بجای آتشگاه وباژ وبرسم وزمزمه در این‌شهر بزرگی که سالها مرکزموبدان ومغان بود ، حز بانگ اذان وتهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمیشد. ودیگر هرگز در آنحدود رسم وآیین مغان وموبدان تجدید نشد . اندك اندك‌شهر نیز از اهمیت‌افتاد وباتوسعهٔ بصره و واسط و کوفه ازمدائن جزشهری کوچك وبی‌اهمیت نماند . هرچند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه‌های آن از شکوه و عظمت ایام گذشته ایران رازها مــی گوید و افسانه‌های دلنشین می‌سراید .

بعد ازواقعهٔ مدائن ، حادثهٔ جلولاء پیش آمد

جنگ جلولاء

که در آن نیز ایرانیان شکست سخت خوردند[1]

در این باب نوشته‌اند که وقتی ایرانیان از مدائن بگریختند چون بجلولاء رسیدند در آنجا هریکی ازمردم آذربایجان و باب واهل جبال وفارس برای آنکه بشهر ودیار خویش بروند راهی جدا داشتند. پیش از آنکه جدا شوند وهریك براه خویش روند انجمن کردند و گفتند اگر اکنون بپراکنیم دیگر هرگز گرد نیاریم شد واین جایی است که راه هریك از ما جدا شود. صواب آنست که همین جا گرد آییم و بار دیگر باعرب پیکار کنیم. اگر فتح ما را باشد آنها را رانده باشیم ورنه جهدی که بایست کرده‌ایم وعذری داریم. همه بپذیرفتند و آنجا بماندند. مهران رازی را برخویشتن امیر کردند و آنجا خندق بکندند وآمادهٔ جنگ شدند. نامه‌یی به یزدگرد نوشتند وازاو بمال و لشکر مدد خواستند. یزدگرد مال و سپاه جهت آنها فرستاد. این عده که در جلولاء بودند برای آنکه از گزند تا زیان که هرلحظه ممکن بود از گرد راه برآیند در امان بمانند بر گرد لشکرگاه خندقها کندند. درین روزها اوضاع ایران سخت پریشان بود وهرکس از سرداران و

۱ــ جلولاء ، شهری بوده است نزدیك خانقین ، و در قدیم از منازل عمدهٔ بین‌راه عراق وخراسان‌بشمار می‌آمده است.مطابق روایت حمدالله مستوفی، در آنجا ملکشاه سلجوقی رباطی ساخت وآن‌راازآن پس رباط جلولاءخواندند. ظاهراً این‌شهر در محل قزل رباط‌کنونی واقع بوده است وگویا بهمین سبب‌این شهر را دولت عراق بنام سعد وقاص ، سعدیه نام نهاده است.

ر. ك ، لسترنج ، بلدان الخلافه ، ۸۷

مرزبانان وی استقلالی داشت . یزدگرد بیهوده تلاش می کردتا آب رفته رابجوی‌بازآرد وهرجا می گشت تا نیرویی برای پیکار بادشمن فراهم دارد اما دیگر وقت گذشته بود وکار چنان روی به پریشانی و بی‌سامان داشت که از هیچ جهدی فایده حاصل نمی آمد . مدائن در دست اعراب بود ، واز دیگر شهرها ، با پریشانی وناسازگاری که در کارهاشان‌نمودار بود چه‌کاری می توانست ساخته باشد ؟ درین میان سعدبن وقاص در مدائن بود . شنید که ایرانیان در جلولاء نیروهای پراکندهٔخود راگردآورده‌اندو آهنگ پیکار دارند . وحتی ازاصفهان وجبل نیز پارهٔ لشکر بیاری این ایرانیان جلولا می‌رسد . سعد چون این خبر بشنید نامه‌یی بعمر نوشت ورای‌خواست . عمر فرمان داد که باید خودراآمادهٔ جنگ کرد وبدشمن مجال حمله‌نداد. سعدنیزعده‌یی را از سپاه عرب فرستاد تا در برابر لشکرگاه ایرانیان خیمه زنند و لشگرگاه سازند . سرانجام درجلولاءجنگی سخت درگرفت ایرانیان شکست خوردند وروی بهزیمت نهادند . بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری نیزبا غنائم فراوان بچنگ دشمن افتادند . آنها که از چنگ دشمن گریختند بحلوان رفتند ویزدگرد هنوز در حلوان بود . چون از ین شکست آگاه شد بترسید وبار وبنه برداشت وبا حشم وخدم‌راه گریز پیش گرفت. درجلولاء چهارهزارتن از سپاه عرب مستقرشدند وباقی سپاه دیگربار بمدائن نزد سعدبن ابی وقاص رفتند . سعد نیز از آنجا بکوفه رفت وکوفه را سعد بدستور عمر ساخته بود وخود از جانب خلیفه سه سال واندی بر آن حکومت کرد . درجنگ جلولاء غنیمت بسیار بچنگ عرب‌افتادچندان غنیمت که‌پیش‌از آن‌نیافته‌بودندو

زنان ودختران بسیار نیز با سارت گرفتند چندانکه عمر را از کثرت اسیران نگرانی در دل پدید آمد . دینوری می‌نویسد که عمر مکرر میگفت از فرزندان این زنان که در جلولاء اسیر شده‌اند بخدا پناه می‌برم [1] . کشتگان جلولاء را برخی بالغ برصدهزار نفر نوشته‌اند [2]

شوشتر وشوش

وقتی هزیمتیان جلولاء که از پیش عرب گریخته بودند بحلوان رسیدند ، یزدجرد ، چنانکه گفته آمد ، ازبیم پریشانی نتوانست بیش درحلوان بماند . راه گریز پیش گرفت و باکسان ویاران خویش باستخر وبقولی به قم و کاشان آهنگ کرد . ازکسان و نزدیکانش که درین سفر همراه وی بودند یکی که هرمزان نام داشت‌و گفته‌اند که خال شیرویه پسرخسرو بود ودردرگاه‌وی قربی ومکانتی تمام‌داشت گفت عرب‌ازجانب حلوان برما تاختهٔاندو کاری بزرگ ازپیش برده‌اند ودر آنجا با آنها برنمی‌توان آمد اماجمعی ازاین‌قوم درحدود اهوازوخوزستان هستند که سرداران دلیر وسلحشور ندارند وتاب حملهٔ ما را نیارند . اگر شهریار دستوری دهد من بدان دیار بروم ولشکر گرد آورم و با سردار آن جمع که ابوموسی اشعری نام دارد درآویزم واورا بشکنم وازفارس واهوازمالی ولشکری فرازآورم . یزدگرد این پیشنهاد را از هرمزان بپسندید و بپذیرفت . واو را باگروهی ، بدان مهم نامزد کرد و با مال وسپاه بدانصوب گسیل داشت .

آنگاه‌هرمزان برفت تا بشهر شوشتر رسید . آنجا فرودآمد و

۱ــ اخبارالطول، ص ۱۲۳

۲ــ یاقوت ، معجم‌البلدان ، ج۲ ، ص۱۰۷

بفرمود تاحصار آن‌را عمارت کردند. وپس ذخیرهٔ فراوان گرد کردو مردم بسیار فراهم آورد. ابوموسی نیزچون ازین آگاه شد نامه بعمر نوشت وازآنچه‌رفته بودآگاهی‌داد. عمر به‌عماربن یاسر که بجای سعد اوراولایت کوفه وسواد داده بود، نامه نوشت وفرمود که با نیمی‌ازسپاه خویش با بوموسی‌پیوندد. چون سپاه عرب برابوموسی گرد گشت بردر شوشتر فرود آمد وهرمزان را درحصار گرفت، هرمزان بیرون آمدو جنگ درپیوست. کشتاری‌عظیم رفت وسپاه ایران بشکست و باندرون شهر گریخت. ابوموسی‌دیگربار شهررادرحصار گرفت واین محاصره مدتی‌دراز کشید. ونزدیك بود که لشکرعرب ستوه‌شود وازکاربازماند اماخیانت یك ایرانی کاررا بکام عرب کرد. نوشته‌اند که درین میان یك‌روزمردی ازبزرگان شوشتر، نهانی ازشهر بیرون آمد ونزدابوموسی رفت و گفت اگرمرا بجان ومال و فرزند زینهار باشد در گرفتن شهر ترایاری کنم. ابوموسی اورا زنهارداد. این‌مرد که سینه یاسیه نام‌داشت گفت‌باید نخست یکی راازیاران خویش با من بفرستی تا اورا بدرون شهربرم وهمه جایها رابدو بنمایم آنگاه تدبیر کار کنیم. ابوموسی‌یاران را گفت از شما کیست که از جان خویش بگذرد وبااین مرد برود تا مگرجان جمعی رابرهاند ویاخود به‌بهشت رود؟ مردی از بنی شیبان نامش اشرس بن عوف برخاست وباسینه ازراه پنهان بشهردرون رفت سینه اورا بخانهٔ خویش برد وطیلسانی دراوبپوشید و گفت اکنون‌باید که با من از خانه بیرون آیی وچنان فرا نمایی کـه گـویی یکی از چاکران من‌باشی، مردچنان کرد وسینه بدین حیله او را درهمه‌شهر بگردانید. حتی‌یك بار بردرکاخ هرمزان گذشتند. آنجاهرمزان با

تنی چندازسرهنگان وی ایستاده بودند وخادمان شمعی پیش روی آنها گرفته بودند . اشرس این‌همه بدید وسپس با سینه بخانه بازگشت . آنگاه دیگربار ازهمان راه پنهانی ازشهر بیرون شدند ونزد ابوموسی بازگشتند . اشرس آنچه دیده بود باابوموسی بگفت . آنگاه گفت که اکنون دویست کس ازمسلمانان را بامن بفرست وخودبردروازه مارا فرو پای تاماازدرون بانگهبانان درآویزیم ودروازه بگشاییم و لشکر عرب رابشهردرآوریم . ابوموسی گفت ای مردم ازشما هر که از جان می گذرد بااشرس برود تااین‌کار بسامان‌رسد . دویست کس‌ازعرب‌پیش آمدند وبااشرس وسینه بشهر درشدند ازهمان راه پنهان که بزیرزمین بود. نخست درخانهٔ سینه از نقب بر آمدند وسازجنگ کردند. آنگاه از آنخانه‌بیرون شدند وبجانب دروازه‌رفتند.از بیرون شهر نیز ابوموسی باگروهی ازجنگجویان خویش برپشت دروازه‌ایستادند وبانگ‌تکبیر همی کردند . این دویست کس که بااشرس وسینه بودند ازدرون شهر بانگهبانان درآویختند وآنهارا بکشتند ودروازه بگشادند تا ابوموسی وعربان‌بشهردرآمدند وشمشیردرخلق نهادند . در گیرودار این‌ماجرا، هرمزان که‌طعمه‌خیانت یکی از هموطنان خویش گشته بود ، با برخی از یاران بگریخت‌ودرقلعه‌یی که درون‌شهر بود پناه گرفت . ابوموسی همه شهر بستد و سپس هرمزان رادر آن قلعه که بود حصارداد. چون چندی‌بگذشت وهرمزان رادرآن قلعه هیچ ذخیره نماند امان خواست ابوموسی پذیرفت که او رانکشد وبمدینه نزد عمرفرستد ، تا هررفتار که خلیفه خواهد بااوچنان کند . نوشته‌اند که‌ابوموسی او را باسیصد کس نزد عمرفرستاد ووقتی که این‌جماعت‌بمدینه نزد عمررفتندجمله

قباهای زرین‌وشمشیرها و کمرهای گرانبها داشتند. آورده‌اند که وقتی هرمزان را بمدینه بردند. جامه و ساز فاخر داشت. او را بمسجد بردند تا عمر را به‌بیند، عمر در مسجد خفته بود و تازیانه بزیر سر داشت. هرمزان پرسید امیر مؤمنان کجاست؟ گفتند همین است که خفته‌است. گفت پرده دارانش کو؟ گفتندنه‌پرده‌داری دارد و نه دربانی و نه‌کاتبی. گفت این مرد مگر پیغمبر می‌باشد؟ عمرازخواب برآمدو هرمزان را بشناخت.[1] درداستانها آورده‌اند که چون عمرخواست او رابکشدآب خواست. بیاوردند. آنگاه ازعمرامان گرفت که تاآن‌آب راننوشداورا نکشند. عمر پذیرفت وهرمزان‌آب را بریخت وعمرناچار ازکشتنش درگذشت. درفتح شوش نیزداستانی نظیر این آورده‌اند. گویند چون‌ابوموسی آنجاراحصارداد مرزبان شوش ازوی‌جهت‌هشتاد کس ازیاران و کسان خویش زنهارخواست تاشهررا تسلیم وی کند. ابوموسی پذیرفت وچون شهررا بگرفت هشتاد کس را که ازیاران او بودندآزاد کرد اما خوداورابفرمود تا گردن زدند. درواقع مرزبان شوش که شهر را بابوموسی تسلیم کرده بود قربانی غفلت وپریشانی خویش گشت. زیرا برای هشتاد کس از یاران خویش زنهار خواسته بود اما خود را فراموش کرده بود وجهت خویش زنهارنخواسته‌بود. ابوموسی شهررا بگرفت وغنیمت بسیاربدست‌آورد، وپس‌ازآن‌تازیان بلاد خوزستان و فارس را جولانگاه خویش کردند ودر طی یکسال مهرگان‌کدك، وصیمره واستخروارجان رانیز گرفتند.

۱ــ ابن اثیر، حوادث سنه ۱۷

در باب خیانت

خیانتی را که در این ماجرا سبب شکست ایران شد طبری بسیاه دیلمی نسبت داده است که از سرداران یزدگرد بوده است. این روایت را وی در واقعهٔ فتح شوش نقل کرده است و از کجا که در تمام این جنگها ازاینگونه خیانتها روی نداده باشد؟ بهرحال روایتی که طبری نقل می کند این است که وقتی یزدگرد از شکست جلولاء خبر یافت در حلوان بود. یاران و خاصان خویش را بخواست و موبد را نیز حاضر آورد. بعدازآن گفت که این قوم عرب هرسپاه که ما پیش آنها فرستیم می‌شکنند رای چیست؟ موبد گفت رای آن است که توازاین شهر بیرون آیی و باستخر روی که خانهٔ ملك است و سپس ازآنجا لشکر فرستی. این رای را یزدگرد پسندید و بسوی اصفهان رفت. سیاه را باسیصد کس که ازآنجمله هفتادتن از بزرگان بودند بخواند واورافرمود تا بهرشهر که بگذردهر که خواهدبر گزیند و باخویش بردارد و راه شوش را پیش گیرد ودرآنجا باعربان پیکار کند. سیاه برفت و بجایی، نامش کلبانیه، فرود آمد هنوزوی بشوش نرسیده بود که اهل شوش، از ابوموسی اشعری صلح در خواستند. ابوموسی باآنها صلح کرد وراه رامهرمز را پیش گرفت اما سیاه در کلبانیه می‌بود وازمسلمانان سخت بیم داشت وآنجامی‌بودتا ابوموسی به شوشتر شد. سیاه نیز حرکت کرد و بجایی بین رامهرمز وشوشتر فرودآمد تا عمار بن یاسرفراز رسید. پس ازآن سیاه بزرگان وسران ایران راکه ازاصفهان بااو آمده بودند بخواند و گفت هیچ لشکری نماند که این‌قوم نشکستندوهیچ حصنی نماند که نگشودندشمارادرین باب رای چیست؟ گفتند رای آنست که بدین این‌قوم درآییم. پس ازآن

یکی را از آن بزرگان، نامش شیرویه نزدابوموسی فرستادند و صلح طلبیدند و امان خواستند وبدین مسلمانی درآمدند [1] از آن‌پس سیاه بخدمت عربان درآمد و در جنگها با آنها همراه شد . از جمله وقتی اعراب شوشتر را حصار کردند وی با آنها همراه بود . نیمشبی جامهٔ ایرانیان بپوشید وخویشتن را بر کنارهٔ قلعه افکند . جامهٔ خویش‌را بخون‌رنگین کرده. بامدادان‌اهل قلعه مردی‌را دیدند، با جامهٔ پارسی بر کنارهٔ قلعه افتاده گمان کردند ازآنهاست . درقلعه بگشادند تااورا بقلعه درآورند . سیاه برجست وبانگهبانان درآویخت وچندان باآنها بجنگید که دروازه بگذاشتند وبگریختند پس سیاه دروازهٔ قلعه‌بگشاد و مسلمانان بدان اندرآمدند [2]

آخرین نبرد

یزدگرد وقتی ازمدائن گریخت ظاهراً گمان می‌کرد عربان بسوادخرسندمیشوندوجبال‌را باوخواهند گذاشت . اما محاصرهٔشوش وپیشرفت بجانب اصفهان این اندیشهٔخام‌را ازسراو بدر کرد .

از این رو نامه و پیام بهمهٔ سرداران فرستاد تابلشکرومال وی را مدد کنند . در آن آشوب و هرج ومرج سرداران را البته پروای یزدگرد نبود اما چون خطر عرب آنان را نیزتهدید می‌کرد صلای شاه بر گشته بخت را اجابت کردند . از کنارهٔ خزر تادریای هند واز جیحون تادریای فارس از هرجا سپاهی فرازآمد . درنزدیك همدان سپاهی نزدیك صد و پنجاه هزار تن جمع گشت . فرمانده این سپاه

۱ ـ طبری، ج۳ص٦ـ ۱۸۵، طبع مصر
۲ ـ طبری، همانجا

فیروزان بود. سپاهی چنین انبوه می‌خواست‌ازراه حلوان بجانب کوفه که لشکرگاه عرب بود برود . وضع عرب، سخت می‌نمود و کوفه و بصره درمعرض تهدید بود .

عماربن یاسرسردارعرب چون ازاین‌خبر آگاه گشت نامه بمدینه نوشت و حالی که رفته بودبازنمود . عمرخطاب، نامه بر گرفت و بمنبر شد و گفت ای مردم تاکنون بفرّ اسلام ویاری خدای درجنگ باعجم پیروزی باما بوده است اکنون عجم سپاه گرد کرده‌اند تانورخدای را بنشانند . اینك نامهٔ عماربن یاسرست که بمن فرستاده است . می‌نویسد که اهل‌طوس وطبرستان ودماوند و گرگان‌وری واصفهان‌وقم‌وهمدان وماهین و ماسبذان برملك خویش گرد آمده‌اند تا درکوفه و بصره بابرادران ویاران شما در آویزند و آنان را ازسرزمین خویش برانند و باشمابجنگ آیند . رایی که درین باب دارید بامن بگویید . طلحه گفت ای امیر رای توصائب‌ترست هرچه تو گویی چنان کنیم. عثمان گفت ای‌امیربمردم شام بنویس تااز شام‌آیند وبمردم یمن کس‌بفرست تااز یمن آیند و از مردم بصره درخواه تاازآنجا آیند و تو نیز بتن خویش از اینجا راه‌کوفه پیش گیر وچون اینهمه خلق برتوفرازآیند سپاه تو بیشتر باشد وکار برتوآسان گردد . مسلمانان که درپای منبر بودند این رای عثمان را بپسندیدندوآفرین خواندند. عمر روی‌به‌علی کرد که نیز آنجا بود وپرسید رای توچیست یا ابالحسن؟ علی گفت اگر سپاه شام همه از آنجا بیاری توآیند روم برآنجا دست‌اندازد و اگر همه سپاه یمن آیند زنگیان برملك آنها طمع ورزند وآمدن‌ترا نیز روی نیست و ما از عهد پیغمبرباز ، هرگز بکثرت سپاه بردشمن

پیروز نشده‌ایم که پیروزی ما بحق بوده است نه بزور . اکنون رای آنست که بسپاه شام وعمان و دیگر شهرها بنویسی تا برجای خویش باشندوهر کدام سه یك ازعدهٔ خویش را بیاری تو بفرستند .

این رای را عمر بپسندید و آنگاه گفت کسی رافرمانده جنگ کنم که طعمهٔ این‌قوم‌نباشد . پس نعمان‌بن‌مقرن را که ازیاران پیغمبر و از سواران عرب بودودرین هنگام در کسکرعامل خراج‌بود برین سپاه فرماندهی داد وبدو نامه نوشت که فرمانده سپاه‌تویی‌وفرمان داد که اگر نعمان کشته شود حذیفةبن‌الیمان فرمانده است واگرحذیفه بقتل آید جریربن عبدالله . و همچنین پس از جریر فرمان مغیرةبن شعبه راست و پس از مغیره‌اشعث‌بن‌قیس را . و درنامه‌یی که بنعمان‌بن مقرن نوشت وی را گفت که دوتن از دلاوران عرب درسپاه توهست : عمروبن معدیکرب وطلیحة بن خویلد . آنان را بهیچ‌کاری مگمارااما در هرکار باآنان رای بزن .

ابوموسی درین هنگام ببصره بود.سه‌یکی ازسپاه‌بصره برگرفت وبکوفه‌آمد. نعمان نیزبیامد وسپاه از هرسو گرد گشت . برگ‌وساز بساختندوهمه راه نهاوندپیش گرفتند .

فتح نهاوند

سپاه ایران‌نیز بسرداری فیروزان‌یامردان‌شاه، سازوبرگ‌بسیار آماده کرده بود. دولشکر در نزدیك نهاوند خیمه زدند و چندی دربرابر یکدیگر نشستند . چون ایرانیان جنگ را نیاغازیدند وهر روز نیزبآنها ازهرسوی کشور مدد می‌رسید عربان ستوه گشتند و بهراس افتادند که فرجام‌کارچه خواهد بودن ؟ سران سپاه عرب بچاره‌جویی نشستند و رای چنان دیدند که

باید آوازه در اندازند که خلیفهٔ مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ نا کرده باز گردد چنین کردند و آهنگ باز گشت نمودند. ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش بر آمدند تا عربان را دنبال کنند و بدین بهانه پراکنده شدند، تا به تازیان رسیدند. تازیان بر گشتند و جنگی سخت در پیوستند و چند روز بکشید و از هر دو سوی خلقی بسیار کشته شد. سرانجام سپاه ایران بشکست و بگریخت و نهاوند نیز بدست عرب افتاد. از آنجا براه همدان و آذربایجان رفتند و دیگر ایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نهاوند در واقع راه تصرف تمام ایران را برروی اعراب بگشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی در برابر تازیان از خود نشان داد. ازین پس دیگر نه دولتی در کار بود و نه کشوری. همه چیز بدست عرب افتاده بود. سال بعد همدان و کاشان و اصفهان و استخر نیز بدست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس بکرمان و از آنجا بسیستان رفت و سرانجام بمرو کشید.

در فتح نهاوند آخرین بازماندهٔ گنجهای خسروانی نیز بدست فاتحان افتاد. پس از آن نیز دیگر ایرانیان را ممکن نشد که لشکری فراهم آورند و در برابر عرب در ایستند. همه چیز و همه‌جا، در دست عرب بود و ازاین روی بود که عرب این پیروزی را فتح‌الفتوح خواند.

۳

آتش خاموش

آغاز یك فاجعه

سقوط نهاوند در سال ۲۱ هجری چهارده قرن تاریخ پر حادثه و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن قبل ازمیلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید. این حادثه فقط سقوط دولتی باعظمت نبود سقوط دستگاهی فاسد وتباه بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بی سرانجامی در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور واستبداد خسروان آسایش و امنیت مردم را عرضهٔ خطر می کرد و کژخویی وسست رایی موبدان اختلاف دینی را می افزود. از یك سو سخنان مانی ومزدك درعقاید عامه رخنه می انداخت وازدیگر سوی نفوذ دین ترسایان درغرب و پیشرفت آئین بودا درشرق قدرت آیین زرتشت را می کاست. روحانیان نیزچنان دراوهام وتقالید کهن فرورفته بودند که جزپروای آتشگاه‌ها وعوائد وفوایدآن را نمی داشتند و از عهدهٔ دفاع آیین خویش هم بر نمی آمدند.

وحدت دینی درین روزگار تزلزلی تمام یافته بود و ازفسادی که دراخلاق موبدان بود هوشمندان قوم ازآیین زرتشت سرخورده بودند وآیین تازه‌یی می‌جستند که جنبهٔ اخلاقی و روحانی آن ازدین زرتشت قوی تر باشد ورسم وآیین طبقاتی کهن را نیز درهم فروریزد. نفوذی

که آیین ترسا درین ایام در ایران یافته بود از همین‌جا بود. عبث نیست که روزبه بن مرزبان، یا چنانکه بعدها خوانده شد، سلمان فارسی آیین ترسا گزید و بازخرسندی نیافت. ناچاردرپی دینی تازه در شام وحجازمی‌رفت.

باری ازاین روی بود که درین‌ایام زمینهٔ افکار ازهرجهت برای پذیرفتن دینی تازه آماده بود ودولت نیز که ازآغازعهد ساسانیان‌بادین توأم گشته بود، دیگرازضعف وسستی نمی‌توانست دربرابرهیچ حمله‌یی تاب بیاورد. وبدینگونه، دستگاه‌دین ودولت باآن‌هرج ومرج‌خون‌آلود وآن جوروبیداد شگفت‌انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت،دیگرچنان ازهم گسیخته بود که هیچ امکان دوام وبقاء نداشت. دستگاهی پریشان وکاری تباه بود که نیروی همت وایمان ناچیزترین وکم مایه‌ترین قومی می‌توانست آن را ازهم بپاشد و یکسره نابود و تباه کند. بوزنطیه ــ یا چنانکه‌امروزمی گویند: بیزانس ــ که دشمن چندین سالهٔ ایران بود نیز از بس خود درآن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را بغنیمت گیرد و عرب که تاآن روزها هرگز خیال‌حمله به‌ایران را نیزدرسر نمی‌پرورد جرأت این اقدام را یافت.

بدین ترتیب، کاری که دولت بزرگ روم باآیین قدیم ترسایی نتوانست درایران از پیش ببرد، دولت خلیفهٔ عرب باآیین نورسیدهٔ اسلام ازپیش برد وجایی‌خالی راکه‌آیین ترسایی‌نتوانسته بودپرکند آیین مسلمانی پرکرد. بدینگونه بود که اسلام بر مجوس پیروزی یافت. اما این حادثه هرچند در ظاهر خلاف آمد عادت بود در معنی ضرورت داشت واجتناب ناپذیر می نمود. سالها بود که خطر سقوط و

فنا در کنارمرزها وپشت دروازه های دولت ساسانی می‌غرّید . مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان بستوه بودند آیین تازه را نویدی و بشارتی یافتند و از این رو بسا که بپیشواز آن می شتافتند . چنانکه در کنار فرات ، یکجا ، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابوعبیده بخاك ایران بتازد ، وشهرشوشتررا یکی‌ازبزرگان شهر بخیانت تسلیم عرب کرد و هرمزان حاکم آن ، بر سر این خیانت باسارت رفت . درولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان‌مردم جزیه را می‌پذیرفتند اما بجنگ آهنگ نداشتندوسببش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بیدادی و پریشانی بود کس بدفاع از آن علاقه‌یی و رغبتی نداشت . از جمله‌آورده‌اند که مرزبان اصفهان فاذوسبان‌نام مردی بود باغیرت ، چون دید که مردم‌را بجنگ عرب رغبت نیست و او را تنها می گذارند ، اصفهان را بگذاشت و با سی‌تن ازتیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت‌تا بیزدگردشهریار بپیوندد اما تازیان در پی او رفتند و بازش‌آوردند و سرانجام صلح افتاد ، برآنکه جزیه بپردازند و چون فاذوسبان باصفهان بازآمد مردم را سرزنش کرد که مرا تنها گذاشتید و بیاری برنخاستید سزای شما همین است که جزیه به عربان‌بدهید . حتی ازسواران بعضی‌بطیب خاطرمسلمانی‌را پذیرفتند و به بنی‌تمیم‌پیوستند . چنانکه سیاه‌اسواری، با عده‌یی ازیارانش که همه ازبزرگان‌سپاه یزدگرد بودند چون کرّ وفرتازیان بدیدند واز یزدگرد نومید شدند بآیین مسلمانی گرویدند وحتی دربسط ونشراسلام نیزاهتمام کردند .

همین نومیدیها و ناخرسندیها بود که عربان را درجنگ ساسانیان

پیروزی داد و با سقوط نهاوند عظمت وجلال خاندان کسری را یکسره درهم ریخت . این پیروزی ، که اعراب درنهاوند بدست آوردندامکان هر گونه مقاومت جدی ومؤثری را که ممکن بود در برابر آنها روی دهد نیز ازمیان برد .

در واقع این فتح نهاوند ، درآن روزگاران پیروزی بزرگی بود . پیروزیقطعی ایمان و عدالت بر ظلم وفساد بود . پیروزی نهائی سادگیوفداکاری برخودخواهی وتجمل پرستیبود . رفتار سادهٔاعراب درجنگهای قادسیه وجلولاء ، وپیروزی شگفتانگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد وبنصرت آسمانی میمانست جنگجویانایرانرا در نبرد بتردید میانداخت وجای آن نیز بود . این اعراب که جای خسروان ومرزبانانپرشکوه وجلال ساسانی را می گرفتند مردمساده وبیپیرایهیی بودند که جزجبروت خدا را نمیدیدند. خلیفهٔآنها کهدر مدینه میزیست از آنهمه تجمل و تفنن که شاهان جهانرا هست هیچ نداشت و مثل همهٔ مردم بود. آنها نیزکه از جانب او در شهرها و ولایتهای تسخیرشده بحکومت مینشستند وجای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی سادهٔ فقرآلود زاهدانه یا سپاهیانه داشتند . سلمان فارسی که بعدها از جانب عمر بحکومت مدائنرسید نانجوین میخورد وجامهٔ پشمین میداشت . درمرض موت می گریست که ازعقبهٔ آخرت جز سبکباران نگذرند ومن با اینهمه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت . از اسباب دنیوی نیز جز دواتی و لوئینی نداشت . این مایه سادگی سپاهیانه یا زاهدانه البته شگفت انگیزبود و ناچار در دیدهٔ مردمی که هزینهٔ تجمل و شکوه امراء و بزرگان

ساسانی‌را باعسرت‌ورنج وباپرداخت‌مالیاتها وسخره‌ها تأمین می کردند اسلام را ارج و بهای فراوان می‌داد . در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تادرجهٔ خدایان می‌پرستیدند وباآنها ازبیم‌وآزرم رویاروی‌نمیشدند واگر نیزبدرگاه می‌رفتند پنام در روی می کشیدند، چنانکه در آتشگاه‌ها رسم بود ، عربان ساده دل وحشی طبع با خلیفهٔ پیغمبرخویش ، که امیرآنان بود، درنهایت سادگی سلوك می کردند. خلیفه باآنها در مسجد می‌نشست و رای می‌زد وآنها نیز بساکه سخن وی را قطع می کردندوبروی ایراد میگرفتند واین شیوه‌رفتارواطوار ساده ناچارکسانی راکه‌ازاحوال واوضاع حکومت خویش ستوه‌بودند برآن میداشت که عربان وآیین تازهٔ آنها را بدیدهٔ اعجاب و تحسین بنگرند .

باری سقوط نهاوند ، که نسب نامهٔ دولت ساسانیان را ورق بر ورق بطوفان فناداد، بیدادی وتباهی شگفت‌انگیزی‌راکه درآخرعهد ساسانیان برهمهٔ شؤون ملك رخنه کرده بود پایان بخشید ودیوار فرو ریختهٔ دولت ناپایداری راکه موریانهٔ فساد وبیداد آن را سست کرده بود وضربه‌های کلنگ‌حوادث درارکان‌آن تزلزل افکنده بود عرضهٔ انهدام کرد .

مقاومتهای کوچك محلی که ازآن پس ، ــ پس از فتح نهاوند ــ در شهرها ودیه‌های ایران گاه گاه دربرابرعربان روی داد البته‌برای مهاجمان گران تمام شد اما همهٔ این‌مقاومت ها نتوانست «سواران‌نیزه گذار» را از ورود بکشور «شهریاران» وسرزمین «جنگی سواران» منع نماید .

مقاومتهای محلی

این مقاومتهای محلی غالباً بیش از یك حملهٔ دیوانه وار عصبانی نبود. پس از آن سقوط مهیب که دستگاه حکومت وسازمان جامعهٔ ایرانی را درهم فروریخت این اضطرابها وحرکتها لازم بود تاباردیگراحوال اجتماعی قوام‌یابد وتعادل خود را بدست آورد. ری پس از سقوط نهاوند بدست عربان افتاد. مردم چندین بارباً فاتحان صلح کردند وپیمان بستندااماهرچند گاه که امیر تغییرمی‌یافت سربشورش برمیآوردند. مدتها بعد، یعنی درزمان حکومت ابوموسی اشعری بر کوفه واعمال آن، بود که وضع ری‌آرام وقرار یافت. ابوموسی وقتی‌باصفهان رسید مسلمانی برمردم عرضه‌کرد نپذیرفتند، ازآنها جزیه خواست قبول کردند وشب صلح افتاد اما چون روز فرازآمد غدر آشکار کردند وبا مسلمانان بجنگ برخاستند تاابوموسی با آنها جنگ کرد. واین خبررا درباب اهل قم نیز آورده‌اند. در سالهای ۲۸ و ۳۰ هجری تا زیان دو دفعه مجبور شدند استخر رافتح کنند. دردفعهٔ دوم مقاومت مردم چندان بارشادت وگستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد. نوشته‌اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست «که مردم برضد عربان بشورش برخاسته‌اند وعامل وی را کشته‌اند» سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند. باصطخر آمد وبجنگ بستد... و خون همگان مباح گردانید وچندانکه می‌کشتند خون نمیرفت تاآب گرم برخون میریختند. پس برفت وعدد کشتگان که نام بردار بودند

چهل هزار کشته بود ، بیرون از مجهولان »[1] مقاومتهای مردم دلاور ایران باچنین‌قساوت وجنایتی درهم شکسته میشداما این سخت کشی‌ها هرگز نمی‌توانست اراده وروح آن عدهٔ معدودی راکه در راه دفاع از یارو دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نثار میکردند ، یکسره خفه وتباه کند ازاین روهمه جا، هرجا که ممکن بودناراضیان در برابر فاتحان در ایستادند . هر شهر که یك بار اسلام آورده بود وتسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهر ، دو باره مجال سر کشی می‌یافتند درشکستن پیمانی که باعربان بسته بوددیگر لحظه‌یی‌تردید و درنگ نمیکرد . در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرر باینگونه صحنه ها میتوان برخورد . در سال سی‌ام هجری مردم خراسان کـه قبول‌اسلام کرده بودندمرتد شدند وعثمان‌خلیفهٔ مسلمانان‌عبدالله‌بن‌عامر وسعیدبن عاص را فرمان داد که آنان را سر کوبی نمایند و برای دوم بار عـربان مجبور شدند گرگان و طبرستان و تمیشه را فتح کنند[2] سیستان در روزگار خلافت عثمان فتح شد اما وقتی خبر قتل عثمان آنجا رسید مردم گستاخ شدند و کسی‌راکه از جانب عربان بر آنجا حکومت میکرد از سیستان بـراندند .[3] مرزبان آذربایجان کـه در اردبیل مقر داشت باعربان سخت جنگیدو پس ازجنگ های‌خونین با حذیفة بن الیمان برهشتصد هزار درم صلح کرد . اما وقتی عمرخلیفهٔ دوم ، حـذیفه را از آذربـایجان باز خواند ودیگـری را بجای او

۱ــ فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۱۶

۲ــ مجمل التواریخ والقصص، ص۲۸۳

۳ــ کامل، حوادث سنه ۲۹

گماشت مردم آذربایجان باردیگر بهانه‌یی برای شورش وسرکشی بدست آوردند...[۱]

این شورش‌ها ومقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود. برای آن بود که مردم بعربان سرفرو نیاورند وجزیهٔ سنگین راکه برآنها تحمیل می‌شد نپذیرند. این پرخاشجویی با عرب نه فقط در کسانی که در شهرهای ایران مانده بودند بشدت وجود داشت در کسانی نیز که بمیان اعراب ودر عراق وحجاز بودند مدتها باقی‌بود.

قتل عمر

توطئهٔ قتل‌عمر که بعضی‌ازایرانیان‌ساکن‌مدینه در آن‌دست‌اندر کار بودند گواه‌این دعوی‌است ابولؤلؤفیروز که دوسال بعدازفتح نهاوند، عمربردست او کشته شد از مردم نهاوند بود. نوشته‌اند که اوقبل ازاسلام باسارت روم افتاده‌بود وسپس مسلمانان اورا اسیر کرده بودند. اینکه اورا رومی و حبشی و ترسا گفته‌اند، نیزظاهراً ازهمین‌جاست‌ومحل تأمل هم هست. بهرحال نوشته‌اند که وقتی اسیران نهاوند را بمدینه بـردند ابولؤلؤ فیروز، ایستاده بود ودراسیران می‌نگریست. کودکان خردسال راکه دربین این اسیران بودند دست برسرهاشان‌می‌پسود ومی گریست ومی گفت عمرجگرم بخورد. نوشته‌انداین‌فیروزغلام مغیرةبن شعبه بود. بلعمی گوید که «درود گری کردی وهرروز مغیره را دو درم دادی. روزی این فیروز سوی عمرآمد و اوبا مردی نشسته بود گفت یا عمرمغیره برمن غله نهاده است وگران است ونتوانم دادن بفرمای تاکم کند. گفت‌چندست؟ گفت‌روزی دودرم. گفت چه‌کاردانی؟ گفت درودگری

۱- بلاذری، ص۳۲۶

دانم و نقاشم و کنده گر، و آهنگری نیز توانم. پس عمر گفت چندین کار که تودانی، دودرم روزی نه بسیار بود. چنین شنیدم که تو گویی من آسیا کنم بر باد که گندم آس کند. گفت آری. عمر گفت مرا چنین آسیا باید که سازی. فیروز گفت اگر زنده باشم سازم ترا یك آسیا که همهٔ اهل مشرق ومغرب حدیث آن کنند. وخود برفت. عمر گفت این غلام مرا بکشتن بیم کرد.. بماه ذی‌الحجه بودبامداد سفیده‌دم. عمر بنماز بامداد بیرون شد بمزگت وهمه یاران پیغمبر صف کشیده بودند واین فیروز نیز پیش صف اندر نشسته‌وکاردی حبشی داشت. دسته‌بمیان اندر، چنانکه‌تیغ هردوروی بود وراست وچپ بزند واهل حبشه‌چنان دارند. چون عمر پیش صف اندرآمد فیروز او را شش ضرب بزد از راست وچپ، برباززووشکم، ویك زخم ازآن بزد بزیر ناف، ازآن یك زخم شهید شد وفیروزازمیان مردم بیرون‌جست ...» دراین توطئهٔ قتل عمرچنانکه ازقرائن برمی‌آید ظاهراً هرمزان وچند تن ازیاران پیغمبردست داشته‌اند. بلعمی می گوید که چون «عثمان بمزگت آمدو مردمان گردآمدند. نخستین کاری که کرد عبیدالله بن عمر را بخواند وازهمهٔ پسران عمرعبیدالله مهتر بود. وآن هرمزان که ازاهواز آورده بودندپیش پدرش ومسلمان شده‌بود، همه با ترسایان نشستی وجهودان، وهنوزداش پاك نبود واین فیروز که عمررا شهید کرد ترسا بود واوهم با هرمزان‌همدست بود وغلامی بوداز آن‌سعدبن‌ابی‌وقاص، حنیفه[جفنه؟] نام، وهرسه‌بیك‌جای‌نشستندی وابوبکر راپسری بودنامش‌عبدالرحمن، با عبیدالله بن عمر دوست بود و این کارد که عمررا بدان زدند سلاح حبشه بود وبسه روزپیش ازآنکه عمررا بکشتند عبیدالله با عبدالرحمن

نشسته بود . عبدالرحمن گفت من امروزسلاحی دیدم برمیان ابولؤلؤ بسته ، عبیدالله گفت بدرهرمزان گذشتم او نشسته بود وفیروزترسا غلام مغیرة بن شعبه واین ترسا غلام سعدبن ابی وقاص نیز بود وهرسه حدیث همی کردند و چون من به گذشتم برخاستند و آن کارد از کنار فیروز بیفتاد ... پس آن روز که فیروزعمررا آن زخم زد و از مزگت بیرون جست و بگریخت مردی ازبنی تمیم او را بگرفت و بکشت وآن کارد بیاورد عبیدالله آن کارد بگرفت و گفت من دانم که فیروزاین نه بتدبیر خویش کرد والله که اگرامیرالمؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی را بکشم که ایشان اندرین همداستان بوده‌اند . پس آن روز که عمر وفات یافت عبیدالله چون ازسر گور باز گشت بدر هرمزان شد و اورا بکشت وبدرسعد شد وحنیفه را بکشت سعد ازسرای بیرون آمد و گفت غلام مرا چرا کشتی عبیدالله گفت بوی خون امیرالمؤمنین عمر از تو می‌آید تونیز بکشتن نزدیکی . عبیدالله موی داشت تا بکتف پس چون سعد را بکشتن بیم کرد سعدبن ابی‌وقاص فرازشد و مویش بگرفت و برزمین زد وشمشیرازدست وی بستد وچاکران‌را فرمود تا اورا بخانه‌یی کردند تا خلیفه پدیدآید که قصاص کند . پس چون عثمان بنشست نخستین کاری که کردآن بود که عبیدالله عمر را بیرون آورد از خانهٔ سعد ویاران پیغمبرعلیه‌السلام نشسته بودند گفت چه بینید و اورا چه باید کردن ؟ علی گفت بباید کشتن بخون هرمزان که هرمزان را بی گناه بکشت واین هرمزان مولای عباس بن عبدالمطلب بود ... و قرآن واحکام شریعت آموخته بودوهمهٔ بنی‌هاشم را درخون اوسخن بود پس چون علی عثمانرا گفت عبیدالله را بباید کشتن ، عمروبن عاص

گفت این مردرا پدر کشتند اورا بکشی دشمنان گویند خدای تعالی کشتن اندرمیان یاران پیغمبرافکند وخدای ، ترا ازین خصومت دور کرده است که این نه اندرسلطانی تو بود عثمان گفت راست گفتی من این را عفو کردم ودیت هرمزان ازخواستهٔ خویش بدهم واز عبیدالله دست بازداشت »

بدینگونه ، ایرانیان کینهٔ ضربتی را کهازدست عمر ، درقادسی وجلولاء ونهاوند دیده بودند در مدینه از او باز ستاندند و نیز در هر شهری که مورد تجاوز ودستبرد عربان می‌گشت ، ناراضیان تا آنجا که ممکن بود در می‌ایستادند و تا وقتی که بکلی از دفاع و مقاومت نومید نشده بودند در برابر این فاتحان که بر رغم سادگی سپاهیانه رفتاری تندوخشن داشتند سر بتسلیم فرود نمی‌آوردند .

بااینحال ، وقتی آخرین پادشاه سرگردان بدفرجام ساسانی‌در مرو بدست یك آسیابان گمنام کشته شد وشاهزادگان و بزرگان‌ایران پراکنده و بی‌نام و نشان گشتند ، رفته رفته آخرین آبها نیز ازآسیاب افتاد ومقاومتهای بی نظم وغالباً بی‌نقشه و بی‌نتیجه‌یی هم که در بعضی شهرهااز طرف ایرانیان در مقابل عربان میشد بتدریج از میان‌رفت. عربان‌براوضاع مسلط گشتند .اما هیچ‌چیزمضحك‌تر وشگفت‌انگیزتر ودر عین حال ظالمانه‌تر از رفتار این فاتحان خشن و ساده دل نسبت بمغلوبان نبود .

رفتار فاتحان

داستانهایی که در کتابها درین باب نقل کرده‌اند شگفت‌انگیزاست‌و بسا که‌مایهٔ‌حیرت‌و تأثر میشود.

نوشته‌اند که فاتح سیستان عبدالرحمن بن سمره سنتی نهاد که

«راسو وجژ را نباید کشت[۱]» اما گویا سوسمار خواران گرسنه چشم‌از خوردن راسو وجژ نیز نمی‌توانستند خودداری کنند. درفتح مدائن‌نیز عربان نمونه‌هایی ازسادگی و کودنی خویش، نشان دادند.

«گویند شخصی پاره‌یی یاقوت یافت درغایت جودت و نفاست و آنرا نمی‌شناخت، دیگری باو رسید که قیمت او میدانست آنرا ازاو بهزار درم بخرید. شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یاقوت ارزان فروختی او گفت اگر بدانستمی که بیش ازهزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی. دیگری را زرسرخ بدست آمد درمیان‌لشکر ندامیکرد صفرارا به بیضا که میخرد؟ و گمان او آن بود که نقره اززر بهتراست وهمچنین جماعتی ازایشان انبانی پرازکافور یافتند پنداشتند که نمك است قدری دردیك ریختند طعم تلخ شد واثر نمك پدید نیامد خواستند که آن انبان‌را بریزند شخصی بدانست که آن کافوراست وازایشان آنرا بکرباس پاره‌یی که دو درم ارزیدی بخرید.[۲]»

اما وحشی طبعی وتندخویی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را درکشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروایی وکارگزاری دربلاد مفتوح بود که زبونی وناتوانی ودر عین حال‌بهانه جویی ودرنده خویی عربان آشکار گشت. روایتهایی که دراین باب در کتابها نقل کرده‌اند طمع‌ورزی وتندخویی این فاتحان را در معامله‌با مغلوبان نشان می‌دهد. بسیاری ازاین داستانها شاید افسانه‌هایی بیش نباشد اما درهرحال‌رفتار مسخره آمیزدیوانه‌وارقومی فاتح، اماعاری

۱ــ تاریخ سیستان، ص۸۵
۲ــ تجارب‌السلف، ص۳۰

ازتهذیب و تربیت را بخوبی بیان میکند . می‌نویسند : اعرابیی را بر ولایتی والی کردند جهودان‌را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها درباره‌ٔ مسیح پرسید. گفتند اورا کشتیم و بدار زدیم. گفت آیا خونبهای اورا نیز پرداختید؟ گفتندنه. گفت بخدا سوگندکه از اینجا بیرون نروید تا خونبهای اورا بپردازید ... ابوالعاج برحوالی بصره والی بود مردی را ازترسایان نزد اوآوردند پرسید نام تو چیست؟ مرد گفت «بنداد شهر بنداد» گفت سه‌نام‌داری وجزیهٔ یك‌تن میپردازی؟ پس فرمان‌داد تابزورجزیهٔ سه‌تن ازاو بستاندند[1]

ازاینگونه داستانها در کتابهای قدیم نمونه های بسیار میتوان یافت. از همهٔ اینها بخوبی برمیآیدکه عرب برای ادارهٔ کشوری که گشوده بود تا چه اندازه عاجز بود ... با اینهمه دیری برنیامد که مقاومتهای محلی نیز ازمیان رفت وعرب باهمه ناتوانی ودرماندگی که داشت بر اوضاع مسلط گشت و از آن پس، محرابها و مناره‌ها جای‌آتشکده‌ها وپرستشگاهها راگرفت . زبان پهلوی جای خود را بلغت تازی داد. گوش‌هایی که بشنیدن زمزمه‌های مغانه وسرودهای خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و طنین صدای مؤذن رابا حیرت وتأثر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه های طرب‌انگیز باربد ونکیسا لذت برده بودند رفته رفته بابانگ حدی و زنگ شتر

۱ــ عیون‌الاخبار ج ۱ ص ۷٦ وص ۷۷. ونیزازهمین‌گونه‌است داستان آن اعرابی‌که حجاج اورا ولایت اصفهان داد واوکسانی را که ازادای خراج طفره میزدند سربرید وسرهاشان درتوبره‌کرد . رك: مروج‌الذهب ج ۲ ص۱٦۰ طبع مصر . ونیزرجوع‌شودبه‌کتاب حاضر،ص۹٤

مأنوس شدند. زندگی پرزرق و برق اما ساکن و آرام مردم، از غوغا وهیاهوی بسیار آگنده گشت. بجای باژو برسم و کستی وهوم و زمزمه، نماز و غسل و روزه و زکوة و حج بعنوان شعائر دینی رواج یافت.

باری مردم ایران، جز آنانکه بشدت تحت تأثیر تعالیم اسلام واقع گشته بودند نسبت بعربان بانظر کینه و نفرت مینگریستند اما در آن میان سپاهیان وجنگجویان، باین کینه، حس تحقیر و کوچک شماری را نیز افزوده بودند. این جماعت عرب را پست ترین مردم میشمردند. عبارت ذیل که در کتابهای تازی از قول خسرو پرویز نقل شده است نمونهٔ فکر اسواران و جنگجویان ایرانی در بارهٔ تازیان محسوب تواند شد؛ خسرو می گوید: «اعراب را نه در کاردین هیچ خصلت نیکو یافتم و نه درکاردنیا. آنها را نه صاحب عزم وتدبیر دیدم و نه اهل قوّت و قدرت. آنگاه گواه فرو مایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها با جانوران گزنده ومرغان آواره در جای و مقام برابرند، فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی میکشند و یکدیگر را براثر گرسنگی و درماندگی میخورند، از خوردنیها و پوشیدنیها ولذتها و کامرانیهای این جهان یکسره بی بهره‌اند. بهترین خوراکی که منعمانشان می‌توانند بدست آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و بسبب ناگواری وسنگینی نمیخورند[1]...» کسانی که در بارهٔ اعراب بدینگونه فکر میکردند طبعاً نمی‌توانستند زیر بار تسلط آنها بروند. سلطهٔ عرب برای آنان هیچگونه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب

۱ــ عقدالفرید ج ۲ ص ۵، چاپ قاهره ۱۳۵۹

بدون غارت وانهدام و کشتارانجام نیافت.

در برابر سیل هجوم تازیان ، شهرها و قلعه های بسیار ویران گشت. خاندان ها ودودمان‌های زیاد برباد رفت . نعمتها و امـوال توانگران را تاراج کردند وغنائم وانفال نام نهادند. دختران وزنان ایرانی را در بازار مدینه فـروختند و سبایـا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج وساوگران بزور گرفتند وجزیه‌نام نهادند .

همهٔ این کارهـا را نیز عربان در سایهٔ شمشیرو تازیانـه انجام میدادند . هرگز دربرابراین کارها هیچ کس آشکارا یارای اعتراض نداشت. حد ورجم وقتل وحرق، تنها جوابی بود که عرب خاصه‌درعهد امویان بهر گونه اعتراضی می‌داد .

موالی و بنی‌امیه

حکومت بنی‌امیه برای آزادگان وبزرگزادگان ایران قابل‌تحمل‌نبود زیرا بنیادآنرا برکوچك شماری‌عجم وبرتری عرب نهاده بودند . طبقات پایین تـر نیز بسختی میتوانستندآن راتحمل نمایند. زیراآنها نه ازخلیفه وعمال‌او نواختی و آسایشی‌دیده بودند ونه‌تعصبات دینی‌دیرینه را فراموش کرده بودند . عبث‌نیست که هرجاشورشی وآشوبی برضد دستگاه بنی‌امیه رخ‌میداد، ایرانیها درآن دخالت داشتند .

خشونت وقساوت عرب نسبت بمغلوب‌شدگان بی‌اندازه بود . بنی‌امیه که عصبیت عربی رافراموش نکرده‌بودند حکومت‌خود را بر اصل «سیادت‌عرب» نهاده بودند. عرب با خودپسندی کودکانه یی که در هرفاتحی هست مسلمانان دیگرراموالی‌یابندگان خویش میخواند .

تحقیر و ناسزایی که در این نام ناروا وجود داشت کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت به عرب بدخواه و کینه‌توز نگهدارد اما قیود و حدود جابرانه‌یی که بر آنها تحمیل می‌شد این کینه و نفرت را موجه تر میکرد. بیداد و فشار دستگاه حکومت سخت مایهٔ نگرانی و نارضایی مردم بود. نظام حکومت اشرافی بنی‌امیه آزادگان و نژادگان ایران را مانند بندگان درم خرید از تمام حقوق و شؤون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و بدینگونه تحقیر و همه گونه جور و استبداد با نام موالی پیوسته بود. مولی نمی‌توانست بهیچ کار آبرومند بپردازد. حق نداشت سلاح بسازد و بر اسب بنشیند. اگر یك مولای نژادهٔ ایرانی، دختری از بیابان نشینان بی‌نام و نشان عرب را بزن می کرد، یك سخن‌چین فتنه انگیز کافی بود که با تحریك و سعایت، طلاق و فراق را برزن و تازیانه و زندان را برمرد تحمیل نماید.

حکومت و قضاوت نیز همه جا مخصوص عرب بود وهیچ مولایی باینگونه مناصب ومقامات نمیرسید. حجاج بن یوسف بر سعیدبن جبیر که از پارساترین و آگاه ترین مسلمانان عصر خود بود منت مینهاد که او را با آنکه از موالی است چندی بقضاء کوفه گماشته است. نزد آنها اشتغال بمقامات ومناصب حکومت درخور موالی نبود؛ زیرا که با اصل سیادت فطری نژاد عرب منافات داشت. اما این ترتیب نمی‌توانست دوام داشته باشد. زیرا عرب برای کشورداری وجهانبانی بهیچوجه ذوق واستعداد وتجربهٔ کافی نداشت.

برتری ایرانیها

این «نژاد برتر» که میدان فکر وعمل او هرگز ازجولانگاه «اسبان وشترانش» تجاوز

نکرده بود ، برای ادارهٔ کشورهای وسیعی که بدستش افتاد نمی‌توانست بکلی از موالی صرف نظر نماید . ناچار دیر یازود برتری «موالی» را اذعان نمود . عبث نیست که یك خلیفهٔ خود خواه مغرور بلندپرواز اموی مجبور شد ، این عبارت معروف را بگوید که : «ازاین ایرانیها شگفت دارم . هزار سال حکومت کردند وساعتی بما محتاج نبودند. وما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌یی از آنها بی نیاز نشدیم » . امـا بر رغم کسانی که نمی توانستند این موالی رادررأس کارهای حکومت ببینند، دیری نگذشت که ایرانیان درقلمرو دین وعلم جایگاه شایسته‌یی برای خود بدست آوردند .

چنانکه درپایان دورهٔ اموی بیشتر فقها ، بیشتر قضاة وحتی عدهٔ زیادی ازعمال ازموالی بودند. موالی برهمهٔ شؤون حکومت استیلاداشتند. بدینگونه هوش و نبوغ موالی بتدریج کارهارا قبضه کرد . اماعرب بدون کشمکشهای شدید حاضر نشد بفزونی و برتری بندگان درم نخریدهٔ خویش تسلیم شود . دراین کشمکشها ایرانیان مجالی یافتند که برتری معنوی ومادی خود را برفاتحان تحمیل نمایند . آنها نه فقط بررغم افسانهٔ « سیادت عرب » در زمینهٔ امور اداری برفاتحان خود برتری یافتند بلکه در قلمرو جنگ وسیاست نیز تفوق خود را اثبات کردند.

اما از همان بامداد اسلام ، ایرانی نفرت و کینهٔ شدید خود را نسبت بدشمنان وباج ستانان خود آشکار نمود . نه فقط یك ایرانی ، درسال ۲۵ هجری عمر بن خطاب خلیفه دوم را با خنجر از پا درآورد بلکه از آن پس نیزهرفتنه وآشوبی که در عالم اسلام رخ داد ایرانیها

در آن‌عامل عمده بودند . نفرت ازعرب و نارضایی‌ازبدرفتاری وتعصب نژادی بنی‌امیه آنها را وادار میکرد که در نهضت ضد خلافت شرکت نمایند . چنانکه بیست هزار تن ازآنان که بنام حمراء دیلم در کوفه میزیستند در سال ٦٤ هجری دعوت مختار را که برضد بنی‌امیه قیام نمود اجابت کردند .

درقیام مختار ، ایرانیان فرصت مناسبی جهت خروج بر بنی‌امیه وعربان یافتند . درآن‌زمان کوفه از مراکز عمدهٔ ایرانیان وشیعیان علی که با بنی امیه عداوت سخت داشتند محسوب میشد . این شهر مرکزخلافت علی بود وازین‌روعدهٔ بسیاری از پیروان وهواخواهان او درین شهر مسکن گزیده بودند . عده‌یی از اساورهٔ ایرانی نیز از باز ماندهٔ «جند شهنشاه» ، پس از شکست قادسیه درین شهر باقی بود. اینان دیلمی‌هایی بودند که در سپاه ایران خدمت میکردند و بعد از جنگ قادسی‌اسلام‌آورده بودند ودر کوفه جای داشتند [1] بعلاوه کوفه در حدودحیره‌بنا شده بود وچنانکه معلوم‌است این دیار از قدیم‌تحت حمایت پادشاهان ساسانی‌بود. خاطرهٔ قصر خورنق و ماجرای نعمان ومنذر هنوز در دل ایرانیانی که درحدود کوفه می‌زیستند گرم وزنده بود . ازین رو کوفه‌برای ایجاد یك «کانون طغیان» برضدتازیان‌جای مناسبی بنظر میرسید .

چند سالی پس از فاجعهٔ کربلا ، عده‌یی از شیعهٔ کوفه بریاست سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری در جایی بنام عین‌الورده به خونخواهی حسین بن علی برخاستند . واز تقصیری که

۱ـ بلاذری ، فتوح البلدان ، ص ۲۸۰

دریاری امام کرده بودند توبه کردند وخود را «توابین» نام نهادند. اما کاری از پیش نبردند و بدست عبیدالله بن زیادپرا کنده وتباه‌شدند.

قیام مختار

درین میان مختاربن‌ابی‌عبید ثقفی پدیدآمد. «توبه‌کاران» را که‌براثر شکست‌سابق‌پرا کنده شده بودند گرد آورد و دیگربار بدعوی خونخواهی حسین بن علی برخاست. درین مقصود نیزکامیاب شد. زیرا با زیرکی وهوش کم نظیری توانست مردم ناراضی را نزد خود گرد آورد. اندکی بعد بسیاری‌ازقاتلان حسین را کشت و کوفه را بدست کرد وتاحدودموصل را بحیطهٔ ضبط آورد. درینجا بودکه عبیدالله بن زیاد راشکست داد. عبیدالله درطی جنگی کشته شد وسرش رابکوفه بردند واز کوفه‌بمدینه فرستادند.

بدینگونه، در سایهٔ دعوت بخانـدان رسول، مختار قدرت و شوکت تمام یافت. امادرواقع نزد خاندان رسول، چندان مورداعتماد نبود. علی‌بن حسین او رالعن کرد ورضا نداد که بنام او دعوت کند. محمد حنفیه‌هم از دعاوی او بیمناك وپشیمان گشت. اما از بیم آنکه تنها نماند وبدست ابن زبیر گرفتار نشود از طرد ولعن او، که‌بدان مصمم گشته بود، خود داری کرد[۲]. باری کار مختار، در سایهٔ دعوت بخاندان رسول، ویاری موالی، بتدریج بالا گرفت ومال ومردبسیار بهم رسانید. مردم بدو، روی آوردند واو هر کدام از آنها را بنوع خاصی دعوت می‌کرد. بعضی را بامامت محمدبن حنفیه می‌خواند و

۱ـ تاریخ یعقوبی، ج ۳ ص ٤

۲ـ مروج الذهب، ج ۲ ص ۹۹ ـ ۹۸

نزد بعضی دعوی می‌نمود که برخود او فرشته‌یی فرود می‌آید و وحی می‌آورد [۱]. حتی نوشته‌اند که در نامه‌یی به احنف نوشت که «شنیده‌ام مرا دروغزن شمرده‌ید پیش‌ازمن‌همه پیغمبران را دروغ زن خوانده‌اند ومن‌از آنها بهتر نیستم» [۲]. واینگونه‌دعاوی موجب آن شد که مسلمانان، از او روی برتابند وبا بن زبیر و دیگران روی آورند وحتی شیعیان نیز اندك اندك از گرد او پراکنده شوند.

این مختار خود را از هواداران پیغمبر فرا می نمود. پدرش درجنگ باایرانیان کشته شده بود. عمویش سعدبن مسعود که تربیت وی را بر عهده داشت یك چند دردورهٔ خلافت علی بحکومت مدائن رسید. ودرهنگامی که اودرجنگ خوارج بیاری علی برخاست مدائن چندی بدست مختاربود. بااینهمه، وقتی امام حسن‌از جنگ بامعاویه انصراف یافت ونزد سعدبن مسعود آمد مختار پیشنهاد کرد که او را نزد معاویه بفرستند و باو تسلیم کنند [۳] این امر بهانه‌یی شد که شیعه پس از آن همواره مختار را بدان نکوهش کنند. در هرحال مقارن ایام خلافت بنی‌امیه مختار بدان قوم علاقه‌یی نشان نداد. در واقعهٔ مسلم‌بن عقیل که بکوفه آمد تا مقدمهٔ خلافت را برای حسین‌بن علی آماده سازد، و سپس گرفتار و کشته شد، مختار بر خلاف بنی امیه برخاست وبزندان افتاد. درواقعهٔ کربلا نیز دربند بود. چون رهایی یافت بمکه رفت وبا ابن زبیر که آهنگ خروج برامویان‌داشت آشنا

۱ ــ مروج، ج ۲ ص۹۹

۲ــ عقد الفريد، ج ٦ ص ۲۵۰، چاپ قاهره

۳ــ طبری، حوادث سنه ٤٠

گشت . بعد از آن به طائف زادگاه خویش رفت . یك سال بیش در آنجا نماند و باز با بن زبیر پیوست . در واقعهٔ حصار مکه که بسال ٦٤ روی دادنیز بااو یاری کرد . اما چندی بعد ، باز ابن زبیر را بگذاشت و بکوفه رفت ودر صدد اجرای طرح تازه‌یی افتاد . در آن هنگام که رمضان سال ٦٤ بود شیعیان کوفه بر گرد سلیمان بن صرد خزاعی بودند اما کار آنها پیشرفت نداشت و عبیدالله زیاد آنها را مالشی سخت داده بود . مختار ، چون نمی خواست فرمان رؤسای شیعه را گردن بنهد دعوتی تازه آغاز نهاد و خود رافرستاده و نمایندهٔ محمدبن حنفیه فرزند علی خواند . شیوایی بیان وزیبایی گفتار او ، که چون کاهنان قدیم سخن باسجع واستعاره می گفت ، سبب نشردعوی و بسط نفوذ او گشت. از این رو یك چند و الی کوفه ، که از جانب ابن زبیر در آنجا بود وی را باز داشت . اما چون آزادی یافت در صدد بر آمد با ابراهیم بن‌الاشتر که از سران شیعه بود دوستی آغاز کند . ابراهیم نخست نپذیرفت اما مختار نامه‌یی بدو نمود که گفته‌اند مجعول بود ، ودر آن محمد حنفیه وی را بیاری خوانده بود ومختار را امین و وزیرخویش یاد کرده بود . ابراهیم چون این نامه بخواند دعوت او را پذیرفت و بهمکاری او رضا داد . بزرگان کوفه ، که در نهان بجانب ابن زبیر تمایل داشتند ، در مقابل شور و شوق موالی وحمراء دیلم که یاران و پیروان ابراهیم اشتر بودند ، مقاومت را روی ندیدندوکار نهضت مختار بالا گرفت . اندك اندك گذشته از کوفه بلاد عراق و آذربایجان وری واصفهان و چند شهر دیگر نیز تحت فرمان او در آمد وهجده ماه ازین بلاد خراج گرفت. بزرگان کوفه نیز رفته رفته از ناچاری اکثر

بدو پیوستند اما نه باواعتماد کردند و نه از اینکه موالی را بر کشیده بود وی را عفو نمودند . اما مختار که قدرت وشوکت خود را مدیون یاری‌موالی بود بشکایت بزرگان کوفه التفات نکرد . یك بارنیزوقتی که ابراهیم وسپاه او بدفع لشکریان شام رفته بودند بزرگان کوفه درصدد خروج برمختار برآمدند. اما مختار با آنها گرگ آشتی‌یی کرد ودر نهان ابراهیم را خواست . چون ابراهیم باز آمد بزرگان کوفه همه بدست و پای بمردند وسرجای خویش نشستند . پس ازآن مختار بعقوبت قاتلان امام حسین بر آمد و کسانی را نیز که از یاری کردن او خود داری کرده بودند بمالید . بفرمود تا سراهـاشان را ویران کنند و آنها را بکشند و براندازند . مال و عطایی هم که پیش‌ازآن بآنها داده میشد بفرمود تـا بموالی که یاران وی بودند داده شود . همین امر سبب شد کـه عربان دل از و بردارند و او را یلـه کنند و بدشمنانش روی آورند .

در واقع ، مختار موالی را که مخصوصاً در کوفه زیاد بودند زیاده ازحد دلجوئی کرد و آنها را کـه در دورهٔ تسلط عمال بنی‌امیه عرضهٔ جور و استخفاف بسیار واقع شده بودند هـوا خواه خویش گردانید. عمال بنی‌امیه که تعصب عربی بسیار داشتند پیش از آن ، نسبت باین موالی تحقیر واهانت بسیار روا داشته بودند. آنها قبل از آن موالی را پیاده بجنگ میبردند وازغنائم نیز بدانها هرگز بهره‌یی نمیدادند. مختارموالی‌را برمرکب نشاندوازغنائم جنگ بهره‌شان داد. ازاین‌رو آنها بیاری مختار برخاستند. چنان شد که عدهٔ موالی درسپاه اوچندین برابر عربان بود وازهشت هزار تن سپاهیان او که درپایان

جنگ تسلیم مصعب بن زبیر شدند ده یك هم عرب نبود. گویند اردوی ابراهیم اشتر، چنان از این ایرانیان در آگنده بود که وقتی یك سردار شامی برای مذاکرهٔ با ابراهیم به اردوی او میرفت ازجایی که داخل اردو گشت تاجایی که نزد سردار اردو رسید یك کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند، که در پیش دلاوران حجاز وشام ازین مشتی عجم چه ساخته است وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشحون بود گفت که هیچکس در نبرد شامی‌ها ازین قوم که بامن هستند آزموده‌تر نیست. اینان فرزندان اسواران و مرزبانان فارسند ومن خود نیز جنگ آزموده و معرکه دیده‌ام. پیروزی هم با خداست[1]، پس چه‌جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت و نفرت اعراب ازمختار گشته بود کثرت موالی درسپاه‌او بود.

طبق قول طبری، بزرگان کوفه انجمن کردند و از مختار بد گوئی آغاز نمودند که این‌مرد خودرا امیرما میخواند درحالیکه ما از او خشنود نیستیم. زیرا اوموالی را باما برابر کرده‌است و بر اسب و استر نشانده است. روزی مارا بآنها میدهد وازاینرو بندگان ماسراز فرمان ما برتافته‌اند ودارایی یتیمان و بیوه زنان را تاراج می کنند.

وقتی بزرگان عرب بمختار پیام فرستادند که «مارا از بر کشیدن موالی آزار رسانیدی، آنها را برخلاف رسم برچهار پایان نشاندی وازغنائم جنگی که حق ماست بآنها نصیب دادی؟» مختار به آنهاجواب داد که «اگر من موالی را فرو گذارم وغنائم جنگی‌را بشماوا گذارم آیا بیاری من بابنی‌امیه وابن زبیر جنگ خواهید کرد ودر این باب

(۱)ـ اخبارالطوال، ص۲۵۸

سوگند و پیمان توانید بجای آورد؟» اما آنها جواب منفی دادند و بدین جهت بود که مختار سرانجام در مقابل ابن‌زبیر که بزرگان کوفه و رجال عرب بااو همداستان بودند مغلوب ومقتول‌شد در باب مختار و نهضت او گونه گون سخنها گفته‌اند وداوری درین باب نیز آسان نیست. بزرگان عرب ازشیعه وسنی در بارهٔ او نظر خوبی نداشته‌اند واقدام او را دربر کشیدن موالی ناپسند و خلاف حمیت میشمرده‌اند وازین رو وی را به دروغزنی وحیله گری وجاه‌طلبی و گزافه گویی متهم کرده‌اند. درست است که رفتار او با بزرگان کوفه از دورویی خالی نبود و نیزدر سوء استفاده ازنام محمد حنفیه قدری افراط کرد. اما هواداری او از موالی درس بزرگ پربهایی بود هم برای موالی که بعدها جرأت اقدام برخلاف عربان‌را یافتند وهم برای عرب که بیهوده شرف اسلام‌را منحصر بخویش میدیدند[1].

بدینگونه قیام مختار، برای ایرانیان بهانهٔ زور آزمایی باعرب و مجال انتقام‌جویی از بنی‌امیه بود. ولیکن عربان که نمیتوانستند نهضت قوم ایرانی‌را تحمل کنند سعی کردند در این ماجرا موالی را بتاراج مال یتیمان و بیوه‌زنان متهم کنند. اما درواقع این اتهام ناروایی بود. این اعراب بودند که مال یتیمان و بیوه زنان را تاراج می‌نمودند. سرداران عرب بودندکه موجبات سقوط‌دولت عربی بنی‌امیه رافراهم آوردند.

کارعمدهٔ آنها غزو و جهاد بوداما درین‌کار مقصود آن‌ها پیشرفت دین نبود. اینکار را فقط بمنظور غارت واستفاده پیش گرفته بودند

۱ــ دائرة‌المعارف اسلام، ج ۳ ص ۶ــ۷۶۵

بسیاری‌ازسپاهیان و کارگزاران براثر طمع ورزی رؤساء وامراء فقیر گشته بودند. وقتی‌یک‌عامل بجای دیگری گماشته میشد، عامل‌معزول رامصادره میکرد وبا اقسام عقوبتها وعذاب‌ها اموال اورا باز می‌ستاند بدینگونه بود ، که در عهد امویان حجاج عـراق را وقتیبة‌بن مسلم خراسان را بآتش کشیدند. میزان مالیاتها وخراجها هرروز فزونی می‌یافت و بیداد و تعدی مأموران در گرفتن اموال هرروز آشکار تر میگشت . ازقساوت وخشونت عمال حجاج داستان های شگفت انگیز بسیار درتاریخ‌ها آورده‌اند. حکایت ذیل نمونه‌یی از آنهاست: می‌نویسند که مردم اصفهان چندسالی نتوانستند خراج مقرررا بپردازند. حجاج عربی بدوی را بولایت آنجا برگماشت و از او خواست که خراج اصفهان راجبایت کند. اعرابی چون باصفهان رفت چند کس راضمان گرفت و ده ماه بآن ها مهلت داد . چون در موعد مقرر خراج را نپرداختندآنها را که ضمان بودند بازداشت ومطالبهٔ خراج نمود آنها باز بهانه‌آوردند. اعرابی سوگند خورد که اگرمال خراج رانیاورند آنان را گردن خواهد زد . یکی ازآن ضمان‌ها پیش رفت بفرمود تا گردنش بزدند وبرآن نوشتند «فلان پسر فلان ، وام خود را گزارد» پس‌فرمان داد تاآن سررادربدره‌یی نهادند و برآن مهرنهاد . دومی را نیزهمچنین کرد. مردم راچاره نماند، بشکوهیدند وخراجی را که بر عهده‌داشتند جمع کردند و ادا نمودند[۱].

باچنین سخت کشی و کینه کشی که از جانب عمال‌حجاج نسبت بمردم روامیشد چاره‌یی جزتسلیم محض یاقیام خونین نبود وچند بار

۱ـ مروج‌الذهب ،ج۲ص۱٦۰

مردم ناچارشدند سر بشورش بردارند.

حجاج۱ دورهٔ حکومت‌خون آلود ووحشت‌انگیز حجاج درعراق یکسره درفجایع ومظالم گذشت داستان ها وروایات هولناکی ازدوران حکومت‌او نقل کرده‌اند که مایهٔ‌نفرت ووحشت طبع آدمی‌است. گویند «درزندان اوچند هزار کس محبوس بودند وفرمود. بود تاایشان‌را آب آمیخته بانمك و آهك میدادند و بجای طعام سرگین آمیخته بگمیز خر۲» حکومت او درعراق بیست سال‌طول کشید. در اینمدت کسانی که او کشت جز آنان که درجنگ با او کشته شدند، اگر بتوان قول‌مورخان را باور کرد بالغ بریکصد وبیست هزار کس‌بود. نوشته‌اند که وقتی وفات یافت پنجاه‌هزارمرد و سی‌هزارزن درزندان او بودند ۳ شایداین ارقام ازاغراق ومبالغه‌خالی نباشد اما این‌اندازه هست که دورهٔ حکومت او در عراق، برای همهٔ مردم، خاصه برای‌موالی بدبختی بزرگی بوده‌است.

دربارهٔ حجاج قصه‌های شگفت‌انگیز وهولناك بسیارآورده‌اند. نوشته‌اند که وقتی از مادرزاد پستان بدهن نمی‌گرفت ناچار تاچهار روزخون جانوران دردهانش می‌ریختند. بااین افسانه خواسته‌اند از این کودکی که مقدربود روزی فرمانروای جبار عراق بشوداژدهایی

۱ـ دربارهٔ حجاج رجوع شودبرسالهٔ‌جالب Jean Perier تحت عنوان، Vie d' al Hadjâdj ibn yousof که‌جزءانتشارات l'Ecole des hautes Etudes درپاریس بسال ۱۹۰٤ مسیحی به‌طبع رسیده‌است وجامع اطلاعات مفیدی دراین باب است.

۲ـ تجارب، السلف ص۷۵

۳ـ التنبیه، ص۲۷۵

خون آشام بسازند. حقیقت آنست که اوائل حال او درست معلوم نیست. گفته‌اند که در جوانی معلم مکتب بود. در جنگی که بین عبدالملك مروان با مصعب بن زبیر درعراق روی‌داد بخلیفه پیوست و با او بشام رفت سپس ازدست او مأمور فتح مکه شد و آن را حصار داد. از بالای کوه ابوقبیس با منجنیق برمکه سنگ باریدتا آنرا بگشود و ابن زبیر را که به حرم رفته بود بگرفت و بکشت. پس از آن حکومت مکه ومدینه و یمن و یمامه ازجانب خلیفه بدو واگذارشد. دوسال بعد، اورا بحکومت عراق فرستادند وعراق در آن هنگام ازفتنهٔ خوارج دمی آسوده نبود. با این خوارج، ناراضیان وعلی‌الخصوص موالی غالباً همراه بودند. کسانی که هنوز در اسلام بچشم آشتی نمی‌دیدند خیلی زود ممکن بود فریفتهٔ دعوی کسانی شوند که خلیفه را ناحق می‌دانستند و مالیات دادن باو را در حقیقت بمثابهٔ حمایت و تقویت او میشمردند. حکومت حجاج درعراق باقساوتی بی‌نظیر توأم بود واستیلای او برمردم بمنزلهٔ تازیانهٔ عقوبت و شکنجه بود. در ورود به بصره خطبه‌یی خواند که ازقساوت وصلابت او حکایت می‌کرد. حجاج با آنکه خوارج را مالش سخت داد ازبس بیداد می‌کرد خشم و نفرین مسلمانان همواره درپی او بود. وی سیاست خشن تعصب

۱ـ با اینمه بعض محققان مانند Welhausen ولهاوزن و Lammens لامنس (ر.ك: دائرةالمعارف اسلام، ج۱ ص۲۱۷ـ ۲۱۵) سعی کرده‌اند که برای مظالم و فجایع او محملی بیابند. گفته‌اند که او در اوضاع واحوال آن روز ناچار بود خودرا یك‌دنده وسخت‌گیر نشان دهد اما بهیچوجه بیرحم وشقی نبود و درعین‌حال نیز از ضعف وسستی اجتناب داشت. داستانهایی راهم که درباب فجایع اوهست با تردید تلقی کرده‌اند، اما اقدامات او را در امر جمع مالیات وضرب مسکوکات و توجه بکشاورزی ستوده‌اند. لیکن بی‌گمان، با اینگونه تردید وتأویل نمی‌توان جنایتکار بزرگی را که تاریخ ازستمکاریهایش داستان‌دارد تبرئه کرد.

نژادی بنی‌امیه‌را برضدموالی دردورهٔ حکومت‌خود باخشونت‌وقساوت بسیاردنبال میکرد. می‌نویسند وقتی بعامل خود در بصره نوشت که نبطی ها را از بصره تبعید کن زیرا آنها موجب فساد دین و دنیایند. عامل‌چنان کرد و پاسخ داد که آنها راهمه خارج کردم جز کسانی که قرآن‌میخوانند یافقه‌میآموزند. حجاج‌بوی نوشت که«چون این‌نامه‌را بخوانی پزشکان رانزدخود حاضرآور وخویشتن برآنها عرضه کن تا نیك‌بجویند واگردرپیکرت یك رگ‌نبطی باشدقطع کنند». بدینگونه حجاج سیاست نژادی بنی‌امیه را ، در تحقیر موالی بسختی اجراء میکرد. همین‌امرموجب نارضایی شدیدمردم ازدستگاه حکومت‌او بود. نیز در ریختن خون و بخشیدن مال بقدری افراط واسراف کرد که عبدالملك خلیفهٔ اموی‌ازشام‌بدو نامه نوشت ودرین‌دو کاراورا ملامت بسیار کرد[1] حکومت او برای کسب قدرت لازم میدید که بسختی مخالفانرا ازمیان بردارد ودوستان وهواداران خودراحمایت وتقویت کند. برای این‌مقصود لازم‌بود که ازریختن‌خون خلق واز گرفتن مال‌آنها خود-داری‌نکند وبهمین‌جهت درجمع‌خراج و جزیه تندخویی و سخت کشی پیش گرفت.

جزیه مالیات سرانه وخراج مالیات‌ارضی بود که ذمّی‌هامادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین‌خاصی میبایست بپردازند چون رفته رفته میزان این‌مالیاتها بالامیرفت وقدرت‌پرداخت درمردم‌نقصان می‌یافت، ذمی‌ها برای آنکه ازپرداخت این باج‌ها آسوده شوند اسلام می‌آوردند ومزارع خویش‌را فرومیگذاشتند وبشهرها روی‌میاوردند.

۱- مروج، ج۲، ص۱۳۶

بااینحال حجاج همچنان جزیه وخراج را از آن هامطالبه میکرد[1] . کارگزاران حجاج باو نوشته بودند که «مالیات روبکاستی گذاشته است زیرا اهل‌ذمه مسلمان وشهرنشین شده‌اند» حجاج برای آنکه «عواید بیت‌المال اسلام» نقصان نپذیرد فرمان داد که کسی‌رارها نکنند تا از ده بشهر کوچ نماید ونیز امر کرد که از نو مسلمانان همچنان بزور جزیه را بستانند. روحانیان بصره از این رفتار او بستوه آمدند وبر خواری اسلام گریستند. اما نه‌این چاره جوییهای حجاج دولت اموی را ازسقوط میرهانید و نه گریهٔ روحانیان خشم و نفرت موالی را فرو مینشانید . این فشار وشکنجه ک، ازجانب حجاج وعمال او برموالی وارد می‌آمدآنان را بانتقام جویی برمی‌انگیخت .

دراین هنگام فتنهٔ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که برضـد مظالم حجاج قیام کرده بود رخ داد. موالی و نومسلمانان که از جور وبیدادحجاج بجان‌آمده بودند ، بیرون میشدند ومیگریستند وبانگ می‌کردند که «یا محمداه یا محمداه» و نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. ناچار بمخالفت حجاج باابن‌اشعث پیوستند واورا برضدحجاج یاری کردند

عبدالرحمن

داستان خروج عبدالرحمن‌بن محمد بن‌اشعث را تاریخ‌ها بتفصیل نوشته‌اند.عبدالرحمن ازاشراف قحطان بود وازجانب حجاج در زابل امارت داشت وخواهر اورا که میمونه نام داشت حجاج برای محمد پسرخود بزنی گرفته بود[2] وقتی

۱ــ ابن‌خلکان ، ج۲ ، ص۲۷۷

۲ــ الامامة والسیاسه ، ج۲،ص ۳۸ چاپ مصر

حجاج نامه‌یی تندبدو نوشت: «که مالها بستان ازمردمان وسوی هندوسند تاختن‌ها کن وسر عبدالله عامر دروقت نزدیك من فرست[۱]» عبدالرحمن که داعیهٔ سروری داشت وبهانهٔ سر کشی میجست نپذیرفت و بر آشفت «پس نامهٔ حجاج جواب کرد که تاختن هندوسند کنم اما ناحق نستانم وخون ناحق نریزم» پس عبدالرحمن بالشکر خود که اهل عراق و دشمن حجاج بودند همداستان شد. حجاج را خلع کرد وبقصد جنگ با او روانهٔ عراق گردید. درنزدیکی شوشتر حجاج شکست خورد و به بصره گریخت وازآنجابکوفه رفت. درنزدیکی دیرالجماجم طی صد روز هشتاد نبرد بین آنها رخ داد. سرانجام عبدالرحمن مغلوب گشت. سپاه‌اوتباه شد واوخودبخراسان گریخت.

دربارهٔ فرجام‌کار این عبدالرحمن نوشته‌اند که‌چون از حجاج شکست بگریخت و از راه بصره وفارس و کرمان بسیستان رفت و «مردمان اورا بسیستان قبول کردند» اما مفضل بن مهلب ومحمد پسر حجاج بتعقیب اوبرآمدند واو مجبور شد سیستان‌را فرو گذارد و به زابلستان بزینهار زنبیل رود. چون برفت «خبر سوی حجاج رسید و حجاج عمارة‌بن تمیم‌القیسی (یالخمی) را برسولی فرستاد سوی زنبیل وبیامد بازنبیل خلوت کرد وعهدهافرستاده بود که نیزاندر ولایت تو لشکرمن نیاید وازمال‌تو نخواهم ومیان‌ما دوستی وصلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث راوفلانی راازیاران وی سوی من فرستی، پس‌عبدالرحمن رازنبیل‌بند کرد وآن‌مردرا، وبندی‌بیاورد ویك حلقه برپای عبدالرحمن نهاده بود و یکی برپای‌آن مرد، بربام بودند

۱ـ تاریخ سیستان،ص۱۱٤

عبدالرحمن گفت من حاقنم بکنار بام باید شدن هرد و بکنار بام شدند عبدالرحمن خویشتن را از بام افکند هردو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالعنبر بود»[۱]

در این حادثه بیشتر کسانی که بیاری ابن اشعث و بدشمنی حجاج برخاستند فقها وجنگیان وموالی بصره وعراق بودند. حجاج آنان را بسختی شکنجه داد. موالی را پراکنده کرد وهر کدام را به‌قرای خود فرستاد و بر دست هریك نام قریه‌یی که او را بدانجا میفرستاد نقش داغ نهاد. حتی زاهدان و فقیهان نیز که درین ماجرا برضد حجاج برخاسته بودند عقوبت دیدند. سعیدبن جبیر از آنجمله بود. وی از زاهدان وصالحان آن عصر محسوب میشد و بقدری مورد محبت واحترام مردم بود که اگرچند عرب نبود مردم برخلاف رسوم پشت سرش نماز میخواندند. گویند وقتی اورا دستگیر کردند وپیش حجاج بردند از او پرسید: «وقتی تو بکوفه درآمدی با آنکه جز عربان کسی حق امامت نداشت مگر من بتو اجازهٔ امامت ندادم.؟» گفت: چرا، دادی. پرسید «مگر ترا قاضی نکردم با آنکه همهٔ اهل کوفه میگفتند جز عرب کسی شایستهٔ قضاء نیست؟» گفت، چرا، کردی. سؤال کرد: «آیا من ترا در شمار همنشینان خویش که همه از بزرگان عرب بودند در نیاوردم؟» گفت چرا، درآوردی. حجاج گفت «پس موجب عصیان تو نسبت بمن چه بود؟» فرمان داد تا اورا سر بریدند و بدینگونه بسیاری از کسانی را که همراه ابن اشعث برضد او برخاسته بودند بسختی مکافات داد. ودرین کار چندان بیرحمی وتندخویی نشان داد که خلیفهٔ اموی ازدمشق صدای

۱ــ تاریخ سیستان ص۱۱۷ وبلاذری ص ۴۰۷

اعتراض برآورد. مخصوصاً موالی‌درین فاجعه‌زیان بسیاردیدند.

ازجمله کسانی که باابن‌اشعث برضد حجاج قیام کردند، فیروز نام‌ازموالی بود. دلاوری وچالاکی اوحجاج راسخت‌نگران‌میداشت. حجاج گفته‌بود، هرکه سرفیروزرا نزد من‌آورد او را ده‌هزار درهم بدهم، فیروزنیزمی گفت«هرکس سرحجاج‌را برای‌من‌آوردصدهزار درمش‌بدهم». سرانجـام پس‌ازشکست ابـن اشعث ، فیروز بخراسان گریخت وآنجابدست ابن‌مهلب گرفتارشد. اورانزد حجاج فرستادند وحجاج اورابشکنجه‌های سخت‌بکشت [1].

این‌خونریزیها وبیدادگریها ایرانیان‌را بیشتربطغیان و عصیان برمی‌انگیخت. آغازقرن دوم‌هجری سقوط امویان را تسریع کرد. قیام‌ها وشورشهایی که علویان و خارجیان دراطراف واکنـاف کشور پدیدمیآوردند دولت‌خودکامه وستمکاربنی امیه‌را در سراشیب انحطاط می‌افکند.

خروج‌زیدبن‌علی

از رسوایی‌های بـزرگ امویـان درین دوره، خشونت وقساوتی‌بود که در فرو نشاندن قیـام زیدبن‌علی‌بن حسین‌وپسرش یحیی‌نشان‌دادند. این‌زیدبن‌علی نخستین کسی بود ازخاندان علی که پس‌از واقعۀ کربلا برضد بنی‌امیه طغیان کرد ودرصدد بدست‌آوردن خلافت‌افتاد. وی یك چند پنهانی بدعوت مشغول می‌بود وزمینۀ شورش‌وخروج راآماده‌می کرد. درین مدت بساکه نهان‌گاه‌خویش رااز بیم دشمنان‌عوض‌می کرد. گذشته از کوفه که‌درآن زمینۀ افکاررا برای‌خویش‌آماده کرده بود چندی نیز ببصره

۱ـ المعارف ، ص۱۱۵

رفت ودر آنجاهم بجمع یاران وتهیهٔ همدستان پرداخت. با اینهمه وقتی نوبت اقدام فرارسید والی کوفه، چنان پیش از او بسیج جنگ کرده بود که یاران زید رایارای مقاومت نماند وازپیرامون اوپراکنده شدند. دربارهٔ داستان خروج او نوشته‌اند که «زید پیوسته سودای خلافت درسر داشت و بنوامیه‌می‌دانستند پس اتفاق افتاد که هشام [خلیفهٔ اموی] زیدرا بودیعتی ازخالدبن عبدالله القسری [امیرسابق کوفه که اوراهشام بازداشته بودو مصادره کرده بود ویوسف بن عمر را بجایش فرستاده بود] متهم کردونامه باو نوشت تاپیش یوسف بن عمر امیر کوفه رود، زید بکوفه رفت ویوسف از او آن حال پرسید، زیدمعترف نشد. یوسف اورا سوگندداد و باز گردانید. زیدازکوفه بیرون آمد وروی بمدینه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتندصدهزار مرد شمشیرزن داریم که همه در خدمت تو جانسپاری کنند بازایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیه اینجا اندك‌اند و اگرازما يك قبيله قصدايشان كند همه راقهر تواندکرد تا بهمه قبایل چه‌رسد. زید گفت من ازغدر شما می‌ترسم و می‌دانید که باجد من حسین(ع) چه کردید ترك من گیرید که مرا این کار در خور نیست. ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند، و بعهود و مواثیق مستحکم گردانیدند ومبالغهٔ بسیار نمودند. زیدبکوفه آمد وشیعه‌فوج فوج بیعت می‌کردند تاپانزده‌هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیراز اهل مداین وبصره وواسط وموصل وخراسان، چون کار تمام شد ... آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که ازطرف بنوامیه امیر کوفه بود

* عبارت بین دوقلاب [ ] درمتن کتابی که عبارت اصل، ازآن نقل شده است نیست برای روشن شدن مطلب دراینجا الحاق شده است.

لشکری جمع کرد وجنگی عظیم کردند و آخر لشکر زید متفرق‌شدند و او با اندك فوجی بماند وجنگی عظیم کرد ناگاه به تیری که بر پیشانی او آمد کشته‌شد. یاران‌اورا دفن کردند و آب برسر او براندند تا گور او پیدا نباشد واورا ازخاك برنیارند. یوسف‌بن‌عمر درجستن کالبد اوسعی نمود وبازیافت وفرمود تا صلبش کردند و مدتی مصلوب بود ، بعداز آتش بسوختند وخاکستر او را درفرات ریختند»[1] پس‌از بدارزدن ، سرش‌را نیز بدمشق وسپس‌از آنجا بمکه ومدینه بردند. یکی‌از جهات آنکه‌بنی‌امیه بآسانی توانستندیاران زیدرامقهور وپراکنده سازندآن بود که دربین‌پیروان اووحدت کلمه نبودوحتی درآنمیان از خوارج و کسانی که هیچ قصدنصرت ویاری اورا نداشتند بسیارکسان بودند. ضعف ومسامحۀمردم کوفه ودقت ومواظبت جاسوسان ومنهیان بنی‌امیه نیزازاموری بود که‌سبب شکست‌زید وپیروزی‌امویان گشت.[2]

یحیی‌بن زید

پس‌از زیدپسرش یحیی در خراسان برخاست. امـا اونیزمانند پـدر کشته‌شدو با قتل اودست بنی‌امیه دیگر بار آلوده بخون یك بیگناه دیگر گشت. این یحیی ، درهمان روزهایی که‌پدرش بیاری کوفیان با بنی‌امیه بستیزه برخاست‌در کوفه‌جان خوددرادرخطر دید. ازین‌رو اندکی بعدازقتل پدر پنهانی از کوفه‌بگریخت وباچندتن ازیاران‌خویش بخراسان‌رفت. درسرخس ،

۱ــ تجارب‌السلف ص ۸۲ــ۸۱

۲ــ برای‌اخبارزیدبن‌علی گذشته‌ازیعقوبی،طبری، مقریزی،مقاتل‌الطالبیین رك‌به ،عمدةالطالب ص ۱۳۰،تبصرةالعوام ص ۱۸۵،الفرق بین‌الفرق ص۲۵،بیان الادیان ص ۳۴، الملل والنحل‌شهرستانی ص ۱۱۶ چاپ کورتن،و کتب عدیدۀدیگر.

خوارج که با بنی‌امیه میانه‌یی نداشتند درصدد برآمدند با او همدست شوند وسر بشورش بر آورند. اما یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج بازداشتند واو ببلخ رفت. در آنجا بتدارک کار خویش پرداخت ویاران بر وی گرد آمدند یوسف بن عمر که زیدرا کشته بوداز یحیی بیم‌داشت چون دانست کار یحیی درخراسان بالا گرفته‌است بوالی خراسان که نصر بن سیار بود نامه کرد تا یحیی را فرو گیرد. نصر بن سیار از فرمانروای بلخ درخواست واو یحیی‌را فرو گرفت و نزد نصر فرستاد. نصر بن سیار یحیی‌را در مرو بزندان کرد اما ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی که بجای هشام خلافت یافته بود نامه‌یی بنصر بن سیار نوشت وفرمان داد تا یحیی‌را آزار نرساند ورها کند. نصر اورا رها کرد وبنواخت و نزدخلیفه روانه نموداما به‌حکمرانان بلادخراسان، ازسرخس وطوس وابرشهر [که نیشابور باشد] دستورداد که اورارها نکنند تا در خراسان بماند. چون یحیی به بیهق رسید از بیم گزند یوسف بن عمر بهتر آن دید که به عراق نرود ودرخراسان بماند همانجا نیز بماند ودعوت آغاز کرد. صدو بیست کس بااو بیعت کردند. باهمین اندك مایه نفر آهنگ ابرشهر کرد و برعمرو بن زراره که فرمانروای آن شهر بود فائق آمد. پس از آن بهرات وجوزجانان رفت ودر آنجاعده‌یی دیگر از مردم خراسان بدو پیوستند اماچندی بعد لشکری که نصر بن سیار بدفع او فرستاده بود بااو تلاقی کرد. جنگی سخت وخونین روی داد. یحیی با یارانش کشته شدند (رمضان ۱۲۵ هجری) سرش را به دمشق بردند و پیکرش را بر دروازهٔ جوزجانان آویختند تاروزی که یاران ابومسلم برخراسان دست یافتند او همچنان بردار بود. مرگ یحیی که درهنگام قتل ظاهراً هجده

سال بیش نداشت ورفتار اهانت آمیزی که با کشتهٔ او کردند شیعیان خراسان را سخت متأثر کرد[1]. ازین رو، ابومسلم صاحب دعوت، از این امر استفاده کرد و کسانی را که با او بیعت میکردند وعده میداد که انتقام خون یحیی را از کشندگانش بازخواهد. درحقیقت، خون یحیی مثل خون ایرج وسیاوش، بهانهٔ جنگها شد، و بسیاری ازمردم خراسان را بکین توزی واداشت و برضد بنی امیه همداستان ساخت چندیا نکه ابومسلم چون برجوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را بکشت و پیکر یحیی را ازدارفرود آورد ودفن کرد مردم خراسان هفتاد روز بریحیی سوگواری کردند ودر آن سال چنانکه مسعودی نقل می کند، هیچ کودك درخراسان نزاد الاّ که اورا یحیی ویا زید نام کردند[2].

این مایه ستمکاری که از بنی امیه وعمال آنها صادر میشد خاطر مسلمانان خاصه موالی را از آنها رنجور و رمیده می کرد. اما آنچه آنها را تا لب پرتگاه سقوط کشانید تعصب واختلاف شدیدی بود که بین یمانی‌ها و مضری‌ها از دیر باز درگرفته بود و در آخر روزگار بنی امیه ستیزه‌های خانوادگی را در بین قوم سبب گشته بود. دشمنی میان دو قبیله در تاریخ عرب سابقهٔ طولانی دارد اما بیخردی وخودکامگی ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی، مقارن این ایام آنرا تجدید کرد. خالدبن عبدالله قسری که یمانی بود درزمان یزیدبن عبدالملك

---

۱ ـ درباب یحیی بن زید وقیام اوگذشته ازطبری، مسعودی، یعقوبی به مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی رجوع کنید. برای تحقیقات فرنگی‌ها نیزرجوع نمائیدبه‌مقاله C. Van Arendonk دردائرة المعارف اسلام ج ٤

۲ ـ مروج، ج ۲ ص ۱۸۵ چاپ مصر

و برادرش هشام مدتی درعراق حکومت کرده بود. یوسف بن عمر ثقفی که پس ازاو بحکومت عراق منصوب شددرصدد بر آمد که اورا بحبس باز دارد و اموالش را بازجر وشکنجه بستاند اماهشام با آنکه در بارهٔ خالد بدگمان بودبزجرونکال اورضا نداد. چون نوبت خلافت بولید رسیدخالد رابه یوسف سپرد ویوسف اورا بکوفه بردوباشکنجه بکشت یمانیان گرد آمدند و آهنگ ولید کردند ولید مضریهارا بدفع آنان گماشت . درجنگی که میان آنهارخ دادمضریهامغلوب شدند . یمانیها بدمشق درآمدند ومحمدبن خالدرا که ولید بازداشته بود آزاد کردند سپس یـزیدبن ولید پسر عم ولید را بجای او برداشتند و ولید را بخواری کشتند[۱] .

سقوط امویها

بدینگونه کار خلافت دستخوش هرج و مرج و عرضهٔ تعصب و نزاع یمانیها و مضریها گشت زیرا مضریها نیز چندی پس از مرگ یزید که بیش ازششماه خلافت نکرد مروان بن محمد را بخـلافت برداشتند و بار دیگر یمانیها را زبون کردند .

این هرج ومرج مایهٔ ضعف دولت بنیامیه گشت. خاصه که در خراسان مرکزدعوت عباسیان نیز، براثراین نزاع وتعصب، بنیامیه مجال سرکوبی مخالفان خویش را نمییافتند . شیپور انقلاب طنین افکنده بودودشمنان هرچندسال، در گوشهییازمملکت قیاممیکردند. سقوط بنیامیه قطعی وحتمی بود.

خراسان مهد افسانههای پهلوانی ایران، که ازمرکزحکومت

---

(۱) اخبار الطوال ص ۲۹۸

عربی دورتر بود ، بیش از هرجا برای قیام ایرانیان مناسب می‌نمود . بهمین جهت وقتی قدرت بنی‌امیه رو بافول میرفت دعـوت عباسیان در آنجا طرفداران بسیار یافت .

دعوت ابومسلم در آن سامان باشور وعلاقهٔ خاصی تلقی گشت. کسانی که از جور و تحقیر و بیداد عربان بستوه آمده بودند ، این نهضت را مژدهٔ رهایی خویش تلقی کردند. نصربن سیار که درخراسان شاهد این احوال و اوضاع بود ، در پایان نامه‌یی که بمروان آخرین خلیفهٔ اموی فرستاد، اضطراب ونگرانی خودراازتوسعهٔ نهضت‌ابومسلم آشکارابیان میکرد و ازحیرت وخشم می گفت ومی‌نوشت که : «من درخشیدن پاره‌های آتش رادرمیان خاکستر معاینه می‌بینم و زودا که پاره‌هـای آتش افـروخته گـردد . دوپـاره چـوب ، آتش را بـر میافروزد و همیشه سخن مقدمهٔ عمل قرار میگیرد . من از سر تعجب همواره میگویم که کاش میدانستم بنی‌امیه بیدارند یاخواب؟[1] » اما بنی‌امیه درخواب بودند: خواب غفلت وغروری که همیشه دولت‌های‌خود کامه و ستمکاررا تاکنارپرتگاه سقوط میکشاند. قیام ابومسلم بود که آنان راازاین خواب‌خوش برانگیخت وبنیاد خلافت اموی رایکسره برانداخت .

---

۱ ـ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۷۹ ـ مضمون این ابیات است که نصر بخلیفه نوشته است،

اری بین الرماد ومیض جمر	ویوشك ان یکـون له ضرام
فان النار بالعودین تـوری	و ان الفعل یقدمـه الکـلام
اقول من التعجب لیت شعری	ا أیقـاظ امیـة ام نیـام

٤

زبان گمشده

در آن روزها که باربد و نکیسا بانواهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در و دیوار کاخ

نغمه‌های کهن

خسروان را در امواج لطف وذوق فرو می گرفتند ، زبان تازی در کام فرمانروایان صحرا ازریگهای تفتهٔ بیابان نیزخشك تر و بی حاصل‌تر بود . درسراسر آن بیابانهای فراخ بی‌پایان‌اگر نغمه‌یی طنین‌می‌افکند سرود جنگ وغارت و نوای‌رهزنی ومردم کشی‌بود . نه پندی وحکمتی بر زبان قوم جاری بود و نه شوری و مهری از لبهاشان می تراوید. شعرشان توصیف پشگ شتر بود وخطبه‌شان تحریض‌بجنگ . بخلاف ایران‌که زبان آن سراسر معنی وحکمت بود . اندرز نامه‌های‌لطیف وسخنان دلپذیر داشتند . کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمزمه می‌نمودند . داستانهای شیرین از پادشاهان گذشته در خداینامه‌ها می‌سرودند. هرطبقه‌رازبانی‌وخطی‌جداگانه‌بود. دردربارشاهان‌زبانهای خوزی وپارسی ودری هریك جایی ومقامی داشت [1]. سرودهای لطیف وسخنان زیبارا ارجی وبهایی بود درست است که شعرعروضی ، بدین

۱ــ در بعض کتابها از قول عبدالله بن مقفع نقل شده است که پادشاهان ایران درمجالس خویش بزبان‌پهلوی سخن می‌گفته‌اند اما درخلوتها با بزرگان مملکت بلغت خوزی تکلم می‌نموده‌اند . همچنین مردم بلاد مدائن و کسانی که دردرگاه پادشاهان بوده‌اند زبانشان دری بوده است وموبدان و منسوبان آنها بزبان فارسی سخن می‌رانده‌اند . (رك : الفهرست ، طبع مصر ص ۱۹، یاقوت، ج ٤ ،کلمه فهلو ــ وحمزهٔ اصفهانی : التنبیه علی حدوث التصحیف) .

صورت که پس از اسلام متداول گشته است در آن روزگار معمول نبود. اما وجود شعر وسرود ، در ایران پیش از اسلام ، از وجود شعر جاهلی عرب محقق‌ترست. شهرت وآوازهٔ خنیا گران ونغمه پردازان مشهوری مانند باربد ونکیسا حکایت ازوجود شعر در زبان پهلوی دارد . البته هیچ موسیقی و آواز ، بی شعر تحقق نمی‌یابد و بدین سبب می توان گفت نغمه‌های این خنیا گران ورامشگران با نوعی شعر همراه بوده است . نمونهٔ این نوع اشعار را محققان در قطعه‌های پهلوی «درخت اسوریك» و «یادگار زریران» و برخی از «پندنامه‌ها» نشان می‌دهند . مناجاتها وسرودهای مانوی نیز، که نمونه‌هایی از آن امروز بدستست، لطیف‌ترین نمونهٔ شعر پیش از اسلام ایران را عرضه می‌دارد [1] . زبان ایران ، در آن زمان گذشته از شعر آثار فلسفی وعلمی نیز داشت . حتی بعضی از کتابهای علمی راازیونانی وهندی بدان زبان نقل کرده بودند . زبان این قوم زبان شعر وادب وزبان ذوق وخرد بود . زبان قومی بود که از خرد ودانش وفرهنگ وادب بقدر کفایت بهره داشت. با اینهمه این قوم ، «که بصد زبان سخن می گفتند» وقتی ، با اعراب

---

۱ ـ مانویان ، بموسیقی و شعر ، مثل سایر هنرهای زیبا علاقهٔ خاصی داشته‌اند . نمونه‌هایی از دعاها وسرودهای‌دینی آنها در کشفیات وحفریات‌تورفان بدست آمده است . برای اطلاعات بیشتر،درین باب ودرباب تمام مسائل مربوط بمانویه رجوع شود به :کتاب (مانی ودین‌او، دو خطابه‌ازآقای‌سیدحسن‌تقی‌زاده، نشریهٔ انجمن ایرانشناسی‌تهران ۱۳۳۵) مخصوصاً ص ۵۵ . تمام مآخذ و منابع مهم شرقی وغربی در این‌کتاب نقل وذکر شده است وبرای نمونه‌یی از سرودها و ادعیه مانویان رك به :

Boyce (M):The Manichean Hymn-cycles in Parthian. oxford university Press 1954.

مسلمان رو برو گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند ؟ »

پیام تازه

زبان‌تازی پیش‌از آن ، زبان مردم نیمه‌وحشی محسوب میشد و لطف و ظرافتی نداشت . باااینهمه،وقتی با نگ قرآن‌واذان درفضای‌ملك ایران‌پیچید،زبان‌پهلوی دربرابر آن فرو ماند و بخاموشی گرایید . آنچه درین حادثه زبان ایرانیان رابند آوردسادگی وعظمت «پیام تازه» بود . واین پیام‌تازه، قرآن بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش بسکوت افکنده بود . پس چه عجب که این پیام شگفت انگیز تازه در ایران نیز زبان سخنوران را فروبندد وخردها را بحیرت اندازد. حقیقت این است که ازایرانیان ، آنها که دین را بطیب خاطر خویش پذیرفته بودند شور وشوق بی حدی که درین دین مسلمانی تازه می‌یافتند چنان آنها را محو وبیخود میساخت که بشاعری و سخن گوئی وقت خویش بتلف نمی‌آوردند . علی الخصوص که این پیام آسمانی نیز ، شعر وشاعری را ستوده نمیداشت وبسیاری ازشاعران را درشمار گمراهان و زیانکاران میشناخت . آنکسان نیز ، که از دین عرب و از حکومت او دل خوش نبودند ، چندان عهد وپیمان‌در «ذمه» داشتند که نمی‌توانستند لب بسخن بگشایند و شکایتی یا اعتراضی کنند . ازین روست که در طی دو قرن ، سکوتی سخت ممتد وهراس انگیز بر سراسر تاریخ وزبان ایران سایه افکنده است ودر تمام آن مدت جز فریادهای کوتاه و وحشت‌آلود امابریده وبی‌دوام ، ازهیچ لبی بیرون نتراویده است وزبان فارسی که درعهد خسروان از شیرینی وشیوائی سرشار بوده است درسراسر این‌دوقرن ، چون زبان گنگان

ناشناس و بی‌اثر مانده است ومدتی دراز گذشته است تا ایرانی ، قفل خموشی را شکسته است ولب بسخن گشوده است .

آنچه از تأمل در تاریخ بر می‌آید این است ، که عربان هم از آغازحال، شایدبرای آنکه از آسیب زبان ایرانیان درامان بمانند ، وآن را همواره چون حربهٔ تیزی دردست‌مغلوبان خویش نه‌بینند درصدد بر آمدند زبان‌ها ولهجه‌های رایج در ایران را . از میان ببرند . آخراین بیم هم بودکه همین زبانها خلقی را بر آنها بشوراند وملك وحکومت آنان را دربلاد دور افتادهٔ ایران بخطراندازد. بهمین‌سبب هرجاکه درشهرهای‌ایران، به‌خط وزبان وکتاب وکتابخانه برخوردندبا آن‌ها سخت‌بمخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان درخوارزم باخط وزبان مردم کردند بدین دعوی حجت است . نوشته‌اند که وقتی قتیبة بن مسلم سردار حجاج ، بار دوم بخوارزم رفت وآن را بازگشود هرکس راکه خط خوارزمی می‌نوشت‌وازتاریخ وعلوم واخبار گذشته آگاهی داشت‌ازدم‌تیغ بی‌دریغ درگذاشت وموبدان وهیربدان قوم را یکسر هلاك نمود وکتابهاشان همه بسوزانید وتباه کردتا آنکه رفته رفته مردم امّی ماندند وازخط وکتابت بی‌بهره گشتند واخبار آنها اکثرفراموش شد وازمیان رفت[1]. این واقعه نشان می‌دهدکه اعراب زبان وخط مردم ایران را بمثابهٔ حربه‌یی تلقی می‌کرده‌اند که اگردردست مغلوبی باشد ممکن است بدان باغالب درآویزد وبستیزه وپیکاربرخیزد . ازین‌رو شگفت نیست که درهمهٔ شهرها ، برای ازمیان بردن زبان وخط و فرهنگ ایران

زبان گمشده

۱ـ ر ك ، آثارالباقیه ص ۳۵ ، ۳٦ ، ٤٨

بجد کوششی کرده باشند . شاید بهانهٔ دیگری که عرب برای مبارزه با زبان وخط ایران داشت این نکته بود که خط وزبان محوس را مانع نشر ورواج قرآن می‌شمرد . درواقع ، ازایرانیان ، حتی آنها که آیین مسلمانی پذیرفته بودند زبان تازی را نمی‌آموختند و ازین روبسا که نماز وقرآن را نیز نمی‌توانستند بتازی بخوانند . نوشته‌اند که «مردمان بخارا باول اسلام در نماز ، قرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن وچون وقت رکوع شدی مردی بود که درپس ایشان بانگ زدی بکنیتا نکنیت ، وچون سجده خواستندی کردن بانك کردی نگونیا نگونی کنیت»[1] باچنین علاقه‌یی که مردم ، درایران بزبان خویش داشته‌اند شگفت نیست که سرداران عرب ، زبان ایران را تا اندازه‌یی بادین وحکومت خویش معارض دیده باشند ودر هر دیاری برای از میان بردن ومحو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند .

کتاب سوزی

بدینگونه شك نیست که درهجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را ازتاریخها می‌توان حجت آورد وقرائن

۱ـ تاریخ بخارا ص ۷۵ چاپ تهران ـ برای قرائت واشتقاق این الفاظ در زبان سغدی، ومطالعهٔ عقاید استاد هنینگ Henning واستاد روزنبرگ Rosenberg دراین باب ، رجوع شود به تعلیقات آقای ریچارد فرای R. Frye برترجمهٔ تاریخ بخارا که ایشان بنام : The History of Bukhara, 1954 بزبان انگلیسی منتشر کرده‌اند وعقاید زبانشناسان مزبور در آنجا بتفصیل نقل شده است (رك: ص ۲۳۵ کتاب مزبور) گذشته از استاد هنینگ و روزنبرگ ، مرحوم بهار نیز این عبارات و الفاظ را بقیاس تصحیح کرده است بدین شکل : نگون کنیت . و نگونبا نگون کنیت . رك : سبك شناسی ج ۱ ص ۲۲۹

بسیار نیز از خارج آن را تأیید می کند. با اینهمه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند. این تردید چه لازم است؟ برای عرب که جز کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی‌دانست کتابهایی که از آن مجوس بود والبته نزد وی دست کم مایهٔ ضلال بود چه فایده داشت که بحفظ آنها عنایت کند؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی بخط و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حدمی‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. تمام قراین‌وشواهد نشان می‌دهد که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده‌یی نمی‌برده است درینصورت جای شك نیست که در آنگونه کتابها بدیدهٔ حرمت و تکریم نمی‌دیده است. ازاینها گذشته، دردوره‌یی که دانش و هنر، بتقریب درانحصار موبدان و بزرگان بوده است، ازمیان رفتن این دوطبقه، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی گذاشته است. مگرنه این بود که درحملهٔ تازیان، موبدان بیش ازهرطبقهٔ دیگر مقام وحیثیت خویش را ازدست دادند وتار ومار و کشته وتباه گردیدند؟ با کشته‌شدن وپراکنده شدن این طبقه پیداست که دیگر کتابها وعلوم آنها نیز که به‌درد تازیان هم‌نمی‌خورد موجبی برای‌بقا نداشت. نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام ونشانی از آنها باقی نیست. حتی ترجمه‌های آنها نیز که دراوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است. پیداست که محیط مسلمانی‌برای‌وجود وبقاء چنین کتابها مناسب‌نبوده‌است وسبب نابودی آن کتابها نیزهمین است.

باری‌ازهمهٔ قراین پیداست که درحملهٔ عرب بسیاری از کتابهای

ایرانیان، ازمیان رفته‌است. گفته‌اند که وقتی سعدبن ابی‌وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمربن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر درپاسخ نوشت که آنهمه راباآب افکن که اگر آنچه در آن کتابهاهست سبب‌راهنمایی است خداوندبرای ما قرآن فرستاده است که‌ازآنها راه نماینده‌تراست و اگر در آن کتابها جزمایهٔ گمراهی نیست خداوند ما را ازشر آنها در امان داشته است. ازین سبب آنهمه کتابها را در آب یاآتش افکندند[1]. درست است که این خبردر کتابهای کهنهٔ قرنهای اول اسلامی نیامده است وبهمین جهت بعضی ازمحققان درصحت‌آن دچار تردیدگشته‌اند اما مشکل می‌توان‌تصور کرد که اعراب، با کتابهای مجوس، رفتاری بهتر ازاین کرده باشند.

بهرحال ازوقتی‌حکومت ایران بدست تازیان افتاد زبان ایران نیززبون تازیان گشت. دیگر نه در دستگاه فرمانروایان بکارمی‌آمد ونه درکار دین سودی میداشت. درنشروترویج‌آن نیزاهتمامی نمی‌رفت وناچار هرروزازقدر و اهمیت‌آن می‌کاست. زبان پهلوی اندك‌اندك منحصر بموبدان وبهدینان گشت. کتابهایی نیزاگر نوشته میشد بهمین زبان‌بود. اما ازبس خط‌آن دشوار بود اندك اندك نوشتن آن منسوخ گشت. زبانهای‌سغدی وخوارزمی نیزدرمقابل سختگیریهایی که‌تازیان کردند رفته‌رفته متروك‌می‌گشت. این‌زبانها نه‌بادین تازی و زندگی تازه‌سازگار بودندونه هیچ اثرتازه‌یی بدانهاپدید می‌آمد. ازین روی بود، که وقتی زبان تازی‌آواز برآورد زبانهای ایران یك چند دم در

۱ــ ابن خلدون، مقدمهٔ چاپ مصرص ۶ـ ۲۸۵

کشیدند. درحالی که زبان تازی زبان دین وحکومت بود ، پهلوی و دری وسغدی وخوارزمی جزدربین عامه باقی نماند. درست است که در شهرها وروستاها مردم باخویشتن باین زبانها سخن می راندند اما این زبانها جز این چندان فایدهٔ دیگر نداشت. بهمین سبب بود که زبان ایران در آن دوره های سکوت و بینوایی تحت سلطهٔ زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت وعلی الخصوص اندك اندك لغتهایی ازمقولهٔ دینی واداری درزبان فارسی وارد گشت .

نقل دیوان

نقل دیوان ازپارسی بتازی در روزگار حجاج ، نیزاز اسباب عمدهٔ ضعف و شکست زبان ایران گشت. دیوان عراق تاروزگار حجاج بخط وزبان فارسی بود، حساب خراج ملك وترتیب خرج لشکریان را دبیران وحسابگران فرس نگاه می داشتند. درعهد حجاج، تصدی این دیوان را زادان فرخ داشت.حجاج درکار خراج اهتمام بسیار می ورزید وچون باموالی و نبطی ها دشمن بود در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها باز ستاند . در دیوان زادان فرخ ، مردی بود از موالی تمیم ، نامش صالح بن عبدالرحمن که بفارسی وتازی چیزی می نوشت . واین صالح ، دربصره زاده بودو پدرش از اسرای سیستان بود . دریـن میان حجاج صالح را بدید و بپسندید واو را بنواخت وبخویشتن نزدیك کرد . صالح شادمان گشت وچون یك چند بگذشت ، روزی با زادان فرخ سخن می راند . گفت بین من وامیر واسطه توبوده یی اکنون چنان بینم که حجاج را درحق من دوستی پدید آمده است وچنان پندارم که روزی مرا برتودرکارها پیش دارد و ترا از پایگاه خویش بر اندازد . زادان فرخ گفت باك

مدار . چه ، حاجتی که او بمن دارد بیش از حاجتی است که من باو دارم . و او بجز من کسی را نتواند یافت که حساب دیوان وی را نگهدارد . صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را بتازی نقل کنم توانم کرد . زادان فرخ گفت اگر راست گویی چیزی نقل کن تا من به‌بینم . صالح چیزی از آن بتازی کرد . چون زادان فرخ بدید بشگفت شد و دبیران را که در دیوان بودند گفت خویشتن را کاری دیگر بجویید که این کار تباه شد . پس از آن ، ازصالح خواست که خویشتن را بیمار گونه سازد ودیگر بدیوان نیاید . صالح خویشتن را بیمار فرا نمود ویك چند بدیوان نیامد . حجاج از او بپرسید گفتند بیمار است طبیب خویش‌را که تیادوروس نام‌داشت به‌پرسیدنش‌فرستاد. تیادوروس در وی هیچ رنجوری ندید چون زادان فرخ از این قضیه آگاه گشت از خشم حجاج بترسید . کس نزد صالح فرستاد وپیام داد که بدیوان باز آید . صالح بیامد وهمچنان بسر شغل خویش رفت . چون‌یك چند بگذشت فتنهٔ ابن اشعث پدید آمد ودر آن حادثه‌چنان اتفاق افتاد که زادان فرخ کشته شد . چون زادان فرخ کشته آمد حجاج کار دیوان را بصالح داد وصالح بیامد وبجای زادان فرخ شغل دبیری بردست گرفت . مگر روزی در اثنای سخن ، از آنچه بین او و زادان فرخ رفته بود چیزی گفت حجاج بدو در پیچید و بجد در خواست تا دیوان را از پارسی بتازی نقل کند ، صالح نیز بپذیرفت و بدین‌کار رای کرد . زادان فرخ را فرزندی بود ، نامش مردانشاه ، چون از قصد صالح آگاه شد بیامد وازو پرسید که آیا بدین مهم‌عزم جزم کرده‌ای ؟ صالح گفت آری‌واین بانجام‌خواهم رسانید. مردانشاه

گفت چون شمارها را بتازی نویسی دهویه و بیستویه را که در فارسی هست چه خواهی نوشت؟ گفت عشر و نصف عشر نویسم . پرسید «وید» را چه نویسی ؟ گفت بجای آن «ایضاً» نویسم . مردانشاه بخشم درشد و گفت خدای بیخ و بن تواز جهان براندازد که بیخ و بن زبان‌فارسی را بر افکندی و گویند که دبیران ایرانی ، صدهزار درم بدو دادند تا عجز بهانه کند و از نقل دیوان بتازی در گذرد . صالح نپذیرفت و دیوان عراق را بتازی در آورد [1] و از آن پس دیوان بتازی گشت و ایرانیان را که تا آن زمان درديوان قدری وشأنی داشتند ، بیش‌قدر ومکانت نماند وزبان فارسی که‌تا آن زمان درکار دیوان بدان‌حاجتمند بودند از آن پس مورد حاجت نبود وروز بروز روی در تنزل آورد.

آغاز سکوت

درین خموشی وتاریکی وحشی و خون آلودی که درین روزگاران ، نزدیك دو قرن بر تاریخ ایران سایه افکنده‌ست بیهوده است که محقق در پی یافتن برگه‌هایی ازشعرفارسی بر آید . زیرا محیط آن زمانه ، هیچ برای پروردن شاعری پارسی گوی مناسب نبود . آنچه عرب در آندوره از شعر درك می کرد قصیده هایی بود که عربان در ستایش و نکوهش بزرگان روزگار خویش می‌سرودند یا قطعه‌هایی که به نام رجز می گفتند و از شور وحماسهٔ جنگی آگنده بود . البته هیچ یك از این دو گونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی مجال ظهور وسبب وجود نداشت . در آن روزگاران که قوم ایرانی مغلوب تازیان گشته

۱ــ رك : الفهرست ص ۳۳۸ ــ ادب‌الکتاب صولی ص۱۹۲ ــ بلادزی ص ۱ ــ۳۰۰

بود و جز نقش مرگ و شکست و فرار در پیش چشم نداشت حماسهٔ جنگی نداشت تارجز بسراید . نیز درچنان هنگامه‌یی که در شهرهای ایران عربان حکومت می کردند وخلیفه نیز که در شام یا بغداد می‌نشست عرب بود ناچار از ایرانیان کسی در صدد بر نمی‌آمد که‌خلیفه یا عمال او را بزبان فارسی بستاید . معانی دینی واخلاقی نیز ، نه‌در شعر آن روزگاران چندان معمول بود و نه ایرانیان مسلمان اگر اندیشه‌هایی از اینگونه داشتند نقل آنها رابزبان فارسی سودمند می‌شمردند. ایرانیان نامسلمان‌نیز مجالی وفراغی برای اینگونه سخنان کمتر می‌یافتند . ستایش زن و شراب نیز که مادهٔ غزل می توانست باشد ، تجاوزی بحرمت وحرم مسلمانان بود و هرگز مورد اغماض تازیان واقع نمی گشت . با این همه اگر سخنانی ازینگونه ، بوسیلهٔ زنادقـه وآزاد اندیشان آن روزگـار گفته میشد از انجمن بیـرون نمی‌رفت وبین خود قوم می‌ماند وانعکاسی نمی‌یافت شاید بهمین سبب اگر چیزهایی ازینگونه بپارسی وحتی تازی گفته میشد نمی‌ماند و از میان می‌رفت . هجو و شکایت نیز که از عمده ترین مایه‌های شعرست درین دوره مجال ظهور نمی‌یافت . هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان برمی‌آمد بشدت خفه میشد. خلفا مکرر شاعران و گویندگانی راکه بزبان‌تازی از مفاخرایران، و از تاریخ گذشتهٔ نیاکان خویش سخن یاد می کردند آزار و شکنجه می‌دادند [۱] .

۱ـ برای نمونه رفتاری‌که خلفا بااین‌گونه شعرامی کردند، رك: به‌اغانی ج ٤ ص۴۲۳

فریاد خاموشان

از اینگونه سخنان ، اگر چیزی گفته میشد بسی نمی‌پایید و با آثار دیگر شعو بیان ازمیان می‌رفت و اگر صدایی باعتراض وشکایت بر می‌خاست انعکاس بسیار نمی‌یافت ودر خلال قرنها محومی گشت . در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها وروستاها برمردم روا می داشتند جای اعتراض نبود . هر کس در مقابل جفای تازیان نفس بر می‌آورد کافر وزندیق شمرده میشد و خونش هدر می گشت . شمشیر غازیان و تازیانهٔ حکام هر گونه صدای اعتراضی را خفه وخاموش می کرد .

اگر صدایی برمی‌آمد فریاد دردناك اما ضعیف شاعری بود که برویرانی شهر ودیار خویش نوحه می کرد و مانندابوالینبغی ، یك امیرزادهٔ بد فرجام اندوه وشکایت خود را بدینگونه می‌سرود :

سمرقند کندمند — بذینت کی‌اوفکند
از شاش ته بهی — همیشه ته خهی[1]

یا نالهٔ جانسوز زرتشتی ایران دوستی بود که در زیر فشار رنجها و شکنجه‌ها آرزو می کرد که یك دست خدایی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان برهاند و بانتظار ظهور این موعود غیبی بزبان پهلوی می‌سرود :

کی باشد که پیکی آید از هندوستان

---

۱ ـ گویندهٔ این‌ترانه،ابوالینبغی‌عباس‌بن‌طرخان بایحیی برمکی وپسرانش فضل وجعفر معاصر و مربوط بوده است . قطعهٔ فوق درکتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه نقل شده (ص۲٦) این قطعه را اولین بار مرحوم عباس اقبال طی مقاله‌یی منتشر کرده است . رك ، مجله مهرسال اول شماره ۱۰

که آمد آن شاه بهرام از دودهٔ کیان ✿
کش پیل هست هزار و برسراسر هست پیلبان
که آراسته درفش دارد بآیین خسروان
پیش لشکر برند باسپاه سرداران
مردی گسیل[1] باید کردن زیرك ترجمان
که رود وبگوید بهندوان
که ما چه دیدیم از دشت تازیان
با یك گروه دین خویش پراکندند ، وبرفت
شاهنشاهی ما بسبب ایشان
چون دیوان دین دارند ، چون سگ خورند نان
بستاندند پادشاهی از خسروان
نه بهنر نه بمردی ، بلکه بافسوس وریشخند
بستدند بستم از مردمان
زن وخواستهٔ شیرین، باغ وبوستان
جزیه برنهادند وپخش کردند برسران ✿
بااسلیك[2] بخواستند ساو گران

۱ـ این کلمه را بیلی «بشیر» و مرحوم هدایت « بصیر » خوانده است، صورت فوق که قرائت مرحوم بهار است ظاهراً مناسب‌تراست.

۲ـ استاد بیلی این کلمه را «اصلی» خوانده است وبمعنی مال اصلی گرفته است. اما مرحوم بهار احتمال داده است بمعنی «عسلی» باشد، که بموجب برهان قاطع « بعضی جامه‌یی راگویند که مخصوص گبران است » ، یعنی باوجود تحمیل عسلی باج هم گرفتند.

بنگر تاچه بدی درافکند این دروغ بگیهان
که نیست از آن بدتر چیزی بجهان[۲]...

آهنگ پارسی

بدینگونه زبان تازی، باپیام تازه‌یی که از بهشت آورده بود وبا تیغ آهیخته‌یی که هرمخالفی را بدوزخ بیم‌می‌داد، زبان خسروان وموبدان واندرزگران وخنیاگران کهن رادرتنگنای خموشی افکند. بااینهمه اگرچندترانه‌های خسروانی وآهنگ‌های مغانی در برابر آهنگ قرآن و بانگ ادان خاموشی گزیدلیکن نغمه‌های دلکش وشورانگیز پارسی اندك اندك برحدیهای تازیان بر تری یافت و موسیقی و آواز پارسی به اندك زمان فراخنای بیابانهای عرب رانیزدرنوشت وفروگرفت. هم‌از آغازعهد بنی‌امیه در مکه ومدینه وشام‌وعراق، بسا کنیزکان خواننده و بساغلامان خنیاگر بآهنگ‌های فارسی ترنم میکردند. در کتاب اغانی داستانهایی هست که نشان‌میدهد تازیان تاچه‌حد شیفتهٔ آهنگهای دلپذیر پارسی بوده‌اند. دربارهٔ سعیدبن‌مسجح که یکی ازقدیم‌ترین‌خنیاگران‌عرب درروزگار معاویه‌بود، آورده‌اند که‌آوازهای خویش‌را از روی آهنگهای ایرانی میساخت. ازجمله نوشته‌اند که وی‌بر گروهی از ایرانیان که در کعبه بکارگل مشغول‌بودند گذشت. آوازهایی را که آنها ن‌درهنگام کار بدا

۲- برای متن پهلون این قطعه رك به متون پهلوی، جاماسب آسانا

Jamasp - Asana, Pahlavi Texts

مرحوم بهار درمجلهٔ مهرسال پنجم ومجله سخن سال دوم ومرحوم صادق هدایت در مجلهٔ سخن سال دوم نیزهریك ترجمه‌یی ازین متن انتشارداده‌اند. ترجمه‌یی هم ازاین قطعه بوسیله استادبیلی بانگلیسی‌شده‌است. ر ك

Bailey: Zoroastrian Problems in the Ninth-century Books. P 195

ترنم میکردند شنید وچیزهایی بدان شیوه بتازی ساخت که نزدتازیان بس مطبوع و دلپذیر افتاد. همچنین روایت کرده‌اند که ابن سعیدبن مسجح نخست بنده یی بود. روزی آوازی پرشور و دلپذیر خواند. خواجه‌اش چون آن آواز بشنید بپسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ ابن‌مسجح پاسخ داد این آهنگی پارسی است که من شنیده‌ام و آنرا بتازی نقل کرده‌ام خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد. او نیزدرمکه ماندو بخنیاگری پرداخت. داستانهای دیگر نیزازاینگونه در کتابها آورده‌اند وازهمهٔ آنها چنین برمی‌آید که موسیقی و آوازپارسی، هم از آغازکار اعراب را سخت شیفتهٔ خویش داشته بود.[1] البته ذوق به آهنگهای پارسی، ذوق به زبان پارسی رانیز در تازیان برمی‌انگیخت. اندك اندك درترانه‌هاونغمه‌هایی که شاعران تازی گوی می‌سرودند الفاظ وترکیبات وحتی جمله‌ها و مصرعهای پارسی تکرار میشد. درسخنان ابونواس، ودراشعاری که برخی معاصران اوسروده‌اند ازین الفاظ ومصرعهای فارسی بسیار هست. اینك یك نمونهٔ کوتاه:

یاغاسل الطرجهـار للمخند ریس العقار
یا نرجسی و بهاری بده مرایك باری[1]

اینگونه اشعار، باوزنهای کوتاه وساده، غالباً برای بزم های طرب گفته میشده‌است وحکایت ازرواج موسیقی وآوازوزبان فارسی در مجالس تازیان دارد وازاینگونه فارسیات، برمی‌آید که زبان فارسی با

---

۱ فجرالاسلام، ج۱ ص۱٤۳

۱ ـ طرجهار: قدح شراب. درباب فارسیات ابونواس رجوع شودبمقالهٔ آقای مجتبی مینوی: مجلهٔ دانشکده ادبیات (تهران) سال اول شماره ۳.

نغمه‌ها و آهنگهای شورانگیزی که با آن همراه بوده است در مجالس اهل‌طرب قبول‌تمام داشته‌است .

ازاینها گذشته، هیچ‌شك‌نیست که سرودها و ترانه‌های فارسی ، ماننددوره‌های پیشین‌همچنان رواج ورونق‌خود را داشت. اگرزبانهای پهلوی وسغدی ودری وخوارزمی دردستگاه دین و حکومت در برابر زبان‌تازی شکست‌خورده بودنزدعامه هر کدام، همچنان‌رواج و رونق خودراداشت. درهرشهری عامهٔ‌مردم بهمان‌زبان دیرین‌سخن‌می گفتند. ترانه‌ها و سرودها وافسانه‌ها ومثل‌ها همان بود که درقدیم‌بود .

ازاینگونه ترانه‌ها در تاریخها نمونه‌هایی هست . نوشته‌اند که وقتی‌سعیدبن‌عثمان، ازجانب‌معاویه فرمانروایی خراسان‌یافت‌و بآنسوی جیحون‌رفت و بخارا بگشودباخاتون‌بخارا که‌کارهای شهرهمه بردست‌او بودصلح کرد ومیان آنها دوستی‌پدید آمد وخاتون براین‌عرب شیفه گشت ومردم، بزبان بخارایی درین باره سرودها ساختند نمونه‌یی ازاین سرودهایی که درباب‌سعید وخاتون‌بخارا گفته‌اند بدست نیست و جای دریغ‌است[۱]. اما یك‌دو نمونه ازاینگونه سخنان باقی است وازآن جمله ترانهٔ یزیدبن‌مفرغ وحرارهٔ کودکان بلخ‌نقل کردنی‌است .

ترانه‌یی در بصره

داستان یزیدبن‌مفرغ وترانه‌یی که او در هجو ابن‌زیاد گفته است لطفی خاص دارد . نوشته‌اند که‌وقتی عبادبن‌زیاد، برادرعبیدالله معروف درروزگار خلافت یزیدبن

۱ـتاریخ بخارا ص۴۸. ازاین سرود اهل بخارا که گمان می‌رفت نشانی ازآن دردست نیست دو پاره‌رابنده دریك رسالهٔ عربی‌کهنه یافته‌ام . برای‌تفصیل داستان و اصل‌آن دوپاره رجوع شود بمقالهٔ من درمجله یغما سال ۱۱ شماره ۷

معاویه به‌حکومت سیستان منصوب گشت یزیدبن مفرغ ، که شاعری نامدار بود نیز بااوهمراه گشت اما درسیستان عباد در نگهداشت‌او چندان نکوشید و بدو آنگونه که لازم بودعنایت نکرد . یزید برنجید و او را آشکار وپنهان بنکوهید و ناسزا گفت . عباد اورا بزندان کرد و یزید چون‌از زندان بگریخت بعراق وشام‌رفت وهرجامی‌رسید پسران‌زیادرا می‌نکوهید ودرنسب وشرف آنها طعن‌می‌کرد عبیدالله اورا بگرفت و بزندان‌انداخت وبااوسخت بدرفتاری آغاز نهاد . روزی فرمان داد تا نبیذ با گیاهی «شبرم» نام که‌اسهال آورد بدو بنوشانیدند. تادر مستی و نزاری‌طبیعت او نیزروان شد پس از آن گربه‌یی وخوکی‌وسگی با او دریك بند کشیدند و بدین‌حال‌اورادر بصره، به کوی‌و برزن‌میگردانیدند و کودکان بصره‌درقفای‌اوافتاده بودند و آنچه‌را ازاوهمی‌رفت میدیدند و فریادمی‌زدند و بفارسی‌می گفتند این‌شیست؟ ـ واو نیز بفارسی‌می گفت:

آبست و نبیذست
وعصارات زبیب است
ودنبهٔ فربه‌وپی است
وسمیه روسبیذست

وسمیه نام مادرزیادست که می گفتند درروزگار جاهلیت‌عرب از روسبیان بوده‌است[1]. این‌ترانه، نمونه‌یی‌است از آنچه درین دوره کودکان بصره، درچنین مواردی می‌خوانده‌اند و با آنکه خواننده و گوینده

---

۱ ـ ر . ك : تاریخ سیستان ص۹۶ ، طبقات‌الشعراء ابن قتیبه‌ص۲۱۰- اغانی ج ۱۷ ـ و طبری سلسله ۲ص۳- ۱۹۲ و همچنین مقالهٔ « قدیمیترین‌شعر فارسی » مرحوم قزوینی در بیست مقاله‌ج۱ طبع طهران‌ص۳۴- و این حکایت را اول بار مرحوم قزوینی درین مورد نقل‌کرده است .

خودعرب است ظاهراً طول اقامت در بلاد ایران زبان فارسی باو آموخته است و بهرحال این چند کلمه نمونه یی از آوازها و ترانه‌های مردم بصره است، در دوره‌یی که هنوز فقط نزدیك چهل سال از سقوط مدائن می گذشت. و از این حیث در تاریخ زبان ایران اهمیت خاص دارد.

سرود در بلخ

اما ترانهٔ کودکان بلخ، داستانی دیگر دارد. در سال ۱۱۹ هجری، سردارعرب، اسد بن عبدالله قسری ازخراسان بجنگ ختلان رفت. اما کاری از پیش نبرد و پس از رنجهای بسیار که دید، شکسته و ناکام باز گشت. چون درین باز گشت به بلخ رسید، مردمان بلخ درحق او سرودها گفتند، طعنه آمیز و تلخ، بفارسی که کودکان شهر می‌خواندند و این از کهنه‌ترین سرودهای کودکان است که در تاریخها آمده است. میخواندند:

از ختلان آمدیه
برو تباه آمدیه
آباره باز آمدیه
خشك و نزار آمدیه[1]

ازین پس، دیگر، تا پایان قرن دیگر، هیچ صدایی درین تیر گی و خموشی انعکاس نیافت و هیچ سرودی و زمزمه‌یی بر نیامد که آن سکوت سرد آهنین را بشکند. زبان عامه فارسی دری بود، ودر نهان نیز، کتاب های دینی و کلامی به پهلوی نوشته میشد. اما بزبان دری آشکارا نه شاعری سرودی گفت و نه گوینده‌یی کتابی کرد. باز نزدیك یك قرن انتظار لازم بود تا ذوق وقریحهٔ خاموش ایرانی، «زبان گمشدهٔ» خویش را بیابد و بدان نغمه‌های شیرین جاوید خود را آغاز کند.

۱ ـ ر.ك: طبری، حوادث سال ۱۰۸ ـ همچنین ر. ك: قدیمترین شعر فارسی در بیست مقالهٔ قزوینی که حکایت فوق از آنجا نقل شده است.

۵

درفش سیاه

بامداد رستاخیز

خروج سیاه‌جامگان ابومسلم را می‌توان آغاز رستاخیز ایران شمرد. نهضت این سیاه‌جامگان از خشم و نفرت نسبت بمروانیان وعربان مایه میگرفت. اگر شور وطنی و احساسات قومی و ملی محرك این قوم نبود لامحاله نفرت از ستمکاران عـرب در این نهضت وخروج، سببی قوی بشمار می‌آمد. وآل عباس، کـه از اواخر دوران بنی‌امیه آرزوی خلافت در سر می‌پروردند، از این حس بدبینی و کینه توزی که خراسانیان نسبت بعرب داشتند، استفاده کردند و آنها را برضد خلافت‌مروانیان بـر آغالیدند[1]. از همین راه بود، که گویند. ابراهیم امام وقتی ابومسلم را بخراسان جهت نشر دعوت خویش‌فرستاد بدو نوشت که درخراسان اگر بتوانی، هر کسی را که بتازی سخن می گوید بکش وازاعراب مضری کس برجای مگذار.[2] از این سخن پیداست که محرك عمدهٔ این سیاه جامگان ابومسلم، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و ابراهیم امام وسایر آل عباس نیز ازهمین راه آنان را بیاری خویش

۱ــ عیون‌الاخبار، ج ۱ ص ۲۰٤

۲ــ ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۳۰۹

واداشته‌اند. اما اینکه درین نهضت داعیهٔ مذهبی اثری قوی داشته باشد بنظر مشکل می‌آید. درهرحال، محقق است که ابومسلم و یاران او، از نصرت و تأیید عباسیان، جز برانداختن مروان غرض دیگر نداشته‌اند و مشکل بنظر می‌آید که اگر ابومسلم کشته نمی‌شد و سیاه جامگان فرصت می‌یافتند دولت و خلافت را بر بنی‌عباس باقی می‌گذاشتند.

هرچه هست هدف و غرض ابومسلم بدرستی از تاریخها بر نمی‌آید. واز این روی در باب او بین نویسندگان اخبار اختلاف است. بعضی سعی کرده‌اند او را شیعهٔ آل علی فرانمایند. بی اعتنائی او را نسبت به منصور نیز، که سرانجام موجب هلاکتش گشت، از همین رهگذر می‌دانند. اما آنچه از قراین برمی‌آید این پندار را بسختی رد می‌کند. رضایت و حتی اقدام او در قتل ابوسلمهٔ خلال که بتشیّع متهم بود، نیز تا اندازهٔ زیادی احتمال شیعی بودنش را ضعیف می‌کند. آیا ابومسلم تمایلات زردشتی داشته است؟ درین باب جای اندیشه هست. با آنکه در تبار و نژاد او اختلاف کرده‌اند؛ با آنکه اورا بعضی کرد و بعضی عرب نوشته‌اند، از خلال روایات خوب پیداست که ایرانی بوده‌است. نامش را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمزد ضبط کرده‌اند. نسب نامه‌یی که برایش نوشته‌اند، او را از نژاد شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز معرفی می‌کند. بعضی نیز او را از فرزندان بزرگمهر بختگان شمرده‌اند. زندگی کودکی او درتاریکی پندارها وافسانه‌ها فرورفته است. افسانه‌ها او را خانه زاد عیسی بن معقل عجلی شمرده‌اند وشاید تصور شیعی بودنش نیز از همین جا سرچشمه گرفته باشد. در ابومسلم نامه‌های عهد صفوی، نسب او را باولاد علی رسانیده‌اند و

اینهمه قطعاً مجعول وساختگی است . نکته اینجاست ، که علاقه بایران وآیین قدیم ایران ، بطوری از کرده‌ها و گفته‌های او بر می‌آید که هرنسبی وهر پنداری از اینگونه را سست و ضعیف جلوه می دهد . کوششی کـه اودر بـر انداختن بهافـرید و پیروان وی کرد بنظر می‌آید که برای‌مجوسان بیش‌ازمسلمانان سودمند بوده است .همدردی شگفت انگیزی که در فاجعهٔ پسر سنباد ، در نشابور بزیان عربان نشان دادازعلاقهٔ او بآیین گبران حکایت دارد شورشهاوسر کشی‌هایی را نیز که کسانی چون سنباد واسحاق ترك برای خونخواهی اوبرپا کردند بعضی گواه این دانسته اند که ابومسلم ظاهراً بآیین مجوس تمایل وپیوندی داشته است .

آشفتگی اوضاع

در هر حال شك نیست کـه ابومسلم ایرانی بوده است . شاید هم بآیین دیریـن خویش علاقه‌یی تمام می‌ورزیده است . اما درسرزمین‌خویش ، همه جابابیداد وآزار مروانیان روبرو بوده است. خراسان وعراق دیار نیاگان‌خود را می دیده است که ازبیداد وجفای تازیان عرضهٔ ویرانی و پریشانی گشته است . آشفتگی و شوریدگی روزگاری را که در آن مشتی فرومایه قدرت وشکوه خدایان یافته بوده‌اند بچشم خویش‌می‌دیده‌است ودریغ می‌خورده است . نومیدی و واماندگی مردم ایران را که هر روز ببوی رهایی با هرحادثه جویی همراه میشده‌اند وبآرزوی‌خویش نمی‌رسیده‌اند بدیدهٔ عبرت می‌نگریسته‌است ومتأثر می‌شده است .حق آن است که تاریخ روزگار او از پریشانی‌ها و سرگشتگی‌ها و نیز از دروغها و تزویرها آگنده بود . دنیای او دنیایی بود که ازآشوبها و

دردها مشحون بود .

آرزوهای شریف مرده بود و آراء وعقاید همه‌جا رنگ‌تزویرو ریا داشت . دین بهانه‌یی بود که زیان کسان از پی‌سود خویش بجویند. آن سادگی و آزادگی ، که اسلام هدیه آورده بود ، دردولت مروانیان جای خودرا به ستمکاری وجهانجویی داده بود . هر روز، درعراق و خراسان و دیگرجایها ، فرقهٔ تازه‌یی بوجود می‌آمد و دعوت تازه‌یی آغازمی‌گشت . کیسانی‌ها ظهورامام خودرا که در کوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند ، انتظارمی‌کشیدند . خارجی‌ها ، با تیغ کشیده نه همان عمال‌حکومت ، که مال وجان‌مسلمانان‌را نیزهمواره‌تهدیدمی‌کردند. ومرجئه بپاس حرمت خلفا ، قفل سکوت بردهان می نهادند و بشیوهٔ شکاکان ازهر گونه داوری درباب کرداورفتارستمکاران تن می‌زدند . دولت بنی امیه ، بسبب غرض ها و اختلافها که پدیدآمده بود ، روی بافول داشت . همهٔ احزاب و همهٔ فرقه ها نیز که دراین روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند ، جز بـدست آوردن خلافت اندیشه‌یی نداشتند . خلافت مهمترین مسأله‌یی بود ، که درآن روزگار همه جا زبانزد خاص و عام بـود . شیعیان آنرا حق فرزندان علی می‌دانستند وخوارج معتقد بودند که هرمسلمان پرهیزگاری‌می‌تواند بخلافت بنشیند . ازین مسلمانان پرهیزگار نیزهرروزی عده‌یی درهر گوشه از کشورمسلمانی پدید می‌آمدند .

ابومسلم

در چنین روزگاری بود ، کـه ابومسلم فرصت نهضت یافت . این ابو مسلم که بود؟ در باب او سخنها گونه گون آورده‌اند . پیش ازین نیز ، درباب او اشارتی رفت .

اینقدر هست که در باب اصل و تبار او مورخان اتفاق ندارند. زادگاه او را نیز اهل‌خبر هریك بدگرگونه آورده‌اند. بعضی مرو و بعضی اصفهان و بعضی هم، جایهای دیگر. بهرحال اعراب و عباسیان، ظاهراً در آن زمان وی را از موالی می شمرده‌اند. گفته‌اند که در کوفه با خاندان عجلی ارتباط داشت و گویا درهمانجا بود که با بعضی غلاة آشنا شد و ازعقاید ودعاوی آنها آگهی یافت. در بارهٔ اوایل احوال او، درابومسلم نامه‌ها و تاریخها، چندان افسانه آورده‌اند که حقیقت‌را هیچ در نمی‌توان یافت. درهرحال بقولی‌یك‌چند در کودکی وجوانی حرفهٔ زین‌سازان میآموخت وزین وساز اسب می‌ساخت. قولی دیگر هست که روستایی بود ودرخدمت خاندان عجلی بسرمی‌برد و بسا که با ستوران از دیهی بدیه دیگرمی‌رفت. باری از آغاززندگی اواطلاع بسیاردردست نیست. اینقدرمعلوم‌است که درسال ۱۲٤هجری نقبای‌آل عباس که ازخراسان بکوفه‌آمده بودند وآهنگ مکه داشتند اورا درزندان دیدند. چون اززندان رهایی یافت، نزد ابراهیم امام، که ازبنی‌عباس بودودرین - هنگام آرزوی خلافت می‌داشت رفت. ابراهیم امام، چون او را بدید وبیازمود، بپسندیدش وبخراسان فرستادش تاکاردعوت بنی عباس را، که ازیك چند بازدرآنجا آغازشده بود، بردست گیرد وابومسلم نیز راه خراسان پیش گرفت. نوشته‌اند کــه در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت.

مطابق روایات‌وقتی بخراسان‌می‌رفت، درنشابور بکاروانسرایی فرودآمد. پس بمهمی بیرون شد. درآن میان جمعی‌ازاوباش نشابور درازگوش او را دم بریدند. چون ابومسلم باز آمد، پرسید که این

محل را نام چیست ؟ گفتند بویاباد . ابومسلم گفت اگر این بویاباد را گندآباد نکنم بومسلم نباشم . بعد ها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود ... نیز آورده‌اند که در این سفر ؛ ابومسلم روزی بر درخانهٔ یکی از دهقانان خراسان ، فاذوسبان نام ، رفت و پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگویید پیاده‌یی آمده است و از توشمشیری باهزاردینارچشم می‌دارد . فاذوسبان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هشیار و فرزانه بود ، دراین باب رای زد . زن گفت تا این مرد بجایی قویدل نباشد چنین گستاخ ترا پیام ندهد . فاذوسبان او را شمشیری با هزار دینـار بداد و بعد ها چون ابومسلم برخراسان دست یافت بجای آن دهقان نیکوییها کرد .

باری ابومسلم ، در خـراسان نخست دست سلیمان بن کثیر و یارانش راکه درامر دعوت رقیب و مدعی او بودند ، کوتاه ساخت و سپس بنشردعوت پرداخت*. واین دعوت درخراسان پیشرفتی تمام داشت. بدرفتاریها وتبهکاریهای مروانیان، خراسان را بیش از هر جای دیگر برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده‌بود. داعیانی که ازمدتها پیش از جانب امام عباسیان بخراسان گسیل شده بودند با هیأت و جامهٔ بازرگانان در هر شهر و قریه‌یی می گشتند و مردم را به بیعت وی می‌خواندند . سخت گیریهای امراء و سرداران عرب ، کـه از جانب مروانیان ، درخراسان فرمانروایی‌داشتند وداعیان بنی‌عباس‌را بسختی دنبال وشکنجه می کردندنیز فایده‌یی نمی‌بخشید. دراندك زمان ازمرو وبخارا وسمرقند وکش ونخشب وچغانیان وختلان ومرورود وطالقان تاهرات وپوشنك وسیستان ، همهٔ کسانی که از جور و بیداد عاملان

بنی‌امیه بستوه آمده بودند دعوت فرستادگان بنی‌عباس‌را بجان‌پذیرفتار گشته بودند و دراین میان بود که ابو مسلم با آن روح گستاخ نستوه کینه‌جو بخراسان رسید و بنشردعوت پرداخت .

انحطاط عرب

درخراسان کاراو پیشرفت زیادیافت . درمدتی کوتاه همهٔ ناراضیان ، همهٔ زجر دیدگان ، همهٔ فریب خوردگان ، در زیر لوای او گردآمدند . زیرا که رفتار عاملان عرب ، همه را ازحکومت مروانیان بستوه آورده بود . گذشته ازآن درمیان عربان نیزستیزه ودورویی بشدت در گرفته بود . در آن روزگاران ، خراسان جزءبصره بود ووالی آنجا براین ولایت‌فرمان می‌راند . ازاعرابی که ، هنگام‌فتح اسلام بدین سرزمین‌آمده بودند، هرطایفه درشهری ودیاری دیگرسکونت داشت وبین این طوایف ، از مرده‌ریگ‌عهد جاهلی تعصب واختلاف سختی باز مانده بود . چنانکه بنی‌تمیم که ازطوایف مضری‌بودند وازآغازفتوح ایران بخراسان‌آمده بودند ، همواره‌با ازدیها که یمانی‌بودند ودیرتر آمده بودند درجنگ وستیز بودند . مقارن این ایام این‌یمانی‌ها ومضریها درهم افتاده‌بودند وخراسان درآتش نفاق وعنادآنها می‌سوخت . هریك ازاین دوقبیله ، وقتی‌بحکومت می‌رسید فقط افراد قبیلهٔ خود را می‌نواخت. مدتی که مهلب بن ابی‌صفره وفرزندانش درخراسان حکومت می کردند یمانیها در اوج قدرت بودند . چون قتیبة بن مسلم و نصربن سیار بحکومت رسیدند مضریهاتفوق یافتند . واین اختلاف بین اعراب یمانی ومضری همواره فزونی می‌یافت وحکومت بهر کدام می‌رسید دیگری راخوار وزبون می‌خواست . درشام وعراق ودیگرجایها نیزمقارن این اوقات

عصبیت و اختلاف دیرین عربان تجدید گشته بود و خلفای دمشق نیز دستخوش این احزاب و اختلافات بودند. در خراسان نصربن سیار، که خود وضع ثابتی نیز نداشت بامخالفتهای شدید روبرو بود. وقتی، فتنهٔ بنی تمیم را که بیاری حارث بن سریج برخاسته‌بودند، فرونشاند گرفتار فتنهٔ کرمانی شد. واین اختلاف چندان بکشید که دیگر هیچیك از عهدهٔ فرونشاندنش بر نیامدند. وابومسلم فرصت نگهداشت ودرروزگاری که اعراب خراسان بهم درافتاده بودند و کس را پروای خلافت نبود کارخروج خویش زا ساز کرد. هنگامیکه حکومت اموی در خواب غفلت وغرور مست رؤیاهای طلایی خویش بود و اعراب خراسان سرگرم ستیزه ها و دشمنی های قبیله‌یی خود بودند ابومسلم بدعوت برخاست. مقارن نهضت سیاه‌جامگان او، نصربن سیارسعی کرد اعراب مضری و یمانی را آشتی دهد و اختلاف آنها را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابومسلم مانع ازآن گشت که بین اعراب توافق نظرحاصل آید وهنگامیکه عربان هنوز سرگرم جدال ونزاع بودند دعوت او بثمررسید.

ابومسلم نخست مردم‌خراسان را بی آنکه نام امام‌خاصی راذکر کند، بیکی‌از بنی‌هاشم دعوت میکرد[1] اینگونه دعوت را درآن زمان دعوت برضا می‌خواندند. مردم بیعت میکردندکه با هرکس که از بنی‌هاشم همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند. در این مورد نکتهٔ جالبی بنظرمی‌رسد. می‌نویسند در نسب‌نامهٔ مجعولی که‌ابومسلم برای خود ساخته بود خویشتن را از خاندان عباسی و از فرزندان

۱ــ ابن خلکان ج۱ص۱۰۴

سلیط بن‌عبدالله میخواند . یکی از گناهانیکه منصور برای قتل ابومسلم بهانهٔ خویش کرد همین نسبنامه بود . این نسبنامه را ابومسلم برای چه ساخته بود ؟ شاید برای آنکه اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن بخلافت برای او مسدود نباشد . آیا نمیتوان تصور کرد که سردار سیاه جامگان ، در حالیکه نسب خود را بسلیط بن عبدالله میرسانیده است بااینگونه دعـوت نهانی ، دعـوت برضا ، برای پیشرفت کار خویش می کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب واحیاء حکومت ایران ، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را بنام خلافت بدست آورد. بهمین جهت بود که‌منصور، خلیفهٔ زیرك وهوشیارعباسی، حتی قبل ازآنکه بخلافت برسد، ازین جاهِ طلبی ابومسلمِ نگران‌بود وهمواره در هلاك اوسعی مینمود .

باری، ابومسلم در خراسان، باندك وقتی توانست تمام‌ناراضیان را درزیرلوای خویش جمع‌آورد. نهضت ضدبنی‌امیه، که ازمدتها پیش درخراسان ریشه‌یی گرفته بود باهمت اوهمه جا نشر یافت . نوشته‌اند که دریك روز ازشصت دیه ، از دیه‌های حدود مرو ، مردم بیاری او پیوستند والبته سعی وهمت وتدبیروجلادت اودر نشراین دعوت تأثیر تمام داشت. مردم گروه گروه ازهرسوی بدوروی‌می‌آوردند. ازروزی که در قریهٔ سفیدنج ، ازقرای مرو، درفش سیاه خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همهٔ ناراضیان بدو پیوستند، بتجهیز سپاه پرداخت. درین‌مدت‌مردم از همهٔ شهرها و روستاهای خراسان بیاری اوبرخاستند وبدوپیوستند. وقتی‌یاران‌ابومسلم‌درخراسان بسیج کارخویش‌می کردند عرب جز بستیزه‌ها و عصبیتهای‌دیرین خویش نمی‌اندیشید . در زمستان

سال ۱۲۹ هجری وی دعوت خویش آشکار کرد وتمام دشمنان بنی‌امیه بدو پیوستند. حتی یمانی ها نیز، خلاف مضریان را، بیاری او برخاستند ولیکن بعدها، پس از آنکه نهضت سیاه جامگان قوتی تمام گرفت آنها را بکناری نهادند. بیش از همه درین میان موالی بآن نهضت علاقه نشان دادند. در زمانی اندك، مردم از هرات وپوشنك و مرو رود و طالقان و مرو ونشابور وسرخس وبلخ و چغانیان وطخارستان وختلان و کش ونخشب بسپاه او پیوستند.

سیاه‌جامگان

«وابومسلم یاران خویش را بفرمود تاسیاه پوشیدند ونامه نوشت بشهرهای خراسان که جامهٔ سیاه پوشید که ماسیاه پوشیدیم و نزدیك زایل شدن ملك بنی‌امیه‌است. ومردمان نساوباورد ومروالروذ وطالقان همه‌جامه‌سیاه کردند* بفرمان ابومسلم. مدائنی گوید که جامه‌ازبهر آن سیاه پوشیدند که درعزای زید بن‌علی بودند وپسرش یحیی، وخبردرست اندرین آن است که بنی‌امیه جامهٔ سبزپوشیدندی ورایت سبز داشتندی و ابومسلم خواست که این رسم بگرداند. پس، بخانه‌اندرغلامی رابفرمود که ازهررنگی‌جامه بپوشید وعمامه بسراندربست. پس آخر سیاه پوشید و عمامهٔ سیاه بسر بست. ابومسلم گفت هیچ‌رنگی بهیبت‌تر ازسیاه‌نیست پس مردمان را فرمود که‌جامه‌ها وعلم‌ها سیاه کردند»[1] یاران‌ابومسلم بااین‌زی واین‌جامه از هرسویی بگرداو فراز آمدند. ووی بااین سیاه‌جامگان بود که مرو را از دست عربان باز گرفت. سپاه اوهمه جامهٔ سیاه برتن داشتند و چوبدستی‌سیاه‌بدست گرفته بودند که‌کافر کوب می گفتند وخرفستر گن

۱ــ تاریخ‌بلعمی، نسخهٔ‌خطی

مجوسان‌را، بانسبتی که دردفع گزند عربان‌داشت، بخاطرمی‌آورد*. این‌سیاه جامگان‌بعضی اسب‌داشتند وبعضی‌دیگر برخر نشسته بودند و برخران خویش‌بانگ‌می‌زدند ومروان‌خطاب‌می کردند.[۱] آخرمروان ابن‌محمد که خلیفه‌دمشق بودحمار لقب داشت.

بدینگونه ابومسلم، باسپاهی‌چنین، دلاورو گستاخ ودست‌ازجان شسته، باپیروزی بمروآمد واعراب که خود سر گرم ستیزه‌های بی‌فرجام خویش‌بودند بااوبر نیامدند. ازآنجا سپاه او اندك‌اندك بهمه‌جا پراکنده گشت و مروانیان را درهمه جا دنبال کرد . سیاه جامگان ابومسلم، سپس راه عراق را پیش گرفتند . سرانجام با وجود مقاومت مروانیان کوفه تسلیم‌شد و بخلافت بر ابوالعباس سفاح ، که نخستین خلیفهٔ‌عباسی بود، سلام کرد .

واقعهٔ زاب

مروان خلیفه، آخرین نیروی‌خودرا جمع می‌آورد. در زاب واقع در سرزمین موصل ، سیاه جامگان بامروانیان درافتادند. جنگی‌هولناك‌رخ‌داد. مروان گریخت وبسیاری‌ازسپاهیانش هلاك شدند . نوشته‌اند که درین جنگ صدهزار شمشیرزن دررکاب مروان‌بود. بااینهمه ، دردفاع از جان وملك خلیفه کوششی نمی کردند. پیداست که باچنین سپاه از مروان چه‌کاری بر می‌آمد؟ فرار . امادرهنگام فرارنیز «موصلیان جسر بریدند تامروان ازآب نگذرد[۲]» معهذا، ازآب گذشت وبدمشق ومصررفت و آنجا کشته شد . باری‌واقعهٔ زاب که منتهی‌بشکست مروان گشت حکومت بنی‌امیه

۱ــ اخبارالطوال ، ص۳۰۷

۲ــ تجارب‌السلف،ص۹۱

رادر مشرق پایان داد و بدینگونه آوردگاه کنار «زاب» درسال ۱۳۲ هجری نه همان شاهد سقوط بنی‌امیه‌بود ، که نیزدرپایان یك قرن ، پیروزی ایرانیان رابرعرب معاینه دید .

درین‌جنگ،ودیگر جنگهایی که پیش‌از آن درعراق وشام روی داده بود، ابومسلم بتن خویش شرکت نکرد . چون لازم می‌دید که درین حوادث خراسان را از دست ندهد. هنگامیکه خلافت عباسی در شهر کوفه، برروی خرابه‌های دولت اموی بنا میشد، ابومسلم سردار سیاه جامگان در خراسان بود . علاقه بسرزمین و شاید آیین نیاگان وی را در خراسان نگه می‌داشت . قدرت وعظمت او در خراسان حد واندازه نداشت . در مرو و سمرقند نمازخانه‌ها و باروها ساخت ودر بلادمجاورترکستان وچین نیز پیشرفتها کرد. که می‌داند که درین‌مدت چه اندیشه‌ها در سر می‌پرورد و زمینهٔ چه‌کارهایی را فراهم‌می‌آورد؟ اینقدر هست که هم‌درشیعی‌بودنش جای شك‌هست وهم درسنی بودنش. از داستان بهافرید، پیداست که درحفظ آیین مجوس نیز، لااقل‌بقدر آیین مسلمانی، می کوشیده است .

بهافرید

مقارن پایان دولت اموی که خراسان ، برای رهایی از یوغ اسارت عربان بیاری ابومسلم برخاسته بود بهافرید پدید آمد . دربارهٔ او و آراء و عقایدی که او تعلیم می کرد از مطالعهٔ تاریخها چندان اطلاعی نمیتوان بدست‌آورد .

نوشته‌اند که او پسرماه فروردین و از اهل زوزن بود . درآغاز کار چندی ناپدید شد . بهچین رفت وهفت سال درآنجاماند . چون از آنجا بازآمد از طرفه‌های آنجا جامه‌یی سبزرنگ باخود آورد که

چون پیچیده شدی از نرمی و نازکی در دست جای گرفتی . بهافرید چـون از چین بازگشت در قریهٔ سیراوند از روستای خواف نیشابور مسکن گرفت و دین تازه آورد . در آنجا هر شب بربالایی برآمدی و چون روزشدی ازآن فرود آمدی مگر مردی کشتکار که درمزرعهٔ خویش کار میکرد او را بدید . بهافرید برزگر را بآیین تازهٔ خویش خواند و گفت که من‌تا کنون درآسمان بوده‌ام و بهشت و دوزخ برمن عرضه کرده‌اند . خداوند برمن وحی فرستاد . و این جامهٔ سبز در پوشانید و همین ساعت بزمین فرستاد. مرد، بدین اودرآمد و گروهی بسیار پیرو اوشدند[1].

این روایتی که ابوریحان دربارهٔ آغازکاراو بیان میکند البته از ابهام و افسانه خالی نیست. بااینهمه بیش از این دربارهٔ او چیزی از نوشته‌های قدما نمیتوان بدست آورد . در بارهٔ عقاید و آراء او نیز اختلاف کرده‌اند. بعضی نوشته‌اند که‌اسلام براو عرضه کردند وپذیرفت لیکن چون‌کاهنی پیشه گرفته بود اسلام اوپذیرفته نیامد[2] اما از گفتهٔ ابوریحان چنین برمی‌آید که بهافرید ، در پی‌آن بوده است که آیین مجوس را اصلاح کند و شاید میخواسته است بین دین زرتشتی و آیین

۱ ـ آثارالباقیه ص ۲۱۰ چاپ ایپزیك ، ـ داستان بهافرید درجوامع‌ـ الحکایات عوفی هم بتفصیل آمده است . درطبایع الحیوان شرف‌الزمان مروزی هم این داستان بوده است ودر «ابواب فی‌الصین والترك والهند منتخبه من‌کتاب طبایع‌الحیوان» که مینورسکی با ترجمهٔ انگلیسی طبع کرده است اشارتی باین داستان آمده است (ص۳وص٦٥) ـ نیزرك : Turkestan

۲ ـ الفهرست ، ص ٤٨٣

اسلام آشتی وسازشی پدید آورد .

ازین رو آیین زرتشت را تصدیق کرد لیکن در بسیاری از احکام بامجوس مخالفت کرد و برای پیروان خود کتابی بفارسی آورد و در آن احکام و شرایع خود را بازنمود . آنچه ابوریحان درباب شرایع و احکام او بیان میکند با آنکه شاید خالی از خلط واشتباه نباشد جالب است . از نوشتهٔ وی برمیآید که بهافرید بدعتی در آیین مجوس پدید آورده است .

شاید علت اینکه نهضت اودیری نپایید نیز همین بود که مسلمانان ومجوسان هردو از قیام او خشمگین و ناراضی بودند . گویند که چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان وهیربذان براو گرد آمدند و شکایت آوردند که بهافرید اسلام ومجوسی هردو را تباه کرده است . ابومسلم عبدالله بن شعبه را بجنگ وی گسیل کرد تا اورا در جبال بادغیس بگرفت ونزد وی برد. ابومسلم بفرمود تا اورا بکشتند وهرکه از قوم او یافتند هلاك کردند[1] .

بدینگونه پیروانش که بازگشت اورا انتظار داشتند نزد مسلمانان کافر ونزد مجوسان اهل بدعت شمرده میشدند و از این‌رو بسختی مورد آزار و تعقیب هردو قوم قرار می‌گرفتند .

نویسندگان کتب ملل و نحل، بهافریدیه را یکی از چهار فرقهٔ مجوس شمرده‌اند و آن چهار فرقه را عبارت از : زروانیه ـ مسخیه ـ خرمدینیه و بهافریدیه دانسته‌اند. بعقیدهٔ نویسندگان مزبور، با آنکه قول بهافریدیه از گفتار مجوسان اصلی پسندیده‌تر است از آنها نمیتوان جزیه

(۱) آثارالباقیه ، ص ۲۱۱

قبول کرد[1] زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دورهٔ اسلام پدید آمده است. قطعاً بهمین جهت بود که آیین او و خاطرهٔ او عمداً عرضهٔ فراموشی گشت.

ماجرای به‌آفرید نشان می‌دهد که ابومسلم برای جلب زرتشتیان خراسان تا چه اندازه کوشش می‌کرده است. در داستان سنباد نیز می‌توان مؤیددیگری برای این احتمال یافت. کینه‌توزی نسبت بعرب و علاقه به آیین و نژاد ایرانی محرك عمدهٔ وی بوده است. درهر حال آثار و نشانه‌هایی که از جاه‌طلبی‌های او پدید می‌آمد همواره مایهٔ بیم و وحشت عباسیان می‌بود.

نگرانی منصور

از هنگامی که باسقوط مروان، خلافت بر عباسیان راست شد، ابوجعفر منصور برادر سفاح، همواره مراقب احوال و اطوار ابومسلم بود. ابومسلم نیز با غرور و آزادگی خاصی که داشت به‌این برادر زیرك و موذی خلیفه اعتنایی نمی‌کرد. بدینگونه درمیان این دو حریف جدال نهانی سختی در گرفته بود.

منصور همیشه سفاح را بدشمنی ابومسلم و هلاك او تحریك می‌کرد. می‌نویسند که وقتی سفاح برادر خود منصور را بخراسان نزد ابومسلم فرستاده بود تا اورا بقتل ابوسلمهٔ خلال که بدوستی علویان متهم بود راضی کند «ابومسلم، سلیمان بن کثیر را که سرهمهٔ داعیان بودومردی بغایت بزرگ[2]» برای سخن ناچیزی که ازو نقل کرده بودند، فرمان داد تا در حضور منصور بکشند و منصور از این گستاخی ابومسلم سخت

(۱) الفرق بین‌الفرق، ص۲۱۵
(۲) مجمل، ص۳۲۳

برآشفت و برنجید «وسوی سفاح باز گشت و کینهٔ ابومسلم را اندردل گرفت و گفت این مرد بدین دستگاه وفرمان اگر چنانك خواهد ؛ این کار از ما بگرداند ودیگری را دهد. واین باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد که تا ابومسلم را نخوانی ونکشی کار تـو استقامت نگیرد وسفاح دفع همی کرد [1]» .

مرگ سفاح درین میان بیم و وحشت منصور را افزود . پس از مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی بدعوی خلافت برخاست . جماعتی نیز درین دعوی از اوحمایت کردند وابوجعفر سخت نگران شد. ناچار درین باب از ابومسلم چاره ومدد خواست . ابومسلم بجنگ باعبدالله رضا نمی‌داد وبهانه می‌آورد که کار عبدالله درشام وقعی ندارد، ازخراسان بیشتر باید نگران بود . با این بهانه ابومسلم می کوشید خودراازین اختلاف کنار بکشد وبخراسان برود . آیا درین مورد ابومسلم اندیشهٔ استقلال خراسان را داشته است ؟ آیا او نیز مانند عبدالله بن علی که در شام مدعی خلافت بود می‌خواسته است در خراسان خلافت تازه‌یی ایجاد کند وخودرا ازخاندان عباسیان معرفی نماید ؟ ممکن است، اما مورخان می‌نویسند که او درین ماجرا فقط می‌خواسته است میدان‌را برای دو حریف خالی کند تا هر کدام غالب شدندبخلافت برسند.

لیکن از این‌کار نیز اورا منع کردند وسرانجام‌ابومسلم مجبور شد بنفع منصور بجنگ عبدالله برود.امادراین جنگ ابومسلم چندان خشونت وحرارت از خود نشان‌نداد . حتی وقتی‌عبدالله شکست‌خورد و گریخت، برخلاف‌انتظار منصور، ابومسلم او را دنبال نکرد.عبدالله

---

۱ ــ مجمل‌التواریخ ، ص ۳۲۳

ببصره رفت و نزد برادرخود سلیمان بن‌علی که والی آنجا بود پنهان گشت. منصور کسانی را فرستاد تا حساب غنیمتها و خزینه‌هایی که درین جنگ ازعبدالله بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند. وقتی این فرستادگان نزد ابومسلم رسیدند، سردار سیاه جامگان برآشفت و پرخاش کرد که «من‌درخون مسلمانان امینم ودرمال آنان‌امین‌نیستم؟» آنگاه بمنصور ناسزا گفت واین خبر که بمنصور رسید برخشم و کینهٔ او نسبت با بومسلم افزود. بدینگونه ، منصور از ابومسلم نگران بود ، می‌ترسید که قدرت وشکوه اودر خراسان ،کار خلافت اورا بی‌رونق کند. عربان نیز که از ابومسلم کینهٔ سخت داشتند درین میان منصور را نسبت بوی بدگمان‌ترمی کردند . می‌نویسند که منصور «روزی مسلم‌بن‌قتیبه را گفت : درکار ابومسلم چه‌بینی ؟ پاسخ داد که «لوکان فیهما آلهة الاالله‌لفسدتا» منصور گفت بس کن این سخن را درگوش کسی گفتی که آن را آویزهٔ گوش خویش خواهد ساخت [1] »

فرجام ابومسلم

سرانجام، خشم و نگرانی منصور ، چنانکه در تاریخها آورده‌انددام‌فریبی درپیش راه ابومسلم نهاد واورا به نیرنگ هلاك کرد . داستانی که مورخان درین‌باب‌آورده‌اند، حکایت ازساده دلی وخوش باوری این سرداردلیر گستاخ دارد. می‌نویسند که منصورابومسلم را باصرار نزد خویش خواند، ابومسلم «چون بمنصوررسید خدمت کرد. منصوراورا اکرام کرد، آنگاه گفت باز گرد وامروزبیاسای تا فردا بهم رسیم .

١ــ ابن خلکان ج٢ ص ٣٢٩ چاپ مصرــ ودراخبارالطول این قول‌را به دیگری نسبت داده‌اند ص ٣١٨

ابومسلم بازگشت و آن روز بیا سود . منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی درمرافق مقام خود بداشت و باایشان قرارداد که چون من دست برهم زنم شما بیرون آیید و ابومسلم را بکشید. آنگاه بطلب او فرستاد چون ابومسلم در مجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجاست ؟ ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است . منصور شمشیر ازدست او بستد ودر زیر مصلی نهاد و بااوسخن آغاز کرد وبتوبیخ وتقریع مشغول شد ویك یك گناه او می‌شمرد وابومسلم عذر میخواست وهریك را وجهی می گفت. درآخر گفت یاامیرالمؤمنین با مثل من این چنین سخنها نگویند بازحمتی که جهت دولت شما کشیده‌ام. منصور در خشم شد واو را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد ... ابومسلم گفت این سخنان را بگذار که من جزازخدای ازکس دیگر نترسم. منصوردستها برهم زد . آن جماعت بیرون جستند وشمشیر در ابومسلم نهادند .»[1]

بدینگونه بود فرجام ابومسلم . فرجام مردی که خلافت و حکومت عظیم بنی‌امیه را برانداخت ، وقبل از آنکه بتواند دولتی و سلطنتی را که خود آرزوداشت بنیادنهد بغدر وخیانت کشته شد. درباب او آورده‌اند ، که مردی بود کوتاه بالا ، گندم گون، زیبا وشیرین وپاکیزه روی، سیاه‌چشم ، گشاده پیشانی، ریشی‌داشت نیکوو پرپشت و گیسوانی دراز، بتازی وفارسی سخن خوب می گفت: شیرین سخن بود ، شعر بسیار یاد داشت ، درکارها دانا بود، جز بوقت نمی‌خندید وروی ترش نمیکرد واز حال خویش نمی گردید[2]..» با دشمنان چنان سخت بود که رحمت و

۱- تجارب السلف ، ص ۱۱۴ ۲-ابن خلکان ، ج ۲ ص ۳۲۶

شفقت را فراموش می کرد، بیش‌ازصدهزارتن را، چنانکه خود گفته بود، بهلاکت رسانیده بود[۱].

ابومسلم چه می‌خواست وچه‌خیالی درسرمی‌پروراند؟ این‌را از روی منابع واسناد موجود امروزبدرستی نمی‌توان دانست. ظاهراً بیم‌و نگرانی که‌منصورازاوداشته‌است‌پر بیجا نبوده‌است.درهرحال‌خروج اورا آغازرستاخیزایران میتوان بشمار آورد. در حقیقت ابومسلم با بر انداختن حکومت جبار بنی‌امیه رؤیای برتری نژاد عرب‌را ازپیش چشمان خواب آلودهٔ‌تازیان‌محو کرد، و برای جلوهٔ ذوق‌وهوش‌ایرانی درسازمان سیاسی واجتماعی‌اسلام راه‌های تازه گشود. وبدینگونه‌اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه برنیامد قسمتی از آن جامهٔ‌عمل پوشید آیا می‌توان گفت که شکست نهاوند را ایرانیان درواقعهٔ‌زاب جبران کرده‌اند؟ سؤال جالبی است درواقع شکست مروان حمار در «زاب» بنیاد دولت ستمکار بنی‌امیه برافتادواین خود از آرزوهای‌نهانی‌ابومسلم بود. دیری برنیامد که درنزدیك خرابه‌های تیسفون بغداد بناشد و خلافت تازه‌یی بدست ایرانیان بروی‌کار آمد که‌در آن‌همه‌چیز یادآور دوران‌باشکوه طرب‌انگیزساسانی‌بود. اما آرزویی که ابومسلم‌درین‌باره داشت‌ظاهراًازین‌برتربود درهرحال این خلفای بغداد، بقول‌دارمستتر ساسانیانی بودند که‌خون تازی داشتند.[۲] وبا اینهمه، این‌ساسانیان‌تازی نژاد،درحالیکه خودرا مقهورنیروی معنوی‌ایران ومدیون‌پایمردیهای ایرانیان میدانستند ازین نیروی شگرف ناراضی بودند.ازین‌رو برای

۱ براون. تاریخ ادبی‌ایران ترجمهٔ‌علی‌پاشاصالح‌ص ۳۵۸ بنقل ازیعقوبی

۱ ر. ك : Darmesteter, coup d'o-il. P34

رهایی خویش ازین جاذبهٔ عظیم هرزمان که مجالی یافتند عبث کوششی کردند .

نیرنگ ناروایی که ابوجعفر منصور بدانوسیله ابومسلم صاحب دعوت را بقتل آورد، نموداری ازین کوشش نـاروا بود ، کشته شدن ابوسلمهٔ خلال وزیر آل محمد[۱] ، و برافتادن خاندان برمکیان نیز نمونه‌هایی دیگرازاین نقشهٔ خدعه‌آمیز بشمارمیرود .

انتقام ابومسلم

باری ابومسلم طعمهٔ آز و کینهٔ عربان گشت اما خاطرهٔ اومانند یادگاری مقدس همواره دردل ایرانیان باقی ماند، اندیشه او، اندیشهٔ استقلال و آزادی ایرانیان ، اندیشهٔ احیاء رسوم و آیین کهن، پیروان ودوستان اورا همچنان برضد تازیان برمی‌انگیخت .

بهمین‌جهت نهضتها وقیام‌هاییکه پس‌ازمرگ ابـومسلم وبرای خونخواهی اورخ داد صبغهٔ دینی نیزداشت: سنباد آهنگ‌ویران کردن کعبه داشت، استادسیس دعوی پیامبری میکرد ومقنّع دعوی‌خدایی.

همهٔ این‌نهضتها با هرشعاری که بود هدف واحدی‌داشت:رهایی ازین یوغ گران‌دردناکی که همه گونه‌زبونی وپریشانی‌را برایرانیان

۱- این‌ابوسلمهٔ خلال ازتوانگران کوفه بود ودرنشر دعوت بنی‌عباس ، هم ازآغازکاراهتمام ورزیده بود. حتی وقتی بنی‌امیه ابراهیم امام‌راگرفتند، و برادران اوابوالعباس (سفاح) وابوجعفر(منصور) متواری شدند وی‌آنها را در کوفه پناه داد. سفاح چون بخلافت‌رسید اورا بوزارت‌گماشت‌واورابدین‌سبب‌وزیر آل‌محمد خواندند. اما بسبب بدگمانی که درحق‌اوداشت. سرانجام‌باجلب‌موافقت ابومسلم کسانی‌را واداشت‌که شبـانه درکوچه بسراوریختند واوراکشتند. برای احوالش ر. ك. تجارب‌السلف ۱۰۰- ۹۷ و دستورالوزراء میرخواند ص۲۵چاپ تهران- وسایرکتب تاریخ .

تحمیل میکرد بزرگترین محرکی بود که این قوم ستمدیدهٔ فریب خوردهٔ کینه جوی را بر ضد ستمکاران فریبندهٔ خویش در پیرامون سرداران دلیر خود گرد میآورد.

مرکز این قیامها و شورش ها خراسان بود. زیرا خراسان پرورشگاه پهلوانان و مهد خاطره‌ها و افسانه‌های پهلوانی کهن بود و دلاوران آن هنوز روزگاران گذشته را از یاد نبرده بودند. در اکثر شورشها نیز خون ابومسلم بهانه‌بود. این سردار نامدار خراسانی نزد همهٔ مردم این‌دیار گرامی وپرستیدنی بنظرمی‌آمد بسیاری‌ازمسلمانان ایران او را یگانه امام واقعی خود میشمردند ومقامی شبیه بمهدویت وحتی‌الوهیت برای اوقائل بودند. ازاین جهت بود که وقتی او بقتل رسید یاران وداعیانش در اطراف شهرها پراکنده گشتند ومردم رابنام او دعوت میکردند.

چنانکه شخصی از آنها بنام اسحق ترك بماوراء النهر رفت و در آنجا مردم راباَبومسلم‌خواند ودعوی میکرد که ابومسلم درکوه‌های ری پنهانست وچون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهدآمد.

دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه‌یی بود که مدتها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می‌پنداشتند و معتقد بودند که‌ازتکالیف هیچ چیز جزشناسایی امام که ابومسلم است‌واجب نیست. این مایه مهروعلاقه نیرویی بود که همواره می‌توانست‌دستگاه خلاف عباسیان‌را تهدید کند. ازین روبود که جنبشهای‌شعوبی ایرانیان با خاطرهٔ این سردار رشید توأم گردیده بود.

راوندیان

شگفت‌تر ازهمهٔ این جنبش‌ها نهضت راوندیان است که درظاهر ازعلاقهٔ به منصور دم می‌زده‌اند اما در واقع مخصوصاً بعدازواقعهٔ ابومسلم قصد هلاك منصور داشته‌اند. درحقیقت‌این جنبش کوششی بوده است برای آنکه‌منصوررا غافلگیر کنندوهمانگونه که خوداوابومسلم‌را بخدعه‌وفریب هلاك کرده بود، آنها نیزاورا بتدبیر و نیرنگ هلاك کنند. داستان این واقعه را درتاریخها آورده‌اند وبدینگونه‌است که‌این‌جماعت‌ازاهل‌خراسان‌بودند وچنین فرا می‌نمودند که منصوررا خدای خویش می‌دانند، همه بشهر منصور که درمجاورت کوفه‌بود وهاشمیه‌نام داشت آمدند «وگردا گرد قصر اوطواف می‌کردند و می‌گفتند این کوشك پروردگار ماست . منصوربزرگان ایشان را گرفت ومحبوس کرد دیگران بریختند واز هرجانب جمع آمدند وزندان منصوررا بشکستند ومحبوسان رابیرون آوردند وروی بمنصور نهادند . منصور بیرون آمد وباایشان حرب کرد .»[۱]

باری‌این‌راوندیان جماعتی بودند که هرچند مقالات اهل تناسخ داشتند ودر ظاهر بخاندان عباس علاقه می‌ورزیدند[۲]، اما ابومسلم را نیزسخت دوستدار بودند . قتل ابومسلم با چندان خدمات ارزنده که بدستگاه خلافت کرده بود مایهٔ وحشت وتأثر آنان بود . ازین‌رو در مرگ اوآراء وعقاید عجیب آوردند وحقیقت نظرواصل دعاوی ایشان

۱ـ تجارب‌السلف ص۱۰۵

۲ـ دوبارهٔ مقالات وآراء راوندیه‌که ظاهراً بعضی‌از آنها امامت را هم بارث‌بعدازپیغمبرحق‌عباس وفرزندان اومی‌دانسته‌اند. رك: تبصرةالعوام‌ص ۱۷۸ وابن‌حزم ج۴ ص۱۸۷ومقالات اشعری‌ص۲۱ ومفاتیح ص۲۲ .

روشن نیست . ازقراین برمی آید که‌درصدد سست کردن بنیاد خلافت منصور برآمده‌اند ومی‌خواسته‌اند انتقام ابومسلم را از او بستانند.

سنباد

اما از دوستان ابومسلم که بخونخواهی او برخاستنداز همه گرم روتر سنباد مجوس بود

سنباد که بود ؟ اگر آنچه مورخان مسلمان ، که‌در همه حال‌ازتعصب مسلمانی خالی نیستند در بارهٔ او نوشته‌اند درست باشد در قیام او جز یك طغیان تند برضد خلیفهٔ تازی وجز یك حس انتقام جویی از آدم کشان عرب چیزی نمی‌توان یافت . اما با امعان نظر در علل و نتایج حوادث ، این نکته آشکار میگردد که قیام او خیلی بزرگتراز آنچه در تاریخها نوشته‌اند ، بوده‌است . نفرت ازجور وعصیان برضد جباران بیشتر از حس انتقام و کینه جویی روح این پهلوان راگرم میکرده است . نهضت خون آلود و گرم وسوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانیکه پس از او برضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده‌یی بود .

در تاریخها . قبل‌ازاین‌حادثه‌ذکری‌ازاو نیست. نوشته‌اند که‌او آیین مجوس داشت ودریکی‌ازقریه‌های‌نیشابور بنام آهن ساکن‌بودودرآنجا ثروت ومکنتی داشت .اوراازیاران وپروردگان ابومسلم‌خوانده‌اندودر بارهٔ کیفیت آشنایی آنها افسانه‌ها نوشته‌اند . از جمله آورده‌اند که : «چون ابراهیم امام ابومسلم‌را بخراسان فرستاد از نیشابور میگذشت بخان سنباد فرود آمد ناگاه ابومسلم بمهمی بیرون رفت و چهار پای خودرا بر درمحکم بسته بود چهارپای‌آواز کرده ودرخان بکندچون ابومسلم بازگشت مردم خانش بگرفتند که درخان را نیك کن واین

غوغا بسنباد برسید چون در ابومسلم نگاه کرد و آن شکل را دید در یافت که اورا شأنی خواهدبود . ایشان راز جز کرد وابومسلم‌را بخانه برد وچندروزمیهمان کرد بعداز آن‌حال ابومسلم می‌پرسیدا بومسلم‌اظهار نمیکرد سنباد گفت بامن راست بگوی که من‌راز تو نگاه دارم ابومسلم شمه‌یی بگفت سنباد گفت‌فراست‌اقتضای آن میکند که تواین‌عالم‌بهم‌زنی وعرب را از بیخ بر اندازی و کم بوده است که فراست من خطا شده باشد ابومسلم از آن شاد گشت واز پیش او برفت[۱]». همین روایت را که ظاهراً از ابومسلم نامه‌ها نقل شده است و خالی از افسانه نیست یکی دیگر ازمورخان بدینگونه‌نقل میکند که : «سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود وفی‌الجمله مکنتی داشت ودر آن روز که ابومسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دید وآثار دولت و اقبال در ناصیهٔ او مشاهده کرد او را بخانه برد وچندگاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قصهٔ خود با من بگوی ومن مردی رازدار وامینم افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه‌یی از ما فی‌الضمیر خود را در میان نهاد سنباد گفت مرااز طریق‌فراست چنان بخاطر میرسد که توعالم رازیر وزبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او ازین مسرور ومستبشر گشت وسنباد را وداع‌نموده به نیشابوررفت[۱]».

نکتهٔ جالب‌توجه آنستکه این‌داستان، درمنابع‌قدیم‌نیست‌و بنظر میرسد که درمنابع متأخر نیز ازافسانه‌ها وداستانهای ابومسلم‌نامه‌های

۱ــ زبدةالتواریخ ، نسخه خطی مجلس

۱ــ روضة الصفا ، ج ۳

فارسی واردشده باشد. درهرحال، این روایت نیز ازهمین منابع است که می گویند. «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچك بودو بایکی از پسران عربان بمکتب میرفت در محلهٔ بوی آبادنشابور وآن عربان چهارصد کس بودند. روزی پسرسنباد با پسرعربی جنگ کرد و پسر سنبادسر پسر عرب بشکست اثرخون برسرعرب ظاهرشد پیش پدر رفت پدرش گفت این‌را اظهارمکن وبا آن پسردوستی‌درپیوند پسرعرب با پسرسنباد دوستی آغاز کرد و بعدازآنکه دوست شدند پسرسنباد را بخانه برد و کسی‌نزدیك پدرش فرستاد که پسرت اینجاست بیا وببر سنباد بخانهٔ عرب‌رفت وعرب‌پسراورا کشته بود وبریان نهاده‌وعضوی بجهت سنباد برسرسفره نهادچون از گوشت‌بخوردوسفره‌برداشتندعرب ازسنباد پرسید که طعم بریان چه بود؟سنباد گفت خوب‌بود عرب گفت گوشت پسرخودخوردی سنباد ازین‌معنی بیهوش‌شد چون باخودآمداز خانهٔعرب‌بیرون آمدو به‌پیش برادرش‌شد واین‌قصه با وی گفت و گفت این‌انتقام‌ما مگر آن ‌روزی‌تواند کشید که‌این‌زمان‌خروج کرده‌است وروزی که ازاینجا میگذشت منش بانواع رعایت کرده‌ام . پس‌هردو برادربا هم‌پیش‌ابومسلم آمدند واین‌قصه باوی گفتند وابومسلم سوگند یاد کرد که من بوی‌آباد را گندآباد کنم ــ واین حکایت را درقصهٔ ابی‌مسلم بروایتی‌دیگرذکر کرده‌اند ــ القصه دوهزارمردهمراه‌ایشان کرد وآندوبرادررا امیرلشکر گردانید و گفت هرعربی که‌درآن دیه هست‌همه‌رابکشند ومردگان ایشان رادرمیان‌راه بیفکنند. ایشان‌بدان دیه رفتند وآن‌چهارصدعرب‌را بتمام‌بکشتند وبینداختند وهمچنان میبود تابوی گرفت و گندیده‌شد وایشان بازپیش ابومسلم رفتند و از خواص

ابومسلم بودند وسنباد با وجود گبری جامهٔ سیاه می‌پوشید وشمشیر حمایل میکرد واز عقب ابومسلم در معرکه‌ها وجنگ‌ها می‌رفت»[1] شاید این روایت که اعراب گوشت پسر سنباد را برای او بریان کرده باشند افسانه‌یی بیش نباشداما درهر حال چنین افسانه‌یی برای تحریک دشمنی و کینه جویی ایرانیان صلح جویی که درشهرها ودیه‌های خود در کنار اعراب میزیسته‌اند بهانهٔ خوبی میتوانسته است باشد .

منابع قدیم ، همه‌از سابقهٔ دوستی سنباد باابومسلم یاد کرده‌اند طبری ودیگران اورااز پرورد گان وبر کشید گان ابومسلم خوانده‌اند و خواجه نظام‌الملك در سیاستنامه نیز درین باب نوشته است « رئیسی بود در نیشابور گبر سنباد نام وبا ابومسلم حق صحبت قدیم‌داشت‌اورا بر کشیده بود وسپهسالاری‌داده ..[2]» ودرهمه حال‌از کتابها، بخوبی‌بر می‌آید که سنباد قبل‌از آنکه بخونخواهی ابومسلم قیام کندسابقهٔ‌دوستی با او داشته‌است وحتی‌درروزهای‌آخر عمرابومسلم ، که‌آن‌سردار نامی برای کشته‌شدن ،نزدمنصورمیرفته است.سنباد رابه‌نیابت‌خودبر گماشته است واو راباخزانه واموال بری فروداشته‌است[3]ازاین روشگفت‌نیست که پس از قتل ابومسلم ، وی با چنان شور والتهابی بخونخواهی‌وی برخاسته باشد . بااینهمه ، انتقام‌ابومسلم درین نهضت بهانه‌بود وسنباد میکوشید با نشر مبادی واصول غلاة واهل‌تناسخ خاطرهٔ دلاوران‌قدیم را در دل ایرانیان ستم کشیده و کینه جوی زنده نگهدارد ونفـرت و

۱ـ زبدة التواریخ ، نسخه خطی

۲ـ سیاستنامه ، ص ۱۵٦

۳ـ تاریخ طبرستان ، ج ۱ ص ۱۷٤

دشمنی با تازیان را درمردم‌خراسان ، تازه‌تر کند[1] ازاین رو ، بانشر پاره‌یی عقاید تازه کوشید ایرانیان ناراضی را از هرفرقه و گروه که بودند بر گرد خویش جمع آورد ودر مبارزه‌با دستگاه خلافت همه‌را با خود همداستان کند می‌نویسند که سنباد«چون قوی حال گشت‌طلب خون‌ابومسلم کرد ودعوی‌چنان کرد که‌رسول ابومسلم است بمردمان عراق ، که بومسلم را نکشته‌اند ولیکن قصد کرد منصور بکشتن او و نام مهین خدای‌تعالی بخواند کبوتری گشت سفید واز میان بپریدواو درحصاریست از مس کرده‌وبا مهدی ومزدك نشسته است واینك‌هرسه می‌آیند بیرون ، مقدم بومسلم‌خواهد بودن ومزدك وزیر است و کس آمد نامهٔ بومسلم بمن آورد چون را فضیان نام مهدی ومزدکیان‌نام مزدك بشنیدند ازرا فضیان وخرم‌دینان خلقی بسیاری بوی گردآمدند پس‌کار او بزرگ شد وبجایی رسید که ازسواره وپیاده که بااوبودند بیش از صدهزار مرد بودند هر گاه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب‌شد که من‌در کتابی خوانده‌ام‌از کتب ساسانیان وبمن‌رسیده بود ومن باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که اورا بدل‌آفتاب‌برپای کرده‌اند ما همچنان قبلهٔ دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه درقدیم بوده است وباخرم دینان گفتی که مزدك‌شیعی است وشما را می‌فرماید که با شیعه دست یکی دارید وخون ابومسلم باز خواهید و با گبران گفتی با شیعیان وخرم دینان ، وهرسه گروه را آراسته میداشتی»[1].

شاید این عقاید و سخنانی که مؤلف سیاست نامه بسنباد نسبت میدهدازجعل وتعصب خالی نباشد اما درهرحال بنظر می‌آید که‌تعالیم

۱ــ سیاستنامه ، ص ۱۵٦

وعقاید سنباد باعقاید و آراء فرقهٔ بومسلمیه ودسته‌یی ازراوندیه چندان تفاوت نداشته‌است داستان قیام کوتاه‌ولی‌خون آلود اوراطبری، مختصر نوشته است میگوید: «بیشتر یاران سنباد مردم کوهستانی بودند. ابوجعفرمنصور، جهور بن مرارالعجلی را باده هزار کس بحرب آنها فرستاد. پس بین همدان وری در طرف بیابـان بهم رسیدند و جنگ کردند سنباد هزیمت شد ونزدیك شصت هزارتن ازیارانش درهزیمت کشته شدند وکودکان و زنانشان اسیر گشتند. سرانجام سنباد بین طبرستان و کومش بقتل آمد وآنکه وی را کشت لونان طبری بود [۱]

منابع متأخردرین باب بتفصیلتر سخن گفته‌اند. ازجمله روایتی است که میگوید: «... چون ابومسلم کشته شد سنباد گبران ری وطبرستان را بخونخواهی ابومسلم دعوت کرد همه در باب باوی متفق شدند و متوجه تسخیر قزوین گشتند. حاکم قزوین شبیخون آورد و گبران همه را گرفته مغلول ومقید گردانید ونزد ابوعبیده که والی ری بود فرستاد. ابوعبیده بنابرآشنایی ســابق که با سنباد داشت دست از وی بازداشت‌وگفت ترا باامثال این‌مهمات‌چکــار؟ پس بعدازچندروزسنباد را گفت توباجماعت خودخواررری را منزل خود کرده درآنجا میباش وچون سنباد درآنموضع قرار گرفت مردم‌آن ناحیه را با خود متفق ساخت وبسروی لشکر کشید وجمعی ازلشکریان ابوعبیده نیز باوی متفق بودند ابوعبیده این معنی را دریافته ازتوهم آنکه مبادا وی را گرفته بدشمن سپارند درشهرری متحصن شد وسنباد ری را محاصره نمود وبعداز چند روز فتح کرد، ابوعبیده را بقتل رسانید و اسبـاب

۲- طبری ج ٦

ابومسلم را از اسلحه وامتعه که‌درری‌بود متصرف شد وشروع رلشکر گرفتن نمود آنگاه باندك وقت لشکر سنباد مجوسی بصد هزار رسید واز ری تا نیشابور را در تصرف در آورد القصه چون سنباد مجوسی استیلا یافت بجماعتی مسلمانان که همراه او می‌بودند گفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن‌ابومسلم کرد وی مرغی سپید شد وپرید واکنون در فلان قلعه مصاحب مهدیست ومرا فرستاده تا جهان را از منافقان پاك سازم وآن جماعت ... فریفته‌شده کمر خدمت او درمیان بستند اما چون خبرظهور سنباد بسمع ابوجعفر رسید جهوربن‌مراررا بالشکری سنگین در دفع او نامزد کرد.جهور بحوالی ساوه‌رسیده‌بود که سنباد باصدهزار کس‌لشکری آراسته‌متوجه او گردید وزن‌وفرزند مسلمانان را اسیر ساخته برشتران سوار کرد وپیش پیش لشکر خود ایشان را میداشت القصه‌چون تلاقی هردو طایفه دست داداسیران‌اهل اسلام فریادبر آوردند که وا محمدا کجایی که مهم مسلمانان بآخرشد و مسلمانی بیکبارگی زوال پذیرفت جهور چون فریاد و فغان اهل اسلام را دید بفرمود تا شتران ایشان‌را برمانند پس شتران‌روی‌بسنباد نهادند وجمعی کثیر ازاهل‌صفوف لشکر او را پریشان ساختند وسنباد ندانست که حال چیست متوهم شد ووری بگریز نهاد ...»[۱] نوشته‌اند که دراین نبردازیاران سنبادچندان کشته شد که تا سال‌پانصد هجری، آثار کشتگان در آن مکان باقی مانده بود .[۲]

بدینگونه بود که با خشونت کم نظیری ، نهضت سنباد را

۱ــ تاریخ الفی ، نسخه خطی مجلس

۲ــ تاریخ طبرستان ، ج ۱ ص ۱۷٤

فرو نشاندند . سنباد نیز پس از این شکست بطبرستان گریخت و از سپهبد خورشید شاهزادهٔ طبرستان یاری وپناه جست . گویند ، وی پسر عم‌خود طوس نام‌را باهدایا واسبان و آلات‌بسیار باستقبال سنباد فرستاد. چون طوس نزد سنبادرسید ازاسب فرود آمد وسلام کرد سنبادازاسب فرود نیامد وهمچنان برپشت‌اسب جواب سلام او داد طوس بهم‌آمد و خشمگین گشت . سنباد را سرزنش کرد و گفت من پسر عموی‌سپهبدم ومرا بپاس احترام از جانب خویش پیش تو فرستاد چندین بیحرمتی شرط ادب‌نبود . سنباد در پاسخ سخنان‌درشت گفت طوس براسب‌نشست وفرصت جست تاشمشیری بر گردن‌سنباد زد واو را هلاك کرد. آنگاه همهٔ‌مالها‌وخواسته‌هایی که‌باوی‌بود‌بر گرفت وپیش‌سپهبد‌آورد شاهزادهٔ طبرستان ازین حادثه پشیمان ودردمند گشت وطوس را نفرین کرد و سپس سر سنباد را بوسیله حاجتی فیروز نام‌نزدخلیفه‌فرستاد. بدینگونه بود که روزگار سنباد بپایان رسید . قیام خونین و کوتاه او بزودی فرونشست اما شعله‌یی که او برافروخت بزودی آتش سوزانی گشت‌و زبانه‌های آن‌کاخ بیداد خلفا را قرنها فرومیسوخت .

استاد سیس

هنوز یاد نهضت کوتاه ،اما هولناك وخونین‌سنباد در خاطر ایرانیان گرم وزنده‌بود که استادسیس خروج کرد . البته قیام استاد سیس با خونخواهی ابومسلم ارتباط نداشت وظاهراً مثل‌قیام‌بهافرید برای تجدید واصلاح آیین‌زرتشت‌بود.

قیام وی بسال ۱۵۰ هجری در خراسان رخ داد ودراندك‌مدتی چنانکه طبری و ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند سیصدهزار مرد بیاری وی برخاستند . می‌نویسند « که اونیان مأمون و پدر مراجل بود که

مادر مأمونست و پسرش غالب ، خال مأمون همان کسی است که بهمدستی وی فضل بن سهل ذوالر یاستین را کشت [1] از زندگانی او نیز پیش از سال ۱۵۰ که خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از بعضی سخنان مورخان چنین برمی‌آید که وی درخراسان امارت داشته‌است وظاهراً ازکارگزاران وفرمانروایان محتشم وبانفوذ آنسامان بشمار می‌رفته‌است . حتی وقتی نیز بگفتهٔ یعقوبی، ازاینکه مهدی‌را بولیعهدی خلیفه منصور بشناسد سر فروپیچیده است .

از روایات ، برمی‌آید که قبل‌ازحادثهٔ خروج نیزدر میان‌مردم خراسان که روزی در فرمان‌ابومسلم بوده‌اند ، نفوذ وی بسیار بوده است و در اندك مدتی می‌توانسته است سپاه بسیاری را برضد خلفا تجهیز نماید .

داستان‌جنگهای اورا، بیشتر مورخان ازطبری گرفته‌اند . وی در طی حوادث سال ۱۵۰ در این باب چنین می‌نویسد : «ازوقایع‌این سال ، خروج استادسیس با مردم هرات وبادغیس وسیستان وشهرهای دیگر خراسان بود . گویند باوی‌نزدیك سیصدهزار مرد جنگجوبود وچون برمردم‌خراسان‌دست یافتندبسوی مرورودرفتند. اجثم‌مرورودی بامردم‌مرورودبرآنان‌بیرون‌آمد. باوی جنگی‌سخت کردند. اجثم کشته شد و بسیاری از مردم مرورود هلاك شدند . عده‌یی از سرداران نیز هزیمت گشتند . منصور که بدین هنگام در بردان مقیم بود خازم بن خزیمه را نزد مهدی [که ولایت خراسان داشت] فرستاد . مهدی‌وی را بجنگ استادسیس نامزد کرد وسرداران‌باوی همراه نمود. گویند

۱ــ کامل ابن اثیر ، حوادث سنه ۱۵۰

معاویة بن عبدالله وزیر مهدی کار خازم را خوار مایه می گرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بود معاویه به خازم و دیگر سران نامه ها می فرستاد و امر و نهی می کرد خازم از لشکرگاه به نیشابور نزد مهدی رفت و خلوتی خواست تا سخن گوید. ابوعبدالله نزد مهدی بود گفت ازوی باك نیست سخنی که داری بازنمای خازم خاموش ماند و سخن نگفت تا ابوعبدالله برخاست و برفت. چون خلوت دست داد از کار معاویة بن عبدالله بدو شکایت بردو... اعلام کرد که زی حرب استادسیس نخواهد رفت جز آنگاه که کار را یکسره بوی واگذارند و در گشودن لوای سردارانش مأذون دارند و آنان را بفرمانبرداری وی فرمان نویسند. مهدی بپذیرفت. خازم بلشکرگاه بازآمد و برأی خویش کار کردن گرفت. لوای هر که خواست بگشود واز آن هر که خواست بربست. از سپاهیان هر که گریخته بود بازآورد و بر یاران خوددر افزود اما آنان رادر پس پشت سپاه جای داد و بواسطهٔ بیم ووحشتی که ازهزیمت در دلشان راه یافته بود، در پیش سپاه ننهاد. پس ساز جنگ کرد وخندقها بکند. هیثم بن شعبة بن ظهیر را برمیمنه و نهار بن حصین سغدی را برمیسره گماشت. بکار بن مسلم عقیلی را برمقدمه و «اترارخدای» را که ازپادشاه زادگان خراسان بود برساقه بداشت. لوای وی باز برقان وعلم باغلامی از آن وی بسام نام بود پس با آنان خدعه آغاز کرد وازجایی بجایی و ازخندقی به خندقی میرفت. آنگاه بموضعی رسید وآنجا فرود آمد وبر گرد سپاه خودخندقی کند، هرچه وی را دربایست بود باهمه یاران خود اندرون خندق برد. خندق را چهاردروازه نهاد و برهر کدام ازآنها چهارهزار کس ازیاران برگزیدهٔ خویش بداشت و بکار را که صاحب مقدمه بود

دوهزارتن افزون دادتا جملگی هجده هزار کس شدند ، گروه دیگر که یاران استادسیس بودند با کلندها وبیلها و زنبه‌ها پیش آمدند تا خندق را بینبارند وبدان اندر آیند بدروازه‌یی که بکاربر آن گماشته بود روی آوردند وآنجا درحمله چنان بسختی پای فشردند که یاران بکار را چاره‌جز گریز نماند. بکارچون این بدیدخود رافرود افکند وبردروازهٔ خندق بایستاد و یاران را ندا داد که ای فرومایگان می‌خواهید اینان ازدروازه‌یی که‌بمن‌سپرده‌اند بر مسلمانان چیره گردند. اندازهٔ پنجاه کس از پیوندان وی که‌آنجا با وی بودند فرودآمدند و ازآن دروازه دفاع کردند تاقوم را ازآنسوی براندند .

پس مردی سکزی که از یاران استادسیس بود واو را حریش می‌گفتند وصاحب‌تدبیر آنان بشمارمی‌رفت بسوی دروازه‌یی که خازم بر آن بودروی آورد خازم چون آن بدید کس پیش‌هیثم‌بن‌شعبه که در میمنه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازهٔ خویش‌بیرون آی و راه دیگری جز آنکه ترابدروازهٔ بکاررساند در پیش گیر . اینان سر گرم جنگ وپیشروی هستند چون بر آمدی واز دیدگاه آنان دور گشتی آنگاه ازپس پشتشان در آی. ودرآن روزها سپاه وی خودرسیدن ابی عون وعمرو بن سلم‌بن‌قتیبه را از طخارستان‌چشم‌می‌داشتند . خازم نزد بکارنیز کس فرستاد که چون رایات هیثم‌را به‌بینید که ازپس پشت‌شما بر آمد بانگ‌تکبیربر آورید و گویید اینک‌سپاه طخارستان فرارسید . یاران هیثم چنین کردند وخازم برحریش سکزی درآمد وشمشیر در یکدیگر نهادند .

درین هنگام رایات‌هیثم ویارانش رادیدند . درمیان خود بانگ

برآوردند که اینك مردم طخارستان فراز آمدند. چون یاران حریش را تنها بدیدند، یاران خازم بسختی بر آنها بهتاختند مردان هیثم با نیزه وپیکان به پیشبازشان شتافتند و نهار بن حصین ویارانش ازسوی میسره وبکار بن مسلم باسپاه خود از جایگاه خویش بر آنان در افتادند و آنان را هزیمت کردند. پس شمشیر در آنها نهادند و بسیاری از آنان بردست مسلمانان کشته شدند. نزدیك هفتاد هزار کس از آنان درین معرکه تباه شد و چهارده هزار تن اسیر گردید. استادسیس باعدهٔ اندکی ازیاران بکوهی پناه برد. آنگاه آن چهارده هزار اسیر را نزد خازم بردند بفرمودتا آنان را گردن بزدند و خود ازآنجا بر اثر استادسیس برفت تا بدان کوه که وی بدان پناه گرفته بود برسید. خازم استادسیس واصحاب وی را حصارداد. تا وقتی که بحکم ابیعون رضا دادند وفرودآمدند. چون بحکم ابیعون خرسند گشتند وی به فرمود تا استادسیس را بافرزندانش بند کنند ودیگران را آزاد نمایند. آنان سیهزار کس بودند وخازم این، ازحکم ابیعون مجری کرد و هرمردی را ازآنان دوجامه درپوشید ونامهیی بسوی مهدی نوشت که خدایش نصرت داد ودشمنش تباه کرد. مهدی نیز این خبر را بامیر مؤمنان منصور نوشت اما محمدبن عمر چنین یاد کردهاست که بیرون آمدن استادسیس در سال ۱۵۰ بود و درسال ۱۵۱ بود که گریخت.»[۱] همین روایت را که طبری در باب خدعه و نیرنگ خازم آوردهاست، پس ازوی کسانی مانند ابناثیر[۲] وابنخلدون[۳] نیز بیکم وکاست نقل کردهاند.

۱ــ طبری، ج۶ ص۲۸۸ طبع مصر
۲ــ کامل، ج۵ ص۲۹ طبع مصر
۳ــ کتاب العبر، ج۳ ص۱۹۸ طبع بولاق

بااینهمه فرجام کاروی درست روشن نیست . از این عبارت طبری که می گوید : «خازم بمهدی نامه نوشت که خدایش پیروزی دادو دشمنش را هلاك گردانید» چنین برمی آید که پس از گرفتاری وی را کشته باشند اما مورخانی که روایت را ازطبری گرفته اند ، مانند خود او از کشته شدنش بتصریح چیزی نگفته اند . گویا اورا با فرزندان به بغداد فرستادند ودر آنجا هلاك کردند .

روایات واخبار پراکنده یی که دردیگر کتابهای تازی، و فارسی آمده است بر آنچه ازطبری وابن اثیر نقل گردید چیز تازه یی نمی‌افزاید . آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه نهضت استادسیس نیز مثل قیام سنبادجنبهٔ دینی وسیاسی هردوداشت. اینکه نوشته اند وی مدعی نبوت بود و یارانش آشکارا کفروفسق می ورزیدند نشان میدهد که در ظهور وی نیز عامل دین قوی ترین محرك بوده است . بعضی از محققان خواسته اند اورایکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظارمیبرند بشمارند[1] میگویند که اوخود چنین دعویی داشته است و مردم نیز بدین نظر گرد اورفته اند. دراین نکته جای تردید است . در واقع وی درسرزمین سیستان، سرزمینی که ظهورموعودهای مزدیسنان همه از آنجا خواهدبود یاران وهواخواهان بسیارداشت . درآنجا نیز مانندهمه جا دعوت وی را باشوروشوق پاسخ دادند. همان سالی که وی درخراسان قیام کرد، دربست نیزظاهراً بیاری وی مردی برخاست... نام وی محمدبن شداد و آرویه المجوسی با گروهی بزرگ بدو پیوستند

١ ـ رك: دائرة المعارف اسلام ج٣ص١٠٧٣

وچون قوی شد قصدسیستان کرد[1]» بعلاوه، وی تقریباً درپایان هزاره‌یی که از ظهورپارت‌ها میگذشت قیام کرده بود ، بااین همه بعید بنظر میآید که ایرانیان آنزمان باوجود اوصاف وشروطی که روایات وسنن زرتشتی درباره «موعود» دارندوی را بمثابهٔ موعودی بجای «هوشیدر» و «هوشیدرماه» و«سوشیان» تلقی کرده باشند* .

اما درهرحال نفرت و کینه‌یی که ایرانیان نسبت
شرش درهمه جا
بعرب داشتند آنان را در هر جریانیکه رنگ شورش وعصیان برضد خلفا داشت وارد میکرد . نهضت استاذسیس در میان سیل خون فرونشست امامقارن همین ایام نیز مردم طالقان و دماوند شوریدند. خلیفه سرداری رابنام عمربن‌علاء برای سرکوبی شان گسیل کرد . او شورشیان را سرکوبی کرد . شهرهای آن ها را گشود. عدهٔ بسیاری ازمردم دیلم درین ماجرا باسارت رفتند. قبل ازاین تاریخ وبعدازآن نیز بارها مردم طبرستان در برابر فجایع و مظالم تازیان قیام کردند. درین نهضت‌ها نه‌فقط نژاد عرب مردود بودبلکه دین مسلمانی نیزمورد خشم و کینه‌بود . یك مورخ و متکلم مسلمان می - گوید: «ایرانیان براثروسعت کشور وتسلط برهمهٔ اقوام وملل ازحیث عظمت وقدرت، بمنزلتی بودندکه خود راآزادگان و دیگران را بندگان میخواندند، وقتی که دولتشان بدست‌عربان سپری گشت‌چون عرب را پست‌ترین مردم میشمردندکار برایشان سخت گشت ودرد و اندوه آن‌ها دوچندان که میبایست گردید ازاین روبارهاسر برآوردند

۱ــ تاریخ‌سیستان ، ص۱٤۳ــ ۱٤۲

که مگر با جنگ و ستیز خویشتن را از چنگ اسلام رهایی بخشند.[۱]»

بدینگونه بیشتر این شورش‌ها رنگ ضد دینی داشت. در طبرستان بسال ۱۴۱ یکبار سپهبد خورشید حکم کرد که همهٔ اعراب را وحتی همه ایرانیانی را که بدین اعراب درآمده‌اند بکشند. شورش سختی برضد عرب روی داد که عربان آنرا با خشونت و قساوت فرو نشاندند. اسپهبد خورشید نیز که خود را مغلوب می‌دید زهر از نگین انگشتری برمکید ودر گذشت. این‌همه قساوت وخشونتی که اعراب دردفع شورشها نشان‌می‌دادند ایرانیان را ازادامهٔ پیکار باز نمیداشت. زجر و قتل و زندان وتبعید فقط ارادهٔ آنهارا قوی‌تر و عزمشان‌را راسخ‌تر میکرد. حتی خروج وقیامی که ترکان وتازیان برضد دستگاه خلافت میکردند موردتشویق وحمایت ایرانیان قرار می گرفت. وقتی یوسف ابن‌ابراهیم معروف به‌برم که ازموالی ثقیف بود در بخارا قیام کرد در میان مردم خراسان یاران وهمراهان بسیاریافت وسغد وفرغانه رانیز دچار شورش و آشوب نمود.

۱ـ ابن حزم: الفصل، جزء ثانی ص ۹۱ چاپ مصر

٦

در آنسوی جیحون

ماوراءالنهر

در همان روزهایی که جنایت آسیابان «مرو» آخرین چراغ دودهٔ‌ساسانیان‌را فرومی کشت وماهوی سوری باچنین خیانتی که بجای خداوندگار خویش میکرد فرهٔ شاهی راآرزو می‌داشت شاید در شهرهایی چون تیسفون و شوشتر ونهاوند واستخر وری ودیگر بلاد کسانی ازایرانیان‌بودند ، که چشم امید خویش را بدانسوی مرو ، بشهرهایی که درآنسوی آموی بود ، دوخته‌بودند وازآنجاها، هرروزی انتظار خبرتازه‌یی را می کشیدند . خود یزدگرد نیز پیش ازآنکه بتحریك ماهوی سوری درمرو، طعمهٔ جنایت آسیابانی بی‌نام ونشان شود ، شاید بدانسوی رودآموی امید بسیارداشت . وگویا بهمین سبب بود که نامه‌ها ورسولان باتحفه‌ها و هدایای بسیار بچین فرستاد واین امید را دردل می‌پرورد که شاید با یاری خاقان چین وبدست مردم وپادشاهان‌آنسوی رود آموی ، بار دیگر بتواندآب رفته را بجوی بازآرد وآنچه را در تیسفون وشوش و نهاوند باخته بود در مرو وآموی وشاید بخارا و سمرقند از دشمنان بازستاند ...

درواقع،درآنسوی‌آموی ،که بلاد ماوراءالنهر * بود ، بیشتر شهرها ودیه‌ها ازایران نشان داشت . بخارا وشهرها وروستاهایی که

بر گرد آن بود هر چند از ترکان خالی نبود اما بر کنارهٔ شهرهای خراسان جای داشت و از بلاد ایران بشمار می‌آمد . این شهر در کرانهٔ زرافشان سغد بود و مردم آن بزبان دری سخن می گفتند[1] . خداوندان آن نیز بخار خداة نام داشتند . اما چنین بنظر می‌آید ، که در این سرزمین آیین زرتشت بقدر خراسان رایج نبوده است . چنانکه از بتکده‌یی که بوداییان درین شهر داشته‌اند در کتابها سخن رفته است و نام بخارا نیز خود از کلمهٔ «بهار» یا «وهار» آمده است که گویا نام معابد بودایی بوده است . واز کجا که همین انتشار آیین بودا ، درین شهر و بلاد دیگر ماوراءالنهر سبب نشده باشد که درین بلاد ، کسی بیاری یزدگرد وفرزندانش نشتافته است ؟

سمرقند نیز مانند بخارا شهر ایرانیان بود. درست است که مقارن این ایام طرخانان ترك بر آن فرمان می‌راندند لیکن زبانشان دری بود . مردم سمرقند ، بی‌شك بزبان دری سخن می گفته‌اند و لهجه‌یی خاص داشته‌اند . دیه‌ها و روستاهای آن نیز اکثر بهمین زبان سخن می‌داشته‌اند .

نیز از بلاد ماوراءالنهر ، شهرهای کش و نخشب بود که از بلاد نام آور سغدیان بشمار می‌آمدند . این سغدیان ، که سغد نیز خوانده‌اند از کهنه‌ترین ولایات ایرانی بود . چنانکه هم دراوستا وهم در کتیبه‌یی ازداریوش، درشمار بلاد ایران نام آن ذکر شده است . دراین بلاد وهم بلادفرغانه نیز، هرچند مقارن این روزگاران مردم با ترکان وهفطالیان درآمیخته بودند ، اما همچنان بزبان و نژاد وسرزمین و تاریخ کهن،

(۱) مقدسی ، احسن التقاسیم ص ۳۳۵

خویش علاقه می‌ورزیدند. در بیشتر این شهرها، مردم داستانهای گذشتهٔ ایران را باشور وشوق فرایاد می‌آوردند وحتی در بارهٔ خون سیاوش که بدست ترکان ریخته بود، ترانه‌ها داشتند که در بخارا، وشاید دیگرجاها، زمزمه‌می کردند. دراشروسنه وخوارزم نیز زبان ایرانی بود ودر همهٔ این بلاد، تاریخها وداستانهای گذشتهٔ قوم ایرانی زبانزد ورایج بود.

درروزگاری که، همهٔ شهرهای ایران ازعراق وفارس و آذربایجان وشوش ونهاوند وری وخراسان، ازخلیفهٔ تازیان فرمانبرداری می کرد این شهرهای ماوراءالنهر، که درهرحال ازبلاد فرس محسوب میشد، ازدستبردتازیان مصون مانده بود. درخراسان، پیش ازآن، تازیان کند وکاوعظیم کرده بودند وغارت وبیداد بسیارراندهبودنداما بدانسوی آموی دست نیافته بودند. مقارن سال ۵۳ هجری خراسان در حکم عبیدالله بن زیاد بود که مردی بی‌باك وستمکار بشمارمی‌رفت. درین زمان بخارخداة که امارت وسلطنت دیرین بخارا را داشت، مرده‌بود کودکی شیرخوار از او باز مانده بود، نامش طغشاده، که مادرش خاتون بجای او کار ملك می‌راند ودرزمان وی تازیان چندبار ببخارا آمدند ووی هربارصلح کرد وخراج می‌گزارد. چون عبیدالله‌بن‌زیاد بخراسان‌آمد، ازجیحون بگذشت وآهنگ بخارا کرد. بعضی از روستاهای آبادان بخارا ودیه‌ها وقریه‌های مجاور آن را بگرفت وبا خاتون جنگ‌های‌سخت کرد. درین‌جنگها اعراب باغها بکندند ودیه‌ها ویران کردند وبس خلق باسارت بردند وغنایم بسیار بدست‌آوردند.

خاتون بخارا

چندی بعد ، سعید بن عثمان بجای عبیدالله بامیری خراسان آمد : درلشکروی ، گذشته از غازیان و مجاهدان ، عدهٔ بسیاری ازرهزنان وبندیان وآدم کشان بودند ، که اززندان برآمده بودند وبامید تاراج وغنیمت راه‌خراسان راباوی درپیش گرفته بودند . وی باسپاهی چنین غارتگر در آنسوی آمویه یك چند تاختن‌ها کرد ومالها و اسیران بدست‌آورد . امـا از سمرقند وبخارا جزباج ونوا نستد وآندوشهر بـزرگ ماوراءالنهررا بجنگ نتوانست گشود . دربخارا ، باخاتون که ملکهٔ آن دیـار بود ، بانرمی ومهربانی رفتار کرد وبعضی گفته‌اند خاتون اورا دوست گرفت ومیان آنها سری‌وسری پدیدآمد . گویند : «چون سعید با خاتون‌صلح کرد ببخارا رسید وبیمار گشت خاتون بعیادت او در آمد . کیسه‌یی داشت پرزر. دست درکیسه کرد ودوچین ازکیسه برآورد و گفت این این یکی ازبهرخویشتن نگاه میدارم تااگربیمارشوم بخورم واین‌دیگر ترا دهم تا بخوری وبهترشوی . سعید راعجب آمد که آن چیست کـه خاتون بااین عزت وبزرگی میدهد . چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمایی بود کهنه گشته ، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بارکردند وبنزدیك خاتون بردند . خاتون جوالها بگشاد وخرمای بسیاردید ، کیسه بگشاد وآن خرمای خویشتن‌بیرون کرد وباآن خرماها مقابله کرد همچنان‌بود که خاتون داشت . بعذر اندرآمد وگفت ما رااین جنس بسیار نباشد واین دوخرما سالهـای بسیارنگاهداشته‌ام ازبهر بیماری»[1]. آورده‌اند که این خاتون زنی بود

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸

شیرین و با نیکوئی بسیار. سعیدبروی شیفته شد ومردم بخارا رابزبان بخـاری درین معنی سرودها* بوده است». [۱]

قتیبة بن مسلم

باری ، از این تاختن ها کـه عبیدالله زیاد و سعیدبن عثمان کردندهیچ فتحی بهرهٔ مسلمانی نگشت. و این تازیان ، بی آنکه بتوانندآیین مسلمانی را درآنسوی آموی رواج دهند بغارت و تاراج و بغنایم و اسرا بسنده کردند و باز گشتند . مسلم بن زیاد برادر عبیدالله ، و چندتن دیگر که بامیری خراسان آمدند هرچند درآنسوی آموی نیز کری و فری کردند اما جز غارت کردن و باج ستدن کاری دیگر از پیش نبردندودیارماوراءالنهر، با آنکه هر بچندسالی دستخوش غارت و کشتار تازیان می گشت لیکن یکسره مقهور و مغلوب تا زیان نمی بود . تا نوبت به قتیبة بن مسلم باهلی رسید که بسال ۸۶هجری ازدست حجاج بامیری خراسان رسید. این قتیبه نیز ، همچون خداوندگار خویش حجاج ، از شقی ترین و بیباك ترین سرداران عرب بود . آنچه از بیداد و کشتار و تاراج که بخوارزم وتخارستان و ماوراءالنهر او کرد کس نکرده بود . چون ، آهنگ گشودن بخارا کرد ، در بیکند که از روستاهای آبادان بخارا بود ، یك چند بماند و شهر را حصار داد ، تـا بگرفت . پس یکی را از کسان خویش بدانجا نشاند و خود روی ببخارا نهاد . بیکندیان از بیرسمی و تطاول تازیان بجان آمدند . بشوریدند و امیری را که از عربان بود فرو کشیدند و از پـای درآوردند . قتیبه را خبر رسید . لشکرخویش را فرمود که باز گردند و بیکند را تاراج کنند و خون

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸

و مال مردم مباح دارند. ازین غارت و کشتار عربان را بهرهٔ بسیار رسید. معابد بیکند را فرو کندند و هرچه طرایف یافتند برگرفتند و ببردند.

بخارا نیز، با جنگ گشوده شد. وقتیبه با مردم آن صلح کرد، بر آنکه هرسال دویست هزار درم خلیفه را وده هزار درم امیرخراسان را بدهند وازخانه‌ها وضیاع‌ها نیز یك نیمه مسلمانان را دهند وستوران مسلمانان را نیز کسانی که در بیرون شهر جای دارند، علوفه دهند. بدینگونه بخارا تازیان را مسخر گشت و تازیان با دهقانان همخانه شدند. و ناچار کسانی که ازهمخانگی با این قوم ننگ میداشتند، خانه ببیرون شهر بردند وشهر را بتازیان ماندند. بخارا آیین مسلمانی گرفت. آتشکده ها و بتخانه‌ها ویران شد و بجای آنها مسجد ها بنا گشت. و بازارماخ که شاید تاهمان روزها، هنوزدرودگران و صورتگران در آنجا بتان می‌ساختند ومی‌فروختند، از رونق افتاد. آخرکار، قتیبه، یکی را ازیاران خویش، دربخارا بامارت نشاند وخود بقصد سمرقند بیرون آمد.

فتح سمرقند

اما فتح سمرقند آسان دست نداد. قتیبه یك چند آن را درحصار گرفت ومردم شهر مقاومت بسیار نمودند وقتیبه با سپاه خویش، زمانی درازبردرشهر بماند. درباب فتح سمرقند، که ناچاربا غارت و کشتار وبیداد بسیارتوأم بوده است، در بعضی تاریخها داستانی آورده‌اند، که افسانه‌های هومیروس وشهرتروا را بخاطر می‌آورد. نوشته‌اند که چون قتیبه یك چند سمرقند را در حصار گرفت ومقام او بر در شهر دراز کشید، دهقان سمرقند وی را

پیام داد که اگر همهٔ عمر بردراین شهر بمانی آنرا گشودن نتوانی که در کتابهای پدران ما چنانست که بر این شهر کس دست نتواند یافت الامردی که نام اوپالان باشد و نام تو پالان نیست واین شهر نتوانی گشود. قتیبه ویارانش چون‌این سخن‌بشنیدند بانگ تکبیر بر آوردند و یاران قتیبه شادیها کردند و گفتند سمرقند بر دست ما گشوده آید که امیر ما را نام پالان شتراست، وقتیبه را معنی چنانست، ... باری، چون مقام قتیبه بر دروازهٔ سمرقند بدراز کشید، در صدد بر آمد که تا بحیله وچاره برشهردست بیابد. پس بفرمودتا صندوقها بساختند که درهاشان ازدرون گشوده و بسته میشد، ودرهرصندوق مردی‌شمشیرزن بنشاند، وآنهمه را در فروبست وکس نزد دهقان سمرقند فرستاد و پیام داد که من بردرسمرقند بیش نتوانم بود. از اینجا خواهم رفت و آهنگ چغانیان دارم اما پاره‌یی اموال وسلاحها بامن هست که‌بردن آنها را روی نیست. اگر آنها را ازمن بزنهار درپذیری، همه را در صندوقها گذارم ونزد توفرستم، تا اگر از چغانیان بسلامت باز گشتم همچنان بمن سپاری. دهقان سمرقند، که از این خدعه غافل بود، این خواهش قتیبه را بپذیرفت. وقتیبه مردان را که در آن صندوقها بودند، فرمان داد کـه چون شب درآید صندوقها بگشایند و بیرون آیند و دروازهٔ سمرقند را بر روی سپاه مسلمانان باز کنند تا این فتح بردست آنها بر آید. پس از آن، صندوقهارا که دهقان سمرقندبزنهار پذیرفته بود هم بر آن قرار که رفته بود، نزد دهقان بفرستاد. چون شب در آمد وشهرخلوت گشت آن‌مردان ازصندوقهای خویش‌بر آمدند و شمشیر ها بکشیدند و هر کس را که پیش ایشان رفتی می کشتند تا

بدروازه رسیدند . پس دروازه بانان را بکشتند و دروازه بگشودند . وقتیبه با سپاه خویش بدرون شهر آمدند ودهقان را تاب مقاومت نماند بگریخت و برفت وسمرقند بدست تازیان افتاد[1] ...

این داستان که در باب فتح سمرقند ، در تاریخها آورده‌اند البته جالب وخیال‌انگیزست اماشك نیست ، که فتح شهری ازاینگونه ناچار باغارت و بیداد و کشتار وویرانی همراه بوده است . در هرحال ، شاید که فتح سمرقند باچنین خدعه‌یی دست نداده باشد و یا این روایت از اغراق وافسانه خالی نباشد اما ظاهراً جای شك نیست که‌قتیبه‌سمرقند را ، بخدعه و برخلاف قرار دادهای مسلمانان گشوده است . زیرا ، قبل از آنکه وی بامارت خراسان بیاید ، گـویا سعیدبن عثمان ، با دهقان سمرقند صلح کرده بود ، برآنکه از دهقانان هفتصد هزار درم را بخراج وصدهزارتن ازمردم را بنوا بستانند ، و دیگر عربان را با سمرقند ومردم و آیین آن‌کاری نباشد . ازروزگارامارت سعیدبن‌عثمان تا این زمان که قتیبة‌بن مسلم بخراسان‌آمد ، دهقان سمرقند همچنان براین قرارکارمیکرد واین پیمان را عربان وسمرقندیان هردومعتبر می شناختند . قتیبة بن مسلم چون بماوراءالنهر آمـد بخارا بستد ، و بسمرقند روی‌آورد . و برخلاف آن عهد که عربان با دهقان سمرقند کرده بودند ، آن شهررا بحیله وخدعه بگرفت وشاید داستان‌صندوقها که درتاریخها آورده‌اند وپیش‌ازاین‌نقل‌گشت درهمین احوال و بهمین تقریب روی داده باشد. درهرحال ، چون قتیبه برخلاف عهد وپیمان مسلمانی، سمرقند را بحیله وخدعه بگشاد، مردم شهررا ازسرای‌های

۱ـ اخبارالطوال ص۲۸۲

خویش بیرون راند و سپاه خویش را در خانه ها و سرایهای قوم بنشاند. وپیداست که درماجرایی ازاینگونه، تاچه اندازه مالها بهدر رفته است و خونها ریخته شده است. آورده‌اند، که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست اهل سمرقند بشکایت نزد اورفتند و بنالیدند که قتیبه عهد مسلمانان بشکست و بستم شهرما بگرفت وخانه ما بستد. عمر بن عبدالعزیز یکی را ازقضاة، فرمان‌داد تا در این دعوی بنگرد ودرین‌باب بحق وعدل حکم دهد. آن قاضی حکم داد که باید عربان واهل سمرقند، بردروازهٔ سمرقند دیگر باره نبرد کنند. اگر اعراب فائق آمدند، سمرقندرا چون شهری که بعنوه گشوده‌باشند تلقی کنند و گرنه دیگر باره باآنها عهدی تازه ببندند. درست است که حکم‌این قاضی، دروضع وحال اهل‌سمرقند، که بهرحال شهروخانهٔ آنها بخدعه و ستم بدست تازیان افتاده بود هیچ تغییری نمی داد لیکن، نشان می داد که در هرصورت، فتح این شهر بر دست قتیبه، همواره بمثابهٔ خدعه‌یی ناروا تلقی میشده است.[1] وظاهرا این‌خدعه و نیرنگی که‌قتیبه برای گشودن سمرقند بکار برده است، بسبب آن بوده است که تاشهر را بجنگ بگشاید وبدین بهانه مردم شهررا باسارت بگیرد واموال و خواسته هاشان را بغنیمت دارد. باری فتح سمرقند، که با چنین خدعه ونیرنگ رسوا دست‌داد، ناچار بویرانی وپریشانی شهر کشید و چنان شد، که دهقانان وبزرگان شهر بر ویرانیهای آن مرثیه گفتند

۱ــ رك: Van Vloten : Domination arabe که این مطلب را از طبری نقل‌کرده است و کتاب او از مهمترین تحقیقات در باب بنی‌امیه و علل سقوط آنهاست.

وجای آن بود .

اما قتیبه ، چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگماشت و خود بدیگر بلاد ماوراءالنهر آهنگ کرد. چغانیان را بدست آورد و کش و نخشب را نیز فتح نمود[1]. و بدینگونه بیشتر شهرهای آنسوی آموی و بلاد خوارزم وتخارستان را بگشود و همه‌جا کند وکاو کرد و بیداد و غارت پیش گرفت . وهرچند خود او، هم بر دست عربان کشته آمد ، لیکن بلاد آنسوی آموی نیز، که روزی مایهٔ امید غارتزدگان و ستمدیدگان تیسفون ونهاوند بود، هم بدست او از پای درآمد و یکسره ویران وتباه گشت ودیگر آن امیدها که بود نماند وبر باد رفت وازآن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان برین شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند. ودهقانان و امیران و امیرزادگان این بلاد، که بیشترشان درظاهر بآیین مسلمانی درآمده بودند و در نهان همچنان بآیین خویش باقی بودند ، در گرد آوردن خراج و دوشیدن ضعیفان، عربان را یاری میکردند.[2] وبا یکدیگر نیزهمواره در ستیز وجنگ بودند . در واقع قتیبةبن مسلم، در فتح شهرهای ماوراءالنهر ازهمین اختلافاتی که بین سران ودهقانان بود بهره‌یافت وکارهای خویش راست کرد وبسا که دربین آنها اختلاف می‌افکند تا درکارهاشان دخل نماید. چنانکه، وقتی بین امیرچغانیان وامیران بعضی بلاد مجاور اختلاف روی داد وی ببهانهٔ حمایت ازامیرچغانیان

---

۱ ـ اخبارالطوال ص ۲۸۲

۲ ـ رك ، کتاب وان فلوتن ، که ذکرآن رفت وشواهدی جالب درین باب دارد .

لشکر بدانسوی برد ودر خوارزم نیز یاری خوارزمشاه را که دهقانان خوارزم بروی شوریده بودند بهانه کرد و آن دیار را بگرفت و بکند و بکوبید و کشتار وویرانی عظیم کرد.[۱]

باری، درسراسر دوران حکومت بنی‌امیه تازیان را در دیار ماوراءالنهر قدرت تمام بود. سیاست خشن بنی‌امیه، که درهمه جا «موالی» و«عجم» را بشدت تحقیر می‌نمودند، درآنجا نیزالبته مایهٔ خشم و نارضایی بود. و بهمین سبب هر خارجی که دراین ایام درخراسان و دیگر جای‌ها برمی‌خاست، ازبلاد ماوراءالنهر هم کسانی بیاری او برمیخاستند و بدین سبب بود که دعوت ابومسلم نیزدربین آن مردم بسرعت انتشاریافت و بسیاری‌ازمردم این بلادنیزدرسلك «سیاه‌جامگان» او درآمدند. ظاهراً باظهورابومسلم یك‌چند، دردلهای این مردمان، امیدی روی نموده بود که مگر بتوانند دیگرباریوغ اسارت عربان را از گردن بر گیرند و آزادی واستقلال گذشتهٔ خویش را بدست‌آورند. بهمین سبب بود که قتل ابومسلم؛ با آن غدروخیانت رسوا و ناروا، آنان را، دیگربار به‌بیم ونگرانی افکند. ودراندك مدتی، همه را واداشت که درزیرلوای اسحق ترك گرد آیند.

اسحق ترك

این اسحق درست معلوم نیست چه کسی بوده‌است قولی هست که از نسل زیدبن علی بود و دعوی امامت داشت، روایت دیگر آنست که مردی بود عامی، از مردم ماوراءالنهر که باجنیان دعوی ارتباط داشت. ظاهراً آنچه سبب شده است هویت وحقیقت حال اومکتوم بماند آنست که باهرفرقه ازمردم

۱ـ ر. ك: Barthold Turkestan P 185

طوری دیگر سخن می گفته است ومصلحت وقت را بدینگونه رعایت میکرده است . بهرحال ، این اسحق ازپیروان و هواخواهان ابومسلم بود، ومطابق بعضی روایات اورا بدان سبب ترك میخواندند که وقتی بفرمان ابومسلم در میان ترکان برسالت رفته بود[۱]. باری نوشته‌اند چون ابومسلم کشته شد ، یارانش بگریختند و ببلاد دیگر رفتند . این اسحق نیز که از یاران ابومسلم بود بترکستان رفت و در آنجا دعوت آغاز کرد ومردم آن بلاد بر گرد وی فراز آمدند . گفته‌اند که وی درماوراءالنهر مردم را بخویشتن دعوت کرد وچنان فرانمود که وی جانشین زرتشت است ومدعی‌شد که زرتشت زنده است‌و بزودی دیگر بارظهور خواهد کرد تادین خویش راآشکار سازد. و بدینگونه، درخراسان ظاهراً دعوت وی انتشار تمام یافت .

پیغمبر نقابدار

امادر بلادماوراءالنهر،مهمترین‌حادثه‌یی که بکین خواهی ابومسلم پدید آمد واقعهٔ ظهور «مقنع» بود. درواقع چند سال بعدازحادثهٔ اسنادسیس در خراسان ، ماوراء ــ النهر شاهد قیام و شورش مقنع گردید این جهانجوی نقابدار مرو دعویهای تازه وشگفت‌انگیز داشت. بااینهمه از ورای گرد وغبار افسانه‌هایی که زندگی او را فرو گرفته است نمی‌توان سیمای واقعی اورا طرح کرد . آنچه مورخان و نویسندگان کتب ملل و نحل دربارهٔ او نوشته‌اند قطعاً ازتعصب وغرض خالی‌نیست. می نویسندکه او «مردی بود ازاهل روستای مروازدیهی که‌آن را کازه خوانند ونام اوهاشم‌بن حکیم بود وی دراول گازرگری کردی و بعدازآن بعلم آموختن

۱ــ الفهرست ص ۴۸۳

مشغول شدی و ازهرجنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات وطلسمات بیاموخت وشعبده نیك دانستی و دعوی نبوت نیز میکرد. وبغایت زیرك بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاده شده بود.»[1] این مهارت بی‌نظیر اورا در علوم حیل و نیرنجات همه مورخان ستوده‌اند. ماه نخشب که معجزهٔ او خوانده شده است نمونه‌یی از مهارت او بشمار می‌رود. و درباب آن گفته‌اند که «بزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر چاهی بود. مقنع بسحر جسمی ساخت برشکل ماهی چنانکه دیدند که آن جسم از چاه برآمد واندکی ارتفاع یافت وباز بچاه فرو رفت»[2] این ماه نخشب، را شاعران ایران و عرب مکرر در سخنان خویش یاد کرده‌اند اما کیفیت آن اکنون درست معلوم نیست نوشته‌اند که چون مقنع این ماه را ازچاه برآورد مردم را گمان افتاد که این کار را بجادوئی کرده است امااین جادویی، در واقع عبارت از تمهید واستعمال بعضی قواعد ریاضی بود. آورده‌اند، که بعدها از ته آن چاه که بنخشب بود کاسهٔ بزرگی پراززیبق بیرون آوردند.[3] باری، این هاشم بن حکیم چنانکه در تاریخها آورده‌اند، در روزگار ابومسلم از جملهٔ یاران و سرهنگان او بود. عبث نیست که چون دعوت خویش آشکار کرد خاطرهٔ این سردار سیاه جامگان خراسان درعقاید وآراء او چنان آشکارا انعکاس یافت. وی ابومسلم راازپیغمبر برتر شمرد وحتی اورا بدرجهٔ

۱ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷

۲ـ تجارب السلف ص ۱۲۱

۳ـ آثارالبلاد قزوینی، بنقل ازادوارد براون: تاریخ ادبی ایران ج ـ۱

خدایی رسانید . نیز گویند که او دعوی داشت که روح ابومسلم نقل بوی کرده است و او خداست . [1] در بارهٔ سبب شهرت او به «مقنع» آورده‌اند که همواره نقابی از زر و یا از پرند سبز بر روی داشت تاروی او کس نتواند دید . یارانش را گمان بود که این «مقنعه» را بر روی فروهشته است تا شعشعهٔ طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد اما دشمنانش می‌گفتند که این نقاب را بدان روی از آن دارد که تازشتی وبدرویی‌خویش را فرو پوشاند و گفته‌اند که اومردی یك چشم و کژ-زبان و بدروی و کوتاه‌قد بود وموی برسر نداشت مطابق قول ابوریحان وی «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن بجسم درآمدم تا دیده شوم زیراکه ازاین پیش کس نتوانسته بود مرا به‌بیند . پس ، از جیحون بگذشت وبحوالی کش ونسف درآمد . با خاقان نوشت وخواند آغاز نهاد واو را بآیین خویش دعوت نمود . سپیدجامگان و ترکان بروی فراز آمدند و بر ایشان زن و خواستهٔ مردم مباح گردانید وهر که را باوی مخالفت ورزید بکشت وهرچه مزدك آیین نهاده بود وی امضاء کرد و لشکریان مهدی خلیفه را بشکست وچهارده سال تمام استیلا داشت[2]». درین مدت بسیاری ازمردم سغد وبخارا و نخشب و کش آیین اورا پذیرفتندو برضدخلیفه‌علم‌طغیان برافراشتند. نوشته‌اند که یاران‌او، چون بمیدان‌جنگ می‌رفتند، درهنگام‌هول‌وفزع ازاو، چون‌خدایی‌یاری

---

۱ ــ تبصرة‌العوام ص۱۷۹

۲ــ آثارالباقیه‌ص۲۱۱ ــ‌واین مدت‌که در تاریخ بخارا هم‌آمده‌است‌ازمبالغه خالی نیست. درین باب‌رجوع شود بتحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی در رسالهٔ اجتهادی ایشان : Les mouvements Religieux Iraniens P 179

می‌طلبیدند و فریاد می کشیدند که « ای هاشم ما را در یاب ! »[۱] این سپیدجامگان مقنع کاروانها را می‌زدند ، شهرها ودهات را غارت می کردند ، ویرانیها وتباهی‌های بسیاروارد می‌آوردند. زنان وفرزندان مردم را باسارت می‌بردند ، مسجدها را ویران می‌نمودند ومؤذنان و نمازگزاران راطعمهٔ شمشیرخویش می کردند .[۲] نوشته‌اند که در آغاز کارچون خبرمقنع بخراسان فاش شد .حمید بن قحطبه که امیرخراسان بود، فرمود که اورا بند کنند. او بگریخت ازدیه خویش، وپنهان می‌بود. چندانکه اورا معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم بدین وی گرد آمده‌اند ودین وی آشکارا کردند قصد کرد ازجیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا برلب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار برلب جیحون برمی‌آمدند وفرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی باسی و شش تن بر لب جیحون آمد وعمد ساخت وبگذشت وبولایت کش رفت وآن ولایت اورا مسلم شد وخلق بروی رغبت کردند وبر کوه سام[۳] حصاری بود بغایت استوار واندروی آب روان و درختان و کشاورزان . و حصاری دیگر از این استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند ومال بسیار ونعمت بیشمار آنجا جمع کرد ونگاهبانان نشاند وسفید جامگان بسیارشدند،[٤] باری کار مقنع و

۱ـ ابن اثیر، ج ۵ ، ص ۵۲ طبع مصر

۲ـ تاریخ بخارا ص ۸۰ چاپ تهران

۳ـ مارکوارت در Wehrot und Arang 92 می گوید قلعه‌یی بود بنام سنام که وی در آن می‌زیست.

٤ـ تاریخ بخارا ص ۸۰

سپید جامگان وی اندك اندك چندان قوت گرفت که پادشاه بخارا نیز، نامش بنیات بن طغشاده ، مسلمانی بگذاشت و بآیین وی گرایید . تا دست سپید جامگان دراز گشت وغلبه کردند وخلیفه سخت ستوه شد.[۱] آخر عربان از دلاوری و بیباکی این سپید جامگان بستوه آمدند . مقنع ویاران اوسالها در برابر سرداران عرب ، که خلیفه بجنگ ایشان می‌فرستاد در ایستادند . داستان این جنگها را در تاریخها مـی‌تـوان خواند . بغداد سخت درکار اینها فرو مانده بود وبسا که خلیفه از بیم و بیداد این‌قوم بگریه درمی آمد .[۲] آخر کار خلیفه سپاه عظیم ، بماوراء‌ــ النهر بفرستاد ومقنع رااین سپاه خلیفه شهر بند کردند . سرانجام چون مقنع ، برهلاك خود یقین کرد خویشتن به‌تنورافکند تا از هم متلاشی شود وپیکر او بـدست دشمنان نیفتد . اما فاتحان چون بقلعهٔ او دست یافتند اورا درتنور جستند وسرش را بریدند ونزد مهدی خلیفه که در آن ایام درحلب بود فرستادند .

دربارهٔ فرجام کاراو ، یکی ازدهقانان کش داستانی‌شگفت‌انگیز گفته است که در تاریخ بخارا از قول او بدینگونه نقل کرده‌اند که گفت «جدهٔ من ازجملهٔ خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود ودر حصار می‌داشت وی گفت روزی مقنع زنان را بنشاند بطعام و شراب برعادت خویش ، وانـدر شراب زهر کرد وهر زنـی را یك قـدح خاص فـرمود و گفت چون من قـدح خویش بخورم شما بـاید که جمله قدح خـویش بخورید . پس همـه خـوردند و

۱- ایضا ص۱۰

۲- تـاریخ بلعمی ص ۷۳۳ طبع هند

من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست . همه زنان بیفتادند و بمردند ومن نیزخویشتن در میان ایشان انداختم وخویشتن را مرده ساختم ووی ازحال من ندانست پس مقنع برخاست ونگاه کردهمهٔ زنان را مرده دید نزدیك غلام خودرفت وشمشیر بزد وسر وی برداشت وفرموده بود تا سه روزبازتنورتفتانیده بودند بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد وخویشتن را در تنور انداخت و دودی بر آمد من بنزدیك آن تنوررفتم از او هیچ اثری ندیدم وهیچکس در حصارزنده نبود وسبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان راقهر کنم وی خود را ازآن جهت سوخت تاخلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد وما را ازآسمان نصرت دهد ودین او در جهان بماند پس آن زن درحصار بگشاد ...»[۱]

ظاهراین روایت البته ازرنگ افسانه خالی نیست اما این نکته راهمه مورخان آورده‌اند، که‌او پیش‌از آنکه‌عربان بر قلعهٔ وی‌دست‌یابند خود را هلاك کرد . وبدینگونه بود که روزگارخدای نخشب یاپیغمبر نقابدار خراسان بپایان رسید . [۲] وماه نخشب که یك چند در آسمان ماوراءالنهر پرتوافشاند ، هرچند طلوع آن چندان بدرازنکشید لیکن روزگاری کوتاه مایهٔ امید کسانی شد که جوروبیداد وتحقیر تازیان

۱ــ تاریخ بخارا ص ۸۸ــ۸۷

۲ــ تامس مور(Th . Moore) شاعرانگلیسی (متوفی در ۱۸۵۲) داستان این پیغمبرنقابداررا درحکایت «لاله رخ» آورده است

آنها را بعصیان وطغیان رهنمون گشته بود . این سپید جامگان ، پس از مرگ مقنع نیزمدتها در ماوراءالنهر بر آیین او بودند . نویسندهٔ کتاب حدودالعالم و بیرونی ومقدسی ومؤلف تاریخ بخارا ، بوجود آنها درماوراءالنهر اشارت کرده‌اند .[۱] عوفی نیز دراوائل‌قرن هفتم هجری می گوید «وامروز در زمین ماوراءالنهر ازمتابعان اوجمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می کنند وایشان‌را سپید جامگان خوانند و کیش واعتقاد خود ، پنهان دارند وهیچ کس را بر آن اطلاع نیفتاده است ، که حقیقت روش ایشان چیست؟» .[۲] این سخن عوفی هنوز هم درست است ، ودرواقع از آنچه در کتابها دربارهٔ این‌سپید جامگان‌آمده است حقیقت آیین وروش آنان را نمی‌توان دریافت . وا زهمین روست که نویسندگان کتب مقالات نیز در باب‌عقاید آنها اتفاق ندارند . بعضی آنها را از خرمیان دانسته‌اند وبعضی از زنادقه . برخی آنها را بشیعه بسته‌اند و برخی بمزدکیان نسبت داده‌اند .[۳] درسخنانی نیز که بآنها نسبت کرده‌اندازهمهٔ این ادیان وعقایدچیزی هست.دربارهٔ جامهٔ‌سپید، که زی وشعاراین‌طایفه بوده است گمان غالب‌آن است که آنرا برغم عباسیان که «سیاه جامگان» بوده‌اند ، می‌پوشیده‌اند . اما این جامهٔ سپید نزد برخی فرقه‌ها زی ولباس روحانیان بوده است ومانویان نیز جامهٔ سپید می‌داشته‌اند[۴]. شك نیست که دراین روزگارمانویان درسغد

۱ــ رك Frye ترجمهٔ تاریخ بخارا ص ۱۴۷

۲ــ جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس

۳ــ ر. ك، تبصره ص۱۷۹ مقدسی‌ص۳۲۳ شهرستانی ص ۱۱۵ چاپ لندن

۴ــ Pelliot , Les traditions manicheennes P 202

وماوراءالنهر بسیار بوده‌اند[۱] بنابراین ، شاید این جامهٔ سپید ، در میان پیروان مقنع از آن سبب متداول بوده است که آیین او از آیین مانی صبغه‌یی داشته است ویادست کم شاید ، بتوان گمان برد که مقنع نیز ، برای پیشرفت مقاصدی که داشته است ، سازش وتألیف بین پاره‌یی عقاید مانویان را که درماوراءالنهر بسیار بوده‌اند با عقاید مجوسان و خرّمدینان وجههٔ همت داشته است. وبنابراین ، بی‌سبب نیست که‌اهل مقالات اورا ویارانش را بهمهٔ این ادیان منسوب ومتهم داشته‌اند .[۲]

۱ـ الفهرست ص ۳۳۷

۲- برای اخبارمقنع گذشته از آنچه نقل شد ر.ك: احوال‌واشعاررودکی بقلم آقای سعیدنفیسی ج۱ص ۲۹۳ ومقالهٔ آقای دکترذبیح‌الله صفا مجلهٔ‌مهرسال‌چهارم وپنجم — و برای تحقیقات اروپایی رجوع شود به تعلیقات آقای فرای Frye بر ترجمهٔ انگلیسی تاریخ بخارا ص ۱۴۳

۷

شهر هزار و یکشب

بنای بغداد

از روزی که شهر کوفه بخلافت بر ابوالعباس سفاح سلام کرد دمشق ازرونق وشکوه دیرینه افتاد . خلافت را خراسانیان پدید آورده بودند ولازم بود که درگاه خلافت بدیار آنان نزدیک تر باشد . دمشق که نزدیك ثغر روم بود ، از اقاصی مملکت اسلامی که وسعت تمام داشت ، زیاده دور بود . از آن گذشته ، مردم دمشق نیز همچنان بمروانی ها وسفیانی‌ها علاقه می‌ورزیدند. برای این‌خلافت که تازه بسعی موالی و آزادگان فرس پدیدآمده بود ، هیچ جا مناسب تر از عراق نبود زیراعراق نخستین محل تلاقی وتماس بین عرب وعجم بود. هم ببلاد خراسان نزدیك بود وهم با دیارتازیان چندان فاصله نداشت . اما در عراق نیز شهری که بتواند،ازهرجهت جای‌درگاه خلافت‌را شایسته‌باشد، نبود. کوفه بیشتر بخاندان علی ارادت و تعلق داشت و بصره جایی پر دور افتاده بنظر می‌رسید . لازم بود که شری تازه برآرند . شهری که درگاه خلافت عباسیان‌را شایسته باشد.سفاح ــ ظاهراً بهمین سبب ــ درنزدیك کوفه شهری تازه بنا کرد ، نامش هاشیمه وآنجا را پایگاه خلافت خویش کرد . چندی بعد ، مرکز خلافت رابشهری دیگر، بنام انبار منتقل کرد . بعد از او ، برادرش ابو جعفر منصور بخلافت نشست ودرصدد

بر آمد بارگاه خلافت را جایی مناسب‌تر بیابد .

شرح بنای این شهر راچنین نوشته‌اند که : منصور «جماعتی از حکما واهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند وایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجاست اختیار کردند ومنصور نیز حاضر شد و آن موضع را بپسندید و شهر بنا کرد ... یکی از عقلاء نصاری گفت یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله‌و فرات افتاده است ودر وقت محاربه دجله وفرات همچنان باشند که‌دو خندق شهر . دیگر آنکه خوار بار ازدیار بکر بانحدار در دجله باین مقام آرند واز بصره‌بجانب بحر بصعود . از جانب شام در روی فرات وازخراسان ودیار عجم درشط تامرا . دیگر آنکه چون مقام درمیان است اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند گذشت . دیگر آنکه این موضع در میان بصره وواسط وموصل افتاده است وبروبحرو جبل بهم نزدیك . چون‌این سخن بشنید رغبت اودرآن تأسیس زیاده شد .امثله باطراف نوشت تا استادان ومهندسان وفعله بیامدند و چون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش‌نهاد ... ومنصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند ودر بالا بیست گز ... وسرای منصوردر میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد وچون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بـر عمارت خرج رفته بود» [1] .

شهر هزارویکشب

بدنیگونه بود ، که بغداد بناشد . این شهری را که گوئی مقدر بود روزگاری دراز بر

۱ـ تجارب السلف ص ۸ـ۱۰۶

سراسر مملکت اسلام، حکمروا باشد، وی مدینة السلام نام نهاداما نام بغداد، که یکی ازروستاهای مجاور این ناحیه بود وآن را بدین شهر در افزوده بودند، همچنان براین شهر بماند.[۱] این بغداد، که در کنار خرابه‌های تیسفون کهن بنا گشته بود وارث تمدن و جلال و شکوه تیسفون نیز گشت. وشهری که درروزگار ابو جعفر بنا گشت، دردورهٔ هارون ومأمون وسعت بسیار یافت وصحنهٔ داستانها وشاهدجلال وشکوه قصه‌های «هزار ویکشب» گشت.

باغها ونزهتگاههای بسیار در آن پدید آمد. سراهای رفیع و قصرهای بدیع در آن بنا گشت. روستاها ودیه‌ها در بنای آن داخل گردید. در دورهٔ مأمون عظمت وجلال آن بپایه‌یی رسید که تیسفون و بابل کهنسال را بخاطر آورد. نوشته‌اند،وشایداز مبالغه‌یی‌خالی نباشد، که درین روزگار نزدیك شصت هزار حمام و بالغ برسیصد هزار مسجد درین شهر افسانه‌ها وجود داشت[۲]. بازرگانان وسوداگران، از هر شهری ودیاری درین شهر بار می‌افکندند. کاروانسراهای آن همواره از بازرگانان وجهانگردان هردیاری آگنده بود.

دربار هارون عظمت و جلالی افسانه آسا داشت. از همه جا نمایندگان وفرستادگان ملوك‌جهان بدین‌دربار باشکوه می‌آمدند حتی شارلمانی امپراطور بزرگ نامدارفرنگ‌نمایندگان نزد خلیفهٔ بغداد

۱ــدرباب کلمه بغداد واشتقاق‌آنرك: دائرة المعارف اسلام، ج۱ ونیز G. Le Strange, Baghdad, P/10—11 که آن را از دو جزء ایرانی «بغ» یعنی خدا و «داد» گرفته‌اند. ۲ـ جرجی زیدان، تاریخ التمدن‌الاسلامی ج ۲ ص ۱۵٤

می فرستاد . بغداد ، در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی همچشمی داشت ودر قسطنطینیه بچشم حقارت می‌دید : کاری که ، پیش ازاین ، در روزگار ساسانیان، تیسفون می کرد . بسفور درین روزگار بسا که از بغداد در وحشت و نگرانی بود و بسا که سپاه بغداد تا بدروازه‌های شهر مغرور وسر فراز وپر آوازهٔ قسطنطینیه می‌رفت . و این جنگها و لشکر کشی ها ، قصه‌های بدیع هزار و یکشب را از جلال و عظمت لبریز می کرد .

بدینگونه شهر بغداد ، شهری شد که در آن روزگار در همه جهان هیچ مانند نداشت. قصرهای خلیفه و بزرگان شهر، باحرمسراها و خواجگـان و کنیزان که در آنها بودند بدین شهر خیال‌انگیز هزار و یکشب ، شکوه وعظمت خاص می‌داد . قصر های خلیفه ، با چندان فرشها و اوانی و پرده‌های لطیف کـه در آنها بود ، یادگار ایوان با عظمت کسری را با فرش بهارستان و ترنج زر وترهٔ زرین و زر مشت افشار ، که با سقوط مدائن همه بر باد و بتاراج رفته بود ، تجدید می کرد . و رسوم واعیاد دربار خلافت ، با وزیران ایرانی و با جامه و کلاه و زر و زیور خاص ایرانیان ، بار دیگر خاطره های مردهٔ عهد شکوه وجلال تیسفون را در بغداد زنده می کرد .

این مایه شکوه و جلال خیره کننده بود که بغداد را در آن روزگاران «قبلهٔ زائران» و «کعبهٔ آمال جهانیان» ساخته بود . شهری که بارگاه خلیفه بود ، از اکثر عالم‌اسلام باج می گرفت ودر زروزیور ومکنت و نعمت می‌غلطید. اما اینهمه ثروت که این شهر « هزار و یکشب» را در زیبایی و جلال

خلیفهٔ بغداد

غرقه می کرد از کجا می آمد؟ از غارت مردم. زیرا، عباسیان هر چند تعصب وخشونتی را که مروانیان نسبت بموالی داشتند رها کردند و سیاستی تازه پیش گرفتند، اما در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته همچنان بشیوهٔ خلفای شام، حرص وطمع زیاده می‌ورزیدند.

ازهمین راه بود، که در اندك زمان مال بسیار فراز آوردند. چنانکه ابوالعباس سفاح، اولین خلیفهٔ بنی‌عباس وقتی مرد، از وی جز نه‌جبه و چهارپیراهن وپنج شلوار و چهارطیلسان وسه مطرف خز نماند. امامنصور که بجای او نشست چندان در گرد کردن مال‌حرص ورزید که پس ازمرگ، نزدیك ششصد هزارهزاردینار ازوی باز ماند ودرهنگام مرگ، فرزند خود مهدی را گفت که من ترا درین شهر چندان مال فرازآورده‌ام که اگرده سال نیزخراج بتونرسد، ارزاق سپاه ونفقات ومخارج ثغوررا بدان کفایت توانی کرد. مکنت‌وثروت هارون رانیز خوداندازه نبود باچندان باددستی ونوشخواری‌وزربخشی که درکتابها ازاونقل کرده‌اند، پس‌ازمرگش بیش‌از نهصدهزارهزار درهم ازاو باقی‌ماند. از امین ومأمون نیز، داستانهایی نقل کرده‌اند که حکایت ازثروت ومکنت سرشار افسانه‌آمیز آنها دارد.

این مایه مکنت وثروت خلفاء البته ازرعایت عدل وانصاف‌فراز نمی‌آمد، برای آن تاراج کردن تازی ودهقان و کندن وبردن‌اموال دیه وشهرلازم بود آن «مهدی» که درپایان روزگار بنی‌امیه، داعیان خراسان ظهوراورا بمردم غارت زده وستمدیده مژده میدادند، درعهد بنی‌عباس پدیدآمد اما هیچ ازآن ظلم و بیدادی که جهان راپر کرده بودنکاست وآن همه امید که مردم ستمدیدهٔ عراق وخراسان‌ببنی‌هاشم

داشتند . باروی کار آمدن بنی‌عباس همه یکسر بر باد رفت ، این آرزو، که دولت بنی‌هاشم در بین همهٔ مسلمانـان ، آن عدالت ومساوات را کـه بنی‌امیه از میان برده بودند ، دوباره برقرار سازد ، چون نقش سراب محو و ناپیدا گشت. حرص و آزمنصور وهارون، ورشوه‌خواری و نادرستی عمال آنها ، همچنان روزگار حجاج‌بن‌یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره‌زنده می کرد. تمام‌امیدها و آرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی‌امیه را، واداشته بود تابنفع عباسیان سر بشورش بردارند ، ازجور و بیداد وحرص و آز خلفای بغداد ، نقش سراب بود. دربخارا، بروزگارابوالعباس ، شریك‌بن‌شیخ‌المهری که قیام کرده بود می گفت که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بـدان نکردیم تا شاهد این خونریزیها و بیدادیها باشیم. سرکشی‌ها وشورشهای پی‌درپی که ازجانب کسانی چون سنباد واستادسیس ومقنع درخراسان و ماوراءالنهرروی می‌داد بسبب همین خونریزیها و بیدادگریها بود . قیام خوارج ، که بهر چند گاه‌در گوشه‌یی سر بشورش برمی‌آوردند ، و شورش یوسف البرم که قصداوچنانکه خود می گفت فقط ، امر بمعروف و نهی‌ازمنکر بود، همه نشان‌میداد که آن‌بیدادگریها وتبهکاریهای‌روزگار بنی‌مروان هنوز تمام نشده بود وبقول بعضی‌محققان[1] هنوزبسیار بودند کسانی که دراین روزگار می گفتند :

---

۱ ـ مقصود ، Van Vloten وان‌فلوتن محقق معروف هلندی است درکتاب Recherches sur la Domination arabe P69 وهموست که‌این بیت‌راازاغانی (ج۱٦ ص ٨٤) نقل‌کرده ،

یالیت‌جوربنی مروان عاد لنا ولیت‌عدل بنی‌العباس فی‌النـ

ای کاشکی بیداد مروانیان بازمی گشت .

وکاشکی عدل عباسیان بدوزخ می‌رفت .

واین خود چندان عجب نبود. زیراهمه‌جا عمال خلیفه سیاست خشن وجابرانه‌یی تعقیب‌می کردند که پیوسته برنارضایی‌مردم‌می‌افزود وازاین‌حیث اوضاع بادورهٔ بنی‌امیه چندان تفاوت نداشت .

بازرگانان‌وتوانگران رادرشهرها امراء وحکام‌غارت‌میکردند، و درراه‌ها وبیابانها راهزنانیکه باآنها بی‌ارتباط نبودند. کشاورزان و برزگان رادردهات خداوندان ملك یغما می کردند و درشهرها عمال خلیفه می‌دوشیدند . روزگار پیشه‌وران وحتی‌سپاهیان نیز ازین بهتر نبود. آنها نیزطعمهٔ جور وبیدادوزراء وامراء طماع بی‌بندوباربودندو فریاد اعتراض کسی بگوش خلیفه نمیرسید .

برای‌تأمین مخارج هنگفت دربارخلیفه که درعیاشی‌وولخرجی مستغرق بود مردم مجبور به‌پرداخت انواع خراجها بودند . هزاران دودمان ، درمانده وپریشان میشد تاخلیفه در پایان یکشب‌مستی بتواند باران جواهر ودینار برشاعران ومطربان‌وساقیان ومسخرگان خویش نثار کند . خون صدهامعصوم ریخته میشد تاخدمتگزاران‌خلیفه‌بتوانند سفرهٔ رنگین خودرا بالوان نعمتها بیارایند .

بخشش‌هایی که بخلفا نسبت داده‌اند غالباً چنان خارج ازحدو قیاس است که انسان رادرصحت روایات بشك می‌اندازد . چه بسا که برای یك حرف رکیك زننده دهان یك شاعردلقك را از در و گوهر انباشته‌اند . چه‌بسا که بخاطریك بیت مدح ، ساز وجامه وبنده وملك بگویندگان فرومایه و گداچشم بخشیده‌اند . هادی خلیفه ، بیکی‌از

چاکران خود «چهارصد اشتربار کرده بزروجامه» می‌بخشید ورشید بیك شاعرچهارصد جامه ازجامه‌های خاص خودعطامی کرد. وزراء نیز ازاینگونه گشادبازیها بر کنار نبودند. بزرگواریها ودرم‌بخشی‌هایی که ببرمکیان و خاندان سهل‌نسبت داده‌اند ، شگفت‌انگیز و خیره کننده است . و این زرپاشی‌ها و درم‌بخشی‌ها نشان می‌دهد که وزیران نیز مانند خلفا درجمع مال وخواسته هیچ بعدالت وانصاف نمی‌توانسته‌اند پای‌بند باشند .

دولت عباسیان

حقیقت آنست که دولت عباسیان ، خود دولت غدر وخیانت بود . دولت آنها حاصل رنج و سعی موالی وآزادگان خراسان بود اما آنها هیچ ازاین یاران فداکار خویش بسزا قدر دانی نکردند ، سهلست تمام کسانی‌را که در راه آنها فداکاری کرده بودند ، بغدر و خیانت هلاك کردند. ابوسلمهٔ خلال ، با آنهمه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد بسبب بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد . ابومسلم نیز، که در واقع دولت عباسیان پرورده و آوردهٔ او بود، از بدگمانی وبدسکالی آنها در امان نماند . برمکیان از آنها همین سزارا دیدند و خاندان سهل نیزازاین سرنوشت شوم غم انگیز رهایی نیافتند .

این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان، بجای پروردگان ویا پرورندگان خویش کردند شگفت انگیز است . با اینهمه سبب عمدهٔ آن گربزی وهشیاری خلفای عباسی بود، که آن را تا حد بدبینی می‌کشانیدند . و در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود نیز روی بر نمی‌گاشتند . شاید نیز اینکارها را

تا حدی سبب آن بود، که می‌خواستند بدان، عامهٔ مسلمانان را راضی کنند. چون، مسلمانان واقعی، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه وابومسلم، که متهم بعقاید غلاة وزنادقه و اهل تناسخ بودند، البته خرسند نبودند. جاه وحشمت خاندان برامکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت زیاده از حد قدرت وعظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود.

بنابرین، خلفای آل‌عباس؛ که برخلاف بنی‌امیه سیاست عربی را رها کرده بودند، این ایرانیان را نیز درحد خاصی نگاه می‌داشتند و بهنگام ضرورت آنها را کنار می‌نهادند، تابدان وسیله، اعتمادعامه‌را جلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنهارا تهدید کند، قبل از وقوع چاره نمایند. در هر حال، هرچندبا روی‌کار آمدن عباسیان افسانهٔ «دولت عرب» که‌امویان تحقق آن را درسر می‌پروردند، با تأسیس وایجاد «شهرهزارویکشب» مثل رؤیاهای «هزار و یکشب» محو و ناپدید شد لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد، یکسره دولت خراسانی باشد. از این سبب بود که نسبت بوزیران و پروردگان نام‌آور ایرانی‌خویش نیز ابقا نکردند. و داستان برامکه شاهد این دعویست.

برمکیان

این برمکیان از بزرگان و نام آوران بلخ بودند. نیاکان آنها، معبد نو بهار را که پرستشگاه بوداییان آن شهر بود اداره می‌کردند. زمین‌های وسیعی نیز که باین پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود. حتی از آن پس نیز که نیاگان‌این خاندان‌آیین‌بودارا رها کردندو بدین‌مسلمانی‌در

آمدند قسمتی از این زمین‌ها همچنان در تصرف آنها ماند.

نوبهار، که در بلخ پرستشگاه مردم بود، البته چنانکه از نام آن نیز برمی‌آید از آن بوداییان بود. معهذا بعدها در افسانه‌ها و قصص سعی کردند آنرا از آتشکده‌های مجوس بشمارند. در باب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیفهای شگفت‌انگیز آورده‌اند که البته‌از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، بخوبی برمی‌آید که این معبد آتشکدهٔ زردشتی نبوده است، معبد بودایی بوده است.

باری، این برمکیان، چنانکه از قصه‌ها و افسانه‌ها برمی‌آید مقارن اوایل قرن اول هجری بآیین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند ودرباب این ارتباط با خلفای اموی درکتابها قصه‌های عجیب آورده‌اند که شگفت انگیز و باور نکردنی است. در هر حال، بعد از سقوط امویـان، خالدبن برمك از نام آوران این خاندان بابوالعباس سفاح پیوست و مقام وزارت یافت. در دورهٔ ابوجعفر منصور نیز همچنان مقام خویش را داشت وفرزندانش دردرگاه عباسیان برآمدند وجاه ومقام یافتند وکارهای بزرگ همه در دست آنها بود. از آنمیان یحیی بن خالد، که پرورندهٔ هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندانکه، اندك اندك همه‌کارها بر دست او میرفت وخلیفه را جز نام نبود. فرزندان او، فضل وجعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بدست آوردند، و چنان همه کارها را بدست گرفتند که هر کس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت ازکار باز میماند ودر اندك زمان بر کنار میرفت. این قدرت وعظمت که یحیی وفرزندانش درربار هارون بدست آوردند، ناچار

خشم ورشك درباریان را می‌انگیخت . خود سریها و نافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را بستوه می آورد . واینهمه ، سبب میشد که بدخواهان وحسودان هرروز گستاخ تر شوند وآنها را متهم بکفروالحاد وطغیان وفساد بنمایند . جود وبزرگواری آنها نیز نمیتوانست زبان طاعنان و بدسگالان را ببندد و ناچار اسباب وجهاتی پدید آمد که سقوط و نکبت آنان راسبب گشت . درسال ۱۸۷هجری جعفر را بفرمان هارون کشتند و ازکسان و یاران او نیز بسیاری را بحبس و شکنجه کشیدند و حتی فضل و یحیی نیز بزندان افتادند و بعذابهای الیم دچار آمدند . ثروت ومکنت بسیار وبیحساب آنها نیز همه مصادره شد وکسانی که یك روز دراوج ثروت و نعمت بودند، روز دیگر بنان شب حاجت داشتند .

این نکبت وسقوط شگفت انگیزکه خاندان توانگر ومقتدر و با حشمت برمکیان را چنین گرفتار فقر ونامرادی کرد ، در سراسر دنیای اسلام آوازه وشهرتی غم انگیز در انداخت و همهٔ جهان را در شگفتی وحیرت افکند . ازین‌روعجب نیست که داستان پردازان وقصه سرایان ، در باب این حادثهٔ شگفت انگیز روایتهای عجیب و افسانه آمیز آورده باشند . واز همین روست ،که سراسر تاریخ برامکه از قصه‌ها وافسانه‌های شگفت انگیز و اغراق آمیز آکنده است [1] و بسا

۱ــ برای اطلاعات بیشتر در باب خاندان برمکی ر.ك: تاریخ برامکه بامقدمهٔ مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب گرکانی که اکثر روایات مهم را درآن جمع کرده است .و نیزرجوع شود، رساله محققانهٔ Bouvat باین عنوان ، Les Barmecides d'apres les historiens Arabes et Persanes Paris 1912

قصه های لطیف بدیع دلاویز که در باب این خاندان در کتابها و تاریخهای کهن باز مانده است. چنانکه، در قصه های « هزار و یکشب» سیمای جعفر برمکی جلوه‌یی خاص دارد. در بسیاری ازین داستانهای لطیف پریوار، جعفر نیز مانند مسرور خادم، همه جا حریف و ندیم خلیفه است و چنان می نماید، که همهٔ کارهای دستگاه خلافت بردست این وزیر محتشم و متنفذ ایرانی است. در آن شبگردیها و عشرت جویی‌ها، که هارون خلیفه را درین « شهر هزار ویکشب» گرد کوی و بازار و کنار دجله ومیان نخلستانها، همه جا در جنب و جوش نشان می دهد، جعفر برمکی همه جا همراه است. و داستان ثروت وجلال وعشرت جویی وشاد خواری خلیفه و وزیران و در باریان او درین قصه‌های دلاویز «هزار و یکشب» جلوه وانعکاس بارز دارد. واشارتی نسبت به نکبت وسقوط برامکه نیزدرطی قصه‌های این کتاب آمده است [1].

باری خاندان برامکه دردولت عباسیان، قدرت وحشمت بسیار داشته‌اند. وشاید بهمین سبب بدسگالان وحسودان بسیار هم، بطعن ودق وهجو وسب آنها می‌پرداخته‌اند. ازین روست که آنها رابزندقه وبددینی متهم می کرده‌اند وبکفرومجوسیت منسوب می‌داشته‌اند. در اینکه نیاگان آنها آیین بودا داشته‌اند جای شك نیست اماتمایل بمجوسان زرتشی وعلاقه به‌احیاء آتش پرستی که به آنها نسبت داده‌اند، قطعاً مردود است. واینهمه را دشمنان و بدخواهان این خاندان ساخته‌اند و

۱ــدر باب احوال جعفرودیگر برامکه آنگونه که در داستانهای «هزار و یکشب» آمده‌است رجوع شودبه کتاب Bouvat که ذکر آن گذشت ص ۱۲۱ــ۱۲۰

بسیاری راثین ، بعدازنکبت وسقوط آنها پرداخته‌اند تا اقدام هارون رادر فرو گرفتن وبر انداختن آنها موجه جلوه دهند . معهذا ، شك نیست که قدرت وحشمت آنها ممکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگهداشته باشد. و ازین رو بعید نیست که آنچه در باب سبکسریهای فضل بن یحیی درخراسان گفته‌اند و بعضی داستانهای دیگر که درباب مظالم یحیی وجعفر آورده‌اند درست باشد .

در هر حال قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایهٔ شگفتی واعجاب است . ثروت بی‌پایان وباد دستی وزرپاشی آنها نیز افسانه آمیز بنظرمی‌آید چنان می‌نماید که تسلط آنها براموال احیاناً بیش ازخود خلیفه بوده‌است بطوریکه،چندان برخزانهٔمملکت مسلط بوده‌اند که اگرخلیفه خود اندك مالی حاجت داشته است، بی‌آنکه ازآنها دستوری باشد نمی‌توانسته است بدست‌بیاورد .

والبته ، وقتی خلیفه می‌دید که این خاندان محتشم وتوانگر ، بیش از خود او بر تمام امور وشؤون ملك تسلط دارند ، خویشتن را در برابر قدرت و عظمت آنها نا چیز می‌دید . وهمین احساس ضعف وحقارت ، او را بدشمنی وآزار آنها وا می‌داشت .

ابن خلدون این نکته را درست می گوید که : « موجب تباهی وپریشانی‌کار برمکیان این بود که آنها در همهٔ شؤون مملکت‌استبداد یافته بودند وبرهمهٔاموال دولت مسلط گشته بودند . تا جاییکه‌هارون اگر برای خود چیزی از بیت المال می خواست میسرش نمی شد . آنها بروی‌چیره گشته بودند ودر فرمانروایی با او انباز گشته بودند. چندانکه با بودن‌آنها خلیفه‌درامور مملکت‌اختیاری وتصرفی نداشت.

مآثر و آثار آنها افزونتر و آوازهٔ آنها بلندتر و مشهور تر بود . در همهٔ کارهای دولتی بزرگان خاندان خود را گماشته بودند و بنیاد دولت خویش را بدینگونه آباد واستوار نگه می‌داشتند . وزارت و امارت و وفرمانروایی وحتی‌دربانی‌خلیفه وهمهٔ امور اداری ونظامی وهر آنچه بشمشیر وقلم وابسته بود در دست آنها قرار داشت »[1] .

اما این وزیران هوشمند ، تنها باین اکتفا نمی کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند . بسا که میخواستند آیین مسلمانی‌را نیز دستخوش اندیشه‌ها و پندارهای خویش دارند . گویند برامکه رشید را بر آن وا داشتند که درجوف کعبه آتشدانی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند . رشید دانست کـه باین اشارت می خواهند در کعبه بنیاد آتش پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند . این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید . [2] با توجه باین نکته که برامکه ظاهراً بودایی بوده‌اند نه زرتشتی ؛ درین روایت می‌توان تردید کرد ، لیکن اینگونه روایات‌نشان میدهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خـویش لحظه یی غفلت نمی کرده‌اند . [3]

۱ــ مقدمه، ص ۲۰ چاپ اروپا ۲ـ الفرق بین الفرق، ص ۵۸

۳ـ گمان آتش پرستی درحق برامکه قطعاً خطاست نه فقط نام آنها که‌لقب متولیان نوبهاربودائیان بلخ بوده است گواه‌این معنی است بلکه از این نکته‌هم که خالد برمکی در امارت طبرستان حکومت مصمغان را که مقام روحانی مهم در دماوند داشته است منقرض نمود ، این مطلب تأیید میشود. نیز ، ر ک ،
Marquart: Eranshähr. P 124

سقوط برامکه

داستان سقوط برمکیان را تاریخ نویسان و داستان‌پردازان با آب و تاب شاعرانه‌نوشته‌اند. چه آه‌های سرد گله آمیز که در نکبت وسقوط این خاندان از میان لبهای خاموش و پر تمنای شاعران و نویسندگان طماع گذشته ، بیرون تراویده است ! کوشیده‌اند نکبت وسقوط این خاندان را بمثابهٔ فاجعهٔ بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند .

درین میان آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه ثروت وجلال افسانه‌وار آنان دیدهٔ هارون خلیفهٔ زردوست عشرت جوی را خیره کرده است و بدان وا داشته است که بمصادره و استصفاء اموال آنان فرمان دهد . مال بخشی‌های با فراط وخود سری‌های بیرون‌از حد فرزندان یحیی نیز ناچار رشك وغیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است .

برامکه ، چنانکه از روایات و حکایات منسوب بدانها ، بر می‌آید در بذل مال راه افراط می‌رفته‌اند . با آنکه حکایاتی که در باب بخششهای افسانه وار آنان ذکر شده است، از اغراق‌های شاعرانه خالی نیست میتوان گفت ثروت و مکنت بی نظیر آنها برای جلب و تحریك حسد خلیفه کافی بوده است . خاصه که دشمنان و بدسگالان کوشش داشته‌اند که ذهن خلیفه را درحق آنان مشوب نمایند . ازین رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود ، برای تأیید این نکته قرائنی می‌توان بدست آورد . ابن اثیر آورده است که چون جعفر برمکی کاخ بزرگ خودرا ساخت و بیست هزار هزار درهم در آن کار خرج کرد بداندیشان این خبر را بخلیفه رسانیدند و گفتند وقتی جعفر برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد ، سایر نفقات و مخارج او

تا چه حد خواهد بود ؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آنرا بغایت بزرگ شمرد[۱] .

ازروایات آشکارا برمی آید که رشید ثروت بیکران و شهرت کم‌نظیر آنان‌را بدیدهٔ رشك می نگریسته است. از اسحق بن‌علی بن‌عبدالله عباس ، نقل کرده‌اند که گفت هارون روزی درباب برمکیان با من سخن می گفت «گفتم ای امیرالمؤمنین ، چنین می‌نماید که تو بمال و نعمت آنان بدیدهٔ رشك می‌نگری . ایشان را تو خود برآورده‌یی و بدین پایگاه رسانیده‌یی . آنچه می کنند بفروجود تست ، آنها بندگان و چاکران تواند دربارهٔ آنان هرچه خواهی توانی کرد . رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تومی‌پنداری . من اکنون، بطفیل ایشان زنده‌ام ... چندان ملك ومال که ایشان دارند از فرزندان من کس ندارد. درینصورت چگونه توانم در حق آنان نیکدل و نیك‌بین باشم؟»[۲]

این روایت نشان میدهد که هارون ، چگونه ثروت وجلال این خاندان را مدتها درعین خشم وسکوت بدیدهٔ رقابت و حسادت می‌دیده است . جهشیاری نیز داستانی نقل میکند که مؤید این نظر است می‌نویسد : «چون یحیی دریافت که رشید را بر وی حال دگرگونه گشته است ، برنشست وبخانه یکی ازهاشمیان که باوی دوستی داشت برفت ودرکار خود با او رای زد. هاشمی گفت : خلیفه بگرد آوردن مال‌واندوختن خواسته میل‌بسیاردارد واورا فرزندان‌بسیاردررسیده‌اند وخواهد که آنان نیزصاحب ضیاع وعقار گردند . کسان توهمه ضیاع

۱ـ ابن اثیر ، ج ۵ ص ۱۱۴ چاپ مصر

۲ـ العقدالفرید ، ج ۵ ص ٦٦ چاپ مصر

وعقار بسیار دارند و بداندیشان تو نزد خلیفه ، برضد آنان سخنها همی گویند . اگر در مال ومکنت آنان نظر کنی و آنرا بفرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی و باشد که تو و یارانت از گزند و آزار او درامان مانید»[1]

ازاین قراین پیداست که سبب نکبت وسقوط برمکیان جز آن نبوده است که هارون می خواسته است اموال آنان را مصادره کند درواقع مصادره واستصفاء اموال درآن زمان بسیار متداول بوده است وخلفاغالباً امرا ووزراء رابیهانه‌های ناچیزحبس ومصادره‌میکرده‌اند، قبل ازبرامکه وبعدازآنها نیز بارهاخلفا وزیران خودرا بطمع‌تحصیل مال درزندان بازداشته‌اند وشکنجه کرده‌اند.

بااینهمه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان در داستانی عشقی جستجو کرده‌اند و قصه‌یی شگفت‌انگیز درین باب آورده‌اند . می‌نویسند: «رشید عباسه خواهرخودرا وجعفر بن یحیی رابغایت‌دوست داشتی‌و بی‌این دوصبر نتوانستی کرد وجمع‌ایشان دریك مجلس بی‌مجوز شرعی ازغیرت دوربود . خواهررابزنی بجعفرداد بشرط آنکه‌درمیان ایشان جزنظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی وایشان هردوخالی بودندی . وهردوجوان وبغایت پاکیزه صورت ومتناسب اطراف ، هم‌دردارالخلافه فرصتی طلبیدند وباهم‌جمع آمدند ، پسری دروجود آمدآن پسر را درمکه فرستادند ، تا رشید نداند ونوبتی دیگرمواقعه کردند پسری‌دیگرحاصل شداوراپیش‌برادر فرستادند بامعتمدان. و گویند عباسه رادر سر باکنیزکی جنگ‌افتاد

۱ـ تاریخ الوزراء ، ص ۱۷۹ طبع مصر ۱۹۳۸

و اورا بزد ، کنیزك از آن غصه حال باهارون بگفت . هارون کینهٔ عظیم دردل گرفت وعزم حج کرد وچون بمکه رسید حال تفحص نمود وهردو کودك راحاضر کردند وبدید پس هردورا در چاهی انداختند وچاه را پوشانیدند وچون ازحج بازگشت برامکه رابرانداخت »[1]

این داستان عشقبازی عباسه باجعفر برمکی رابسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند آخر نه در آن مایهٔ افسانه وخیال بیش ازحقیقت است؟ ازین روست که درباب آن افسانه‌ها دلکش پرداخته‌اند[2]

اما حقیقت آنست که ، ازمورخان معتبر کسانیکه این حادثه‌را ذکر کرده‌اند آن راعلت اصلی نکبت برامکه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی ازاسباب سقوط ونکبت آن‌خاندان پنداشته‌اند . ابن‌خلدون ، در صحت این روایت ، بسختی تردید می کند و آن را مجعول و موضوع می‌داند وشأن هارون خلیفه را ازین سخنان برتروفراترمیشمرد[3] در واقع ، عباسه خواهرهارون ، چنانکه ازاخبار وروایات برمی‌آید سه بارشوهر کرده است وهرسه شوهرنیز پیش‌ازخود او مرده‌اند. و بهمین

۱ـ تجارب‌السلف ص ۱۵۱

۲ـ چنانکه در۱۷۵۳ میلادی داستانی بزبان‌فرانسوی بنام Abbâsa منتشر شد ودرسال۱۹۰٤ میلادی نیزکتابی بنام Lss Nuits de Bagdad بزبان‌فرانسوی انتشار یافت . جرجی زیدان نویسندهٔ مصری هم این حکایت را بصورت داستان تاریخی نوشته استکه معروف شده است (رك ، مقالهٔ Horovitz ، درچاپ جدید دائرةالمعارف اسلام جزء۱)

۳ـ مقدمه ، ص ۱۹ ببعد

سبب بوده است که ابونواس شاعرظریف خوش سخن ، برسبیل طیبت شعری هجوآمیز ودلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هر کس رامی‌خواهد بهلاکت رساند اورا باعباسه تزویج کند. اماکسانیکه درشرح دیوان ابونواس ، نام شوهـران عباسه را آورده‌اند ، از جعفرنام نبرده‌اند و پیداست این روایت تزویـج اورا باجعفردرست نمی‌شمرده‌اند[۱] .

درهرحال ، ظاهراً این داستان ، ازرنگ افسانه خالی نیست . بنظرمی‌آید که آن راساخته باشند تاسبب‌نکبت‌وسقوط خاندان‌برمکی را درقصه‌یی که باافسانه‌های دلاویزاین شهر «هزارویکشب» مناسب و سازوارباشد نقل کرده باشند . وازاین رو مایه ومضمون داستان را از سر گذشت جذیمهٔ ابرش وخواهراو گرفته‌اند.

باری داستان‌عباسه ، که ابن‌خلدون نیز درصحت آن‌تردیددارد افسانه‌یی بیش نیست . برای نکبت وسقوط برمکیان هیچ‌لازم نبوده است که آنان ، گناهی کوچك یابزرگ مرتکب شده باشند. آیاثروت بیکران شگفت‌انگیز آنان که چشم‌خلیفه راخیره کرده بودنمیتوانسته است به‌تنهایی گناه بزرگی برای آنان بشمار آید ؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفررا کشت وفضل ویحیی راسالها دردخمه‌های تاریك زندان شکنجه داد. درواقع قتل جعفروحبس پدر وبرادر او بهانـه‌یی

---

۱ ـ قطعهٔ ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۰) :

الا قل لامین الله وابن القادة الساسه
اذا ما ناکث سر ك ان تفقده راسه
فلا تقتله بالسیف و زوجـه بعباسه

بود برای آنکه اموال موجود آنان بتصرف خلیفه در آید اما چون گمان می‌رفت مبالغ هنگفتی از زر وجواهر آنان ازدسترس غاصبان دورمانده است لازم بود فضل و یحیی راسالها درزندان نگهدارند وبافشار وشکنجه آنچه را گمان می‌رفت پنهان کرده‌اند بازستانند.

- حکایتی دربن باره ، در کتابها آورده‌اند که این دعوی راتأیید می‌کند . می‌نویسند : خلیل بن هیثم که رشید اورا بزندانبانی یحیی وفضل گماشته بود ، حکایت کرد که مسرورخادم با گروهی‌ازچاکران نزد من آمد وبایکی‌ازچاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که‌مگر خلیفه باآل برمك برسرمهر آمده است و کس فرستاده است تا ازآنها دلجویی کند . مسرور مرا گفت که فضل‌بن یحیی را بیرون آور چون فضل پیش وی ایستاد گفت‌امیرالمومنین می گوید که ترافرموده‌بودم تاهمه اموال را بما تسلیم کنی و می‌پنداشتم که این‌کار را کرده‌ای . اکنون بیقین دانسته‌ام که مالی‌بسیاری برای خودنگهداشته‌ای. مسرور را فرمودم که اگروی رابر آن مالها واقف نگردانی دویست‌تازیانه‌ات بزنند . فضل گفت‌ای اباهاشم هرچه ترا فرمان داده‌اند انجام ده . مسرور گفت‌ای ابالعباس صواب آن‌بینم که مال رابرجان مقدم‌نداری که اگرآنچه مأمورم بجای آرم ترسم کــه جان توبرود. فضل سر برآورد و گفت ای اباهاشم ، هرگز به‌امیرالمؤمنین دروغ نگفته‌ام و اگر همه جهان مــرا بودی و مرا میان خروج از دنیا و خـوردن تازیانه‌یی مخیر کردندی خروج ازدنیارا برگزیدمی وامیرالمؤمنین این می‌داند وتو خود نیزمی‌دانی که ماعرض خودرا بابذل مال‌مصون

می‌داشتیم چگونه امروز مال را ببهای عرض نگهداریم؟[1]

ازین قرار برمکیان فدای نخوت وغرورخویش ورشك وآزخلیفه شده‌اند وخطاست آنکه گمان برند، داستان پیوند وارتباط بین جعفرو عباسه سبب عمدهٔ نکبت آنها بوده است. درست است که این قصه را ظاهراً از روی داستان جذیمه ابرش ویا قصه‌هایی نظیر آن ساخته‌اند، اما شك نیست که ازمزاج تندو طبع سودایی هارون اینگونه کارها دور نبوده است. خاصه که هم درداستانهای «هزارویکشب» وهم در تاریخها و روایتها، از اینگونه بهانه جویی ها وتند خویی‌های کودکانه مکرر بدین خلیفه نسبت کرده‌اند.

بوزینهٔ زبیده

ازجمله آورده‌اند، که هارون بوزینه‌یی را مقام امارت داد. چنانکه سی مردازدرباریان وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند. وبامر خلیفه «او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او بر نشستندی. هر کس که بخدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست بوس کند و خدمت و ... آن بوزینه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود»[2] داستان این بوزینه، پاره‌یی حکایات را که در باب نرون وکالیگولا جباران روم نقل کرده‌اند بخاطر می آورد. این بوزینه تعلق بزبیده داشت که خاتون خلیفه بغداد بود. وچندان، در اکرام وتعظیم آن مبالغه میرفت که، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی توانستند کرد، یکی ازین امیران، نامش یزیدبن مزید شیبانی این بوزینه‌را بکشت.

۱ـ مروج‌الذهب، چاپ پاریس ج ٦ ص ٤٠٩ ـ ٤٠٨

۲ـ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۹۲

ومرگ او بر هارون وزبیده گران آمد وشاعران زبیده را بدان تعزیتها گفتند وجای آن بود ![1] واینهمه از کژ طبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد ، که برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است . از اینگونه هوسبازیهای کودکانه هیچ ابا نداشته است .

بااینهمه کژرایی وتندخویی ، سرداران وبزرگان درگاه خلیفه را گرامی می‌داشتند وازاو فرمان می‌بردند . نه آخر ، هرچه داشتند از جاه ومال طفیل هستی او بود . در حقیقت ، این امیران وبزرگان، برای رضای خلیفه ازهیچ رسوایی وزبونی ننگ نداشتند ؛ کشتن دشمنان خلیفه وغارت کردن مال مردم ، اگرمایهٔ رضای خلیفه بود ، درنظر-شان هیچ عیبی نداشت واینهمه پستی و زبونی را در راه تقرب بخلیفه تحمل می کردند زیرا وزارت و امارت ، هرچند دورانش کوتاه بود اما ثروت ومکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد .

برامکه وعلویان

این امیران و عاملان در جایی که بامیری و کارگزاری می‌رفتندبرای کسب‌مال ومکنت از هیچ جنایتی خود داری نمی کردند . اینان ، همه جاعنان گسیخته وخودکامه بودند و با جان ومال مردم هرچه می خواستند میکردند . ازین‌رو ، مردم نیز هرجافرصتی وبهانه‌یی بدست میآوردند سر بشورش بر میداشتند . و این فرصتها و بهانه‌ها نیز همیشه بر اثر ناخرسندیها بدست میآمد .

چنانکه مردم دیلم وطبرستان برای‌رهایی ازمظالم عمال‌خلیفه، بریحیی‌بن عبدالله‌حسنی گردآمدند وبرعامل‌خلیفه بشوریدند .داستان

---

۱ ــ زهرالاداب‌قیروانی‌ج۴ص۱۰۸، ونیزرک:رسالة الغفران معری‌ص۳۹۲

این یحیی مثل سرگذشت برادرانش غم انگیز و شگفت آمیزست. چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری کشته شدند، «یحیی بترسید وبدیار طبرستان ودیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت اومشاهده کردند معتقد شدند ودانستند که لایق امامت است، مردم براو جمع شدند واو را شوکتی وعدتی حاصل شد، ورشید از این قضیه متفکر گشت. فضل بن یحیی بن خالدبن برمك را با پنجاه مرد بطبرستان فرستاد و گرگان وطبرستان باوداد. چون آنجارسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخط رشید. چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند.رشید رااین معنی مناسب آمد وامان نامه‌یی جهت‌او نوشت وقضاة وعلما واکابر بنی‌هاشم‌را گواه گرفت وآنرا باتحف وهدایا بیحیی‌فرستاد ویحیی با فضل بخدمت رشید رفت. رشید در اول مجلس او را اکرام کرد وبعد از آن بحبس‌فرستاد ودر نقض امان ازفقها فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه. فی‌الجمله رشید یحیی بن عبدالله را کشت»[1] واین واقعه سبب شد که حکومت طبرستان یك چند دردست برمکیان بماند.

در واقع‌رفتار برمکیان، نسبت بسایر وزیران وامیران، بیشتر با عدل وانصاف توأم بود. با اینهمه شك نیست که قسمتی از ثروت و مکنت بی‌کران افسانه آمیز آنان نیز از همین راه غارت وستم گرد می‌آمد. چنانکه‌نوشته‌اند، هارون‌الرشید، ولایت طبرستان‌بمحمدبن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان

۱- تجارب‌السلف ص۱۳۸

را بزور می‌خریدند و ستم‌ها و ناروایی‌ها می کردند . هر جا دختری خوبروی نشان می‌یافتندبقهروستم می‌خواستند و«ازخوف فضل وجعفر کس را زهرهٔ آن نبود که ظلم ایشان برهارون عرض دارد» .

اما حقیقت آنستکه خلیفه ، خود از اینگونه غارتگریها و ناروایی‌ها پر بیخبر نبود . چون

علی‌بن عیسی

درین تاراج و بیدادی که وزراء وحکام وامراءپیشه گرفته‌بودندهمواره سهمی نیز بخلیفه فرستاده میشد . چنانکه ، وقتی فضل‌بن‌یحیی برمکی را که یك‌چنددر خراسان ولایت وحکومت‌داشت ،بازخواند وخواست تا علی بن عیسی‌بن ماهان را بجای او فرستد « با یحیی [برمکی] بگفت ورأی خواست . یحیی گفت علی مردی جبار وستمکار است ، و فرمان خداوندراست...رشید برمغایظهٔ یحیی ، علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست بر گشاد ومال بافراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی ومنهیان سوی یحیی [برمکی] می‌نبشتند و او فرصتی نگاه داشتی وحیلتی‌ساختی تا چیزی از آن ، بگوش رشید رسانیدی ومظلومی‌پیش کردی تا ناگاه درراه پیش خلیفه آمدی والبته سود نمی‌داشت تاکار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس‌از علی تظلم کندآن کس‌را نزدیك وی [یعنی نزدیك علی] فرستد ویحیی وهمهٔ مردمان خاموش‌شدند علی خراسان وماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز وسیستان ، بکند وبسوخت و آن ستد کز حدو شمار گذشت . پس ، از آن مال ، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش ازو کس نساخته بود ، ونه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیك بغداد رسید نخست

آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و بتعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمك راو پایمردی علی عیسی می کرد رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه یی که از خراسان رسیده است ؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشاند و بیستانید ، تا هدیه پیش آرند ودلهای آل برمك بطرقد ، ومقرر گردد خاص وعام را که ایشان چه خیانت کرده اند که فضل بن یحی [برمکی بدان وقت که در خراسان بود] هدیه آن مقدار آورد از خراسان ، که عاملی از یك شهر بیش از آن آرد وعلی چندین فرستد . این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمك ودولت ایشان بپایان خواست آمد . دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست . ویحیی [برمکی] ودو پسرانش را بنشاند وفضل ربیع وقوم دیگر و گروهی بایستادند وآن هدیه‌ها را بمیدان آوردند هزار غلام ترك بود بدست هریکی دو جامهٔ ملون از ششتری وسپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس ، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد بدست هر یکی جامی زرین یاسیمین پر از مشك وکافور وعنبر واصناف عطر وطرایف شهرها و صد غلام هندو وصد کنیزك هندو بغایت نیکورو وشارهای قیمتی پوشیده وغلامان تیغهای هندوی داشتند ... و کنیزکان شارهای باریك در سفطهای نیکوتر از قصب ، وبا ایشان پنج پیل نر آوردند ودو ماده نران با برگستوانهای دیبا و آینه‌های زرین وسیمین ومادگان با مهدهای زر و کمرها وساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه ، واسبان گیلی ودویست اسب خراسانی

با جلهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین وهزاراشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده ، در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و مهد ، بیست با مهدهای بزر ، و پانصد هزار و سیصد پاره بلوراز هردستی وصد جفت گاوو بیست عقد گوهر سخت قیمتی وسیصد هزارمراوید ودویست‌عددچینی‌فغفوری از صحن و کاسه وغیره که هریك‌از آن درسرکار هیچ پادشاهی‌ندیده بودند ، ودو هزار چینی دیگرازلنگری و کاسه‌های کلان وخمره‌های چینی کلان وخرد وانواع دیگر وسیصد شادروان ودویست خانه قالی و دویست خانه محفوری . چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد ودهل وبوق بزدند آن چنانکه کس مانندآن یادنداشت ونخوانده بود ونشنوده ، هرون‌الرشیدروی سوی‌یحیی برمکی کرد و گفت این‌چیزها کجا بود در روزگارپسرت فضل ؟ یحیی گفت زندگانی امیر دراز باد این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق وخراسان . هرون‌الرشیدازین‌جواب سخت طیره شد چنانکه آن‌هدیه بروی منغص شد وروی ترش کرد وبرخاست از آن خضرا برفت»[۱].

این پاسخ دلنشین که یحیی داد البته مایهٔ شرم وتشویر خلیفه گشت . اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان وعراق ودیگر شهرها ، بغارت مشغولست .لیکن هم خلیفه بود که‌دست علی را گشاده کرده بود تا هرچه می‌خواست می کرد .

با اینهمه تنها این علی بن عیسی نبود که خانهٔ مردم را می کند

۱ــ تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر فیاض ، ص ۴۱۸ــ۴۱۶

تا خزانهٔ سلطان آبادان دارد. بیشتر عاملان وامیران املاك و ضیاع مردم را می‌ستدند و مال و خواستهٔ رعایا را بغارت می بردند. این کارگزاران و گماشتگان، در واقع، مقام خویش را ازخلیفه باجاره میگرفتند ودر مدت ولایت خویش ازهیچگونه بیداد وستم روگردان نبودند.

خلیفه نیز جز بطمع آنکه احیاناً دسترنج تبهکاریهای چندین سالهٔ آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند هرگز مؤاخذه‌شان نمی‌کرد. مردم، در زیر بار جور و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده میشدند. برای این مردم در ماندهٔ ستمدیده‌یی که خلیفه آنانرا بیك مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخس می‌فروخت، هیچ امیدی نبود. ازین رو بود که، هرجا مدعی تازه‌یی سر برمی‌آورد، مردم دعوت او را اجابت می‌کردند.

حمزة بن آذرك

چنانکه وقتی حمزة‌بن آذرك برضد این‌نارواییها که می‌رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند» درخراسان و سیستان و کرمان بسیاری ازستمدیدگان دعوت اورا با شوروعلاقه اجابت کردند دربارهٔ این حمزه وجنگهای او آنچه درکتابها آمده است پریشان و شگفت‌انگیز ودرهم است.

دلاوریهای او که سالها بیم و وحشت دردل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیرحمزه» شده باشد. نوشته‌اند که او ازنسل زوبن طهماسب بود.[1] بسیاری ازکسانی نیزکه با او بودند،

۱ــ تاریخ سیستان ص ١٥٦

ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آنستکه در قیام این خوارج، ایرانیانی که ازدستگاه خلافت ناراضی بودند ، باعربان همداستان میشدند و هرگزملاحظهٔ برتریهای نژادی درمیان نبود . خاصه که بیشترخوارج لازم نمی‌دانستند خلیفهٔ مسلمانان ازعرب و قریش باشد وهمین‌امرموجب انتشارمبادی وتعالیم آنها درمیان ایرانیان بود .[۱]

دربارهٔ آغازکارحمزه چیزروشنی درتاریخها نیست. مینویسند که او در دورهٔ حکومت علی‌بن عیسی برخراسان ، درسیستان برخاست گفته‌اند که «یکی از عمال آنجا بی‌ادبی‌ها کرد حمزه‌عالم بود وبراو امرمعروف کرد ،آن عامل خواست که اورا تباه کند، آخر عامل کشته شد[۲]»فرمانروایی علی‌بن عیسی درخراسان با ظلم وقساوت‌بسیار توأم بود. ازاین‌رودرهرگوشه برضد اوشورش وآشوبی برخاست اما خوارج چون قیام برحکومت جائر را واجب می‌دانستند در مخالفت

۱ـ خوارج که درعهد بنی امیه خطری بزرگ بودند ، در دورهٔ عباسیان چندان جنب وجوش نداشتند وفتنه آنها نیز دوام نمی‌یافت. درباب مذهب واصل ومنشاء آنها بین اهل تحقیق خلاف هست درهرحال درامر خلافت آراء خاصی شبیه بنوعی جمهوری طلبی داشته‌اند و از حیث صلابت درعقیده هم شبیه بفرقه پیوری تین بوده‌اند . برای اطلاعات بیشتری درباب آنها ر . ك ، عمرابوالنصر، الخوارج فی‌الاسلام طبع بیروت ۱۹٤۹ ــ نیز رجوع شود بقسمت اول کتاب ، Wellhausen: Die Reliogiospolitischen oppositionpartein 1901 وهمچنین بمقالهٔ «خوارج» در Shorter Encyclopaedia of islam P 246 که درآن‌ازمآخذتازه‌تر هم نام رفته است .

۲ــ تاریخ سیستان ص ۱۵٦

خویش بیش‌ازسایرفرقه‌ها تعصب نشان میدادند .

داستان جنگهای حمزه در کتابها بتفصیل آمده است .مینویسند که وقتی عامل خلیفه از بیم او ازسیستان گریخت حمزه «مردمان سواد سیستانرا همه بخواند و بگفت یك درم خراج ومال بیش بسلطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت. ومن ازشما هیچ نخواهم و نستانم که من بریکجای نخواهم نشست»[۱] عمال خلیفه با آنکه بارها دربرابر روی بزانودرآمدند هرگز ازتعقیب وی نمی‌آسودند . جنگهای بسیاررخ داد وبسیاری شهرها چندین‌باردست بدست گشت . دراینگونه حوادث، هردوطرف خشونت وقساوت بسیار نشان میدادند. خوارج درشهرها وقریه‌ها برهیچکس ابقا نمیکردند وحتی کودکان دبستان را نیزازدم تیغ می‌گذراندند ودولتیان نیزازآنها انتقام‌سخت میکشیدند .گاه کودکان را بامعلم در مسجدها محصور میکردند و مسجد برسرایشان فرومیاوردند[۲] دربعضی جاها نیز خانه‌ها راآتش میزدند، ومردی را بر دودرخت که بهم میآوردند می‌بستند وسپس آن دودرخت راهی گشودند، تا پارهٔ ازآن برهردرختی بماند...[۳] خلیفه و یارانش را، بلکه هرکس را نیزکه راضی بحکم خلیفه بود کشتنی می‌دانستند[۴] وازاین روکسانیکه ازفرمانروایی جابرانهٔ علی‌بن‌عیسی وفرزندان اودرخراسان ناراضی بودند، بهیاری حمزه برخاستند .

۱ــ همانجا ص ۱۵۸

۲ــ تاریخ بیهق ، ص ٤٥

۳ــ کامل ، ج ٥ ص ۱۰۲ چاپ مصر

٤ــ مقالات اشعری ج ۱ ص۱٦٥، طبع مصر

وقتی کارخوارج درخراسان بالا گرفت علی‌بن عیسی در این کار فـرو ماند. ناچار نامه‌یی بهارون نوشت و وی را «آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختن‌هـا همی کند وهمه عمال این سه ناحیت را بکشت ودخل برخاست ویکدرم و یکحبه ازخراسان و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید»[۱]

قیام خوارج درخراسان چنان مایهٔ بیم و نگرانی خلیفه شد که برای فرونشاندن آن بتن‌خویش روانهٔ آندیار گشت درری علی‌بن عیسی که‌مورد سخط واقع شده بود باتقدیم هدایا وتحف اورا راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد درحالی که کار ازکار گذشته بود. جوروبیداد علی‌بن عیسی خراسانرا چنان برآشفته بود که بـآسانی آرام وسکون نمیپذیرفت. این مـوج طوفان‌خیزخشم وسرکشی که‌درخراسان وسیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را بسختی تهدید میکرد وخلیفه خود مایهٔ این همه نارضائیها را که بیداد عاملان بود میدانست و نمیخواست چارهٔ درستی بجوید. درنامه‌هایی که ازگرگان بعنوان امان نامه واتمام حجت برای‌حمزه فرستاد میتوان این نکته را بخوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه بوعد ووعیدهای خلیفه داد نشان میدهد که خشم و نارضایی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب اینگونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است ومخصوصاً ازآن بخوبی برمی‌آید که این خشم و نارضایی‌برای فرقه‌هایی نظیرخوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه بخلیفه چنین مینویسد که « آنچه از جنگ من بـا

۱ــ تاریخ سیستان ص۱۶۰

کارگزارانت بگوش تورسیده است نه از آن است که من درملك باتوسر منازعه دارم یا رغبتی بدنیا در دلم باشد که بدینوسیلة بخواهم بدان دسترس یابم ودرین کار برتری ونام وآوازه نیز نمیجویم. حتی با آنکه بدسیرتی عمال تودررفتار با کسانی که تحت حکم وولایتشان هستند ، برهمه آشکاراست وآنچه آنها ازریختن خونها وربودن مالها وتبهکاریها ونارواییها پیش گرفته اند معلوم همگانست من بسرکشی ، برآنها پیشی نجسته ام وگمان میکنم آنچه ازحال خراسان وسیستان وفارس وکرمان بتورسیده است مرا از سخن درین باب بی‌نیاز میکند»[1] در این‌زمان آتش خشم ونفرت چندان بالا گرفته بود که فرونشاندن آن آسان بنظر نمی‌رسید با مرگ خلیفه همچنان خراسان درچنگال آشوب ونا امنی رنج میبرد وهرروز برای اظهارنارضایی خویش بهانۀ تازه‌یی می‌یافت. حتی رافع‌بن لیث را که عرب بود چون برضد دربار خلیفه درسمرقند سربشورش برآورد مردم یاری کردند وداستان قیام اودر تاریخ معروف است .

این خشم ونومیدی که دردورۀ هارون براثر بیرحمی وعیاشی و تجمل پرستی اوفزونی میگرفت سرانجام ایرانیانرا بچاره جوییهای تازه برانگیخت . گویی هنگامیکه بغداد درظلمت و سکوت «شبهای عربستان» مست رؤیاهای شیرین وغرورانگیز خویش بود درخراسان وسیستان وطبرستان وآذربایجان سپیده دمیده بود .

درپشت باروهای سربفلك کشیدۀ دارالخلافه ماجراهای «هزار ویکشب» رخ می‌داد ، امیران و وزیران بدستبوس « بوزینگان

۱ــ تاریخ‌سیستان، ص۱۶۶

امیرالمؤمنین» مفتخر می‌شدند ، توانگران و بزرگان بخدمت وطاعت بندگان خلیفه مباهات میکردند . شاعران ومسخرگان ومتملقان و دروغ گویان بازار گرمی داشتند. طلاهایی که‌ازاطراف واکناف کشور بعنوان خراج وهدایا مثل سیل ببغداد می آمد مانند باران برمطربان وشاعران وخنیاگران و دلقکان و عیاران شهر فرو میریخت . برین خوان یغمائیکه جور واستبداد خلفا در بغداد گسترده بود ترك وتازی ودهقان شریك بودند. در کنار گرسنه چشمان‌عرب آزمندان عجم‌جای داشتند، هر که در بغداد بود وبادرگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت ازین تاراج وچپاول بهره‌یی میبرد.

در درگاه خلیفه

درین میان دهقانـان و بزرگزادگان ایران بی آنکه علاقه خود را بگذشتهٔ ایران فراموش کنند نقشه‌های خویش رادنبال می کردند. اینان که به« ایران » و «تاریخ ایران» بیش‌از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه میداشتند باز خواب «احیاء مجدوعظمت» گذشته خویش رامی‌دیدند امامردم ایران که بارهاقربانی بلهوسی‌های آنها گشته بودند طبعاً چندان موردالتفات آنها واقع نمی‌شدند.

برامکه که بزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثـروت بیکران افسانه آمیز خود را مدیـون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما درهنگام بخشش‌ها ونامجوئیها ، آنهاهرگزایرانیها را بردیگران مقدم نمی‌داشتند .

خالدبرمکی که چندی برطبرستان حکومت‌میکرد وقتی‌معزول شد واز آمل قصدکوچ وبازگشت کرد «بازاریی‌بکنار رودبارایستاده

بود گفت الحمدلله از ظلم توخلاص یافتیم ، این حال باخالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاوردند گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرامعزول نکرد گردن بازاری بفرمودزد»[۱]

تمام وزرا وامرائی که به بندگی خلیفه تن درداده بودند، درین فجایع ومظالم شرکت میکردند، دهقانان ایرانی نیز درین مورددست کمی ازبزرگان عرب نداشتند .

آنها اگر برضدمنافع خلیفه بکوشش برمیخاستند محرك واقعیشان فقط منافع شخصی بود، هنوزحوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه بشیوهٔ عهدساسانی» را ازلوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. ازین رو بود که برای ایران وبنام ایرانیان گاه وبیگاه کوششهایی می کردند.

سقوط بغداد و قتل امین بوسیلهٔ ایرانیان نمونه‌یی از اینگونه کوششها بود. ازوقتی که هرون برامکه را برانداخته بودبزرگزادگان ایران قدرت ونفوذ خودرا دردولت اسلام ازدست داده بودند .

یاری کردن مأمون وجنك کردن باامین در واقع بهانه‌یی بود برای آنکه این بزرگزادگان ایران باردیگر قدرت ونفوذازدست رفتهٔ خودرا دردستگاه خلافت بدست آورند.

خاندان سهل

معذلك قتل امین بدست طاهر، قوم عرب را از برتری جویی خویش نومید نکرد . چندی برنیامد که با آغازخلافت مأمون تمام قلمرو خلافت ازشورش وانقلاب بهم برآمد.

نفوذ وقدرتی که فضل بن سهل وبرادرش حسن درردربار مأمون

۱ تاریخ طبرستان ج ۱ ص۱۸۷

یافته بودند رشك و کینهٔ اشراف عرب را برضد ایرانیان بشدت تحریك ساخته بود. در آنجا مأمون کورکورانه تحت نفوذ وسیطرهٔ فضل در آمد[1] وازکار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بردستگاه حکومت، عربانرا سخت ناخرسند می‌کرد. خاصه که خاندان سهل اززرتشتی‌های نومسلمان بودند ودراسلام شهرت وسابقه‌یی نداشتند.

وقتی مأمون بتحریك واصرار فضل، حکومت عراق را که پس از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی باز گرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی و نگرانی افزونی یافت. در بغداد آوازه درافتاد که فضل بن سهل برمأمون چیره گشته است واورا از کسان و یاران جدا کرده ودرخانه‌یی بازداشته است. واکنون خودکارهارا بدست گرفته وبرای وهوای خویش حکومت می‌راند این اندیشه مخصوصاً مایهٔ بیم ونگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد میترسیدند که آنها بحیله وقوت، خلافت را از خاندان عباس بخاندان علی منتقل کنند، حکایتی که تاریخها درین باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این کاررا مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می‌نویسند که فضل روزی «بایکی ازارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت ازابومسلم بیشترست او گفتا بومسلم دولت ازقبیله بقبیله رسانید وتو ازبرادر به برادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد ازقبیله بقبیله رسانم.»[2]

بدینگونه درعراق بیشتر مردم از فرمانروایی حسن نگرانی داشتند و این نگرانی موجب

همه‌جا دورش

۱- Muir Caliphate p 495

۲- تاریخ گزیده ص ۳۱۲

انقلابها گشت . بزودی در عراق و جزیره وحجاز و یمن شورش‌ها و آشوبها پدید آمد . امراء ومتنفذان در نصیبین ومیافارقین و آذربایجان و ارمنیه سر بشورش برآوردند . ابراهیم‌بن موسی در یمن قیام کرد و محمدبن جعفر برحجاز استیلا جست عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت وزیدبن موسی باو پیوست[۱]

درین میان وضع کوفه ازهمه‌جا سخت‌تر وخطرناکتر بود. این شهر بی‌آرام فتنه‌جو که درهرزمان برای قیام بنفع آل‌علی‌حاضر بود[۲] یکسره تحت سیطره ونفوذ یك راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده‌بود وی یك‌علوی را که ابن‌طباطبامی گفتند چندی بخلافت برداشت وسپس او را مسموم کرد ودیگری رابجای اونشاند. وسرانجام شورش اوبیاری هرثمه فرونشست اماچندی بعدبغداد صحنه‌حوادث‌خونین‌دیگر گشت.

در بغداد

بغداد ازچندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها باحکومت وولایت چون بازیچهٔ‌خوار مایه‌یی رفتارمیکردند: هرروزبا کسی بیعت میکردند وهرلحظه براو میشوریدند. ضعف وفتورحکومت ، آنانراسخت گستاخ وچیره کرده بود حتی ازتاراج شهر وآزارمردم دریغ نمی‌ورزیدند . کار رهزنی و تبهکاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان وزنانرا آشکارامیربودند اگرازکسی پول گزاف بوام‌یاصله مطالبه میکردند اوجرئت نداشت ازدادن آن امتناع کند . اگربخانهٔ کسی میرفتند وزن وفرزندش را بزور می‌بردند او نمی‌توانست در برابرآنها مقاومت کند . بساکه

۱- تاریخ یعقوبی ج۳ص۱۷۳

۲- Muir , Catiphate p 496

دهکده‌یی را غارت می کردند ومال و حشم ومتاع وظرف آن را در بازار بغداد می‌فروختند، بسا که ازمسافران و بازرگانان و کشتی‌ها باج مطالبه می کردند و آنها جز پرداخت چاره‌یی نداشتند.

بدینگونه بغداد، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی میکرد. طاهر بن حسین، فاتح بغداد که درمیان سپاهیان نفوذ وقدرتی بسیارداشت ازین انتخاب ناراضی بود. هرثمة بن اعین سردار عرب نیز که درفتح بغداد بمأمون خدمت کرده بود برضد وی بتحریك پرداخت. عباسیان بغداد این انتخاب را نشانهٔ ضعف مأمون و واستیلای فضل میشمردند وعلویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی میشمردند. حسن بن سهل که عربان بغداد بتحقیر او را «مجوس‌زاده» میخواندند، چون ایرانی وشیعه بود، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را بخود جلب کند. ازین رو آشوبها و شورشها قطع نمیشد. حبس هرثمه ومرگ او درخراسان وضع حکومت او را تا اندازه‌یی تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود. انتخاب علی بن موسی بولایت عهد مأمون نارضایی علویان راکاست اما عباسیان بغداد را بخشم آورد آنها ازبیم آنکه دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را بخلافت برداشتند. جنگ و آشوب بسیار گشت، بغداد باز صحنهٔ کشتارها وهرج ومرج‌ها گشت. بااین حال مأمون همچنان درمرو بسرمی‌برد وازین وقایع غافل بود و نسبت باعراب خونسردی و بی‌اعتنایی شگفت‌انگیزی نشان میداد.

در واقع براثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی، درین ایام ضعف قوم عرب بنهایت رسید. بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می‌آمدند

واز بی‌التفاتی‌های او نسبت بخویش شکایت میکردند . یك عرب‌شامی درراه پیش‌مأمون آمد و گفت:«ای امیرهمانطور که بایرانیان‌خراسان مینگری بعربان شام نیزعنایت‌فرما»بدینگونه بی‌عنایتی دربارهٔ‌اعراب سیل خشم و نارضایی‌آنانرا برمیانگیخت . وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود وشاید نقشه‌ها واندیشه‌هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود .

دربغداد هرروز بهانه‌یی برای آشوب بدست‌شورشگران می‌افتاد اما مأمون ازهمهٔ این حوادث بی‌خبر بود . مردم بغداد بامارت حسن راضی‌نبودند واینهمه فتنه برای طرد وعزل اورخ میداد لیکن«هرگاه که فتنه ظاهرشدی فضل‌بن سهل ازمأمون پوشیده می‌داشت و میگفت آن فتنه‌ها جهت علویان است[۱]».

بازگشت ببغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد وعجب‌آنستکه علی‌الرضا بود که حقایق‌را برای‌وی روشن کرد واو را از وخامت اوضاع آگاه نمود . در واقع اوضاع عراق سخت آشفته‌بود. واکنون ولیعهد ناچار بود بخلیفه اعلام کند که وزیرش فضل ذوالریاستین بسیاری ازحقایق را از وی مکنوم داشته است . حسن برادرفضل عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهرفاتح بغداد که بهترازهر کس‌می‌توانست بر آن اوضاع‌مسلط باشد درسوریه‌تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی ازین‌حوادث مامون رابیدار ونگران کرد. چندی‌بعد فضل وزیررا ، هنگامی که بامأمون عازم عراق بود در حمام سرخس

۱ـ تاریخ گزیده ص۳۱۲

کشتند و کشندگان مدعی شدند که مأمون آنها را بدین کار واداشته است . پس‌از آن علی‌الرضا نیز درطوس ، بسبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت [1] درهمین اوقات حسن‌بن سهل والی‌عراق نیز دیوانه شد واورا بزنجیر بستند و درخانهٔ خویش بازداشتند[2]

خلیفه ، پس‌از آن ببغداد درآمد وبراوضاع تسلط یافت . ازین قرارمأمون که چندی باتکاء وحمایت ایرانیان باعربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره ازبیم ایرانیان بدانها پناه برد...

اماوقت گذشته بود. هنگامیکه خلیفه می‌خواست خطری راکه خلافت‌وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل‌شده بود . زیرا ، مأمون طاهربن‌الحسین را بخراسان فرستاده بود تاهم کشندهٔ برادر را ازپیش چشم خویش دور دارد وهم اوضاع پریشان و آشفتهٔ آنجا را آرام وقراری بخشد. طاهر نیزدرین کارکامیاب شد اما داعیهٔ استقلال یافت .

وی ، که درهرحال ، خلیفه رارهین منت خویش می‌دیدیکروز نام خلیفه را ازخطبهٔ جمعه انداخت وبدینگونه استقلال خود را اعلام کرد . هرچند روز بعد ناگهان مرد اما خراسان بدینگونه ازچنگ خلیفه بدررفت ومأمون‌ناچارشد فرزندان طاهررا بامارت آنجابنشاند ودرواقع فرمانروایی خاندان طاهررا برخراسان تصدیق نماید.

بدینگونه در پایان دو قرن ایرانیان توانستند دیگربار دولتی تازه‌پدیدآورند وآشکارا درقسمتی ازایران باستقلال فرمان برانند.

۱ــ مروج، ج ۲،ص ۳۳۳ چاپ مصر
۲ــ ابن‌خلکان، ج ۱ ،ص۱۹۹

۸

بانگ رستاخیز

رستاخیز ایران

با قتل امین وخلافت مأمون، عرب دیگر قدرو منزلت خود را ازدست داد . درست است که از آغازخلافت عباسیان عرب را قدری وشأنی نبود، اما بازدرین دوره ، خلفای بغداد، آنها را بکلی بکناری ننهاده بودند. دربعضی اموربا آنها مشورت میشد وبعضی مناصب بآنها واگذارمیگشت . اختلاف امین و مأمون، که دست وزراء وامراءِ عرب وایران درآن دخالت داشت سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایرانی بود و خراسانیان اورا یاری میکردند . وازآن پس عرب، دیگردر درگاه خلافت قدروشأنی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه وجلال تیسفون کهن بود، مانندخود تیسفون عرب را بچشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان وترکان، اندك اندك دررسیده بودند وجاه وحشمت تازیان راباز گرفته بودند. درروزگارمأمون، وجانشینان او، بغداد دیگرشهری عربی بشمار نمیآمد . آن خودستایی ها و بزرگواریها که «فاتحان» دوقرن پیش داشتند، دیگر نزد «موالی» بغداد خریدار نداشت. دولت عرب درواقع زوال یافته بود ونوبت دولت فرس فرازآمده بود .

درپایان این دوقرن که چون شبی دیرپای وخاموش اما آگنده از گناه وجنایت بسر آمده بود ، آخر بانگ خروس بر آمد. ودرپی این بانگ خروس چهرهٔ صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی ، هرچند صبح کاذبی بیش نبود خندهٔ صبح صادق را درپی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، ازخروج مازیار وبابك که در بلاد طبرستان و آذربایجان وعراق بداعیهٔ استقلال برخاستند ، و هرچند هدف روشنی نداشتند وبجایی نیز نرسیدند اما سعی آنها مبدء طلوع دولت طاهریان وصفاریان گشت وازین روست که قیام آنان را باید ، نوید رستاخیز ایران شمرد .

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون درخراسان وبغدادجلال وقدرت پدرش هارون وبرادرش امین را بارث فراچنگ آورده بود، و در آن «شهرهزارویك شب» زمانی به نوشخواری وشادکامی، وزمانی ببحث ومناظره می‌پرداخت، ازبلاد ایران بیش‌وکم اخبارملال‌انگیز میرسید.ودراکثراین بلاد ایران، اندیشهٔ استقلال جویی پدیدآمده بود وسرکشان سربرآورده بودند .

بازگشت مأمون ببغداد سبب شد که در خراسان فرصتهای تازه‌یی بدست استقلال جویان بیفتد . چنان بنظر می‌آید، که شکست کسانی مانند سنباد واستادسیس ومقنع ، که داعیهٔ دینی داشتند ، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی ازقید عربان ، تا وقتی که درآن بویهٔ وصلت ملك نباشد،ودهقانان وبزرگ‌زادگان در

آن دست اندرکارنباشند ممکن ومفید نخواهد بود[۱] واینك، باپیروزی مأمون برامین، دهقانزادگان ایران، گمان میکردند فرصتی مناسب بدست آمده است. با قدرت وجلالی که خاندان طاهر درخراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگربزرگان و بزرگ زادگان بلاد ایران نیزاحساس کردند که‌نوبت دولت آنها نیزفراز آمده‌است. بدینگونه،در بلادی چون طبرستان و آذربایجان وخراسان، شاهزادگان وامیران اندك اندك فرصت ملك‌جویی یافتند. ازین‌رو، ازاواخر دوران‌خلافت هارون تاروزگارمعتصم اوضاع آذربایجان وطبرستان وخراسان مایهٔ نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا ، اوضاع خراسان را بادیدهٔ دقت و مراقبت می‌نگریستند ، کانون مقاومت دشمنان خلافت بشمال وغرب ایران‌منتقل گردید . کوههای بلند وراههای دشوار این حدود،اندیشهٔ این سرکشی‌ها وشورشها رادرمردم ایران تقویت می‌کرد. ازین رو مدتها؛ مردم این نواحی باتازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند وسالها بامسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

درطبرستان، مردم‌نسبت بتازیان نفرت و کینهٔ خاصی‌میورزیدند چنانکه درسال۱۶۰ هجری، مردم امیدوارکوه ، ازبیدادکارگزاران خلیفه بستوه آمدند. فرمانروایان آنها که و نداد هرمزد ، و سپهبد شروین ومصمغان ولاش بودند آنهارا برضد تازیان شورانیدند وبدان

۱ـ رك : Spuler : Iran in Frueh—Islamischer Zeit ص۵۹، ودرین‌کتاب اطلاعات ومعلومات مفیدی درباب اوضاع ایران در قرن های نخستین عهد اسلام میتوان یافت .

سبب در اندك زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. دریك روز ، مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنان را بباد کشتار گرفتند .

گذشته از اعراب ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمهٔ نفرت و کینهٔ مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی ازایرانیان که بعقدزناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی‌آوردند و بدست مردان می‌سپردند تا آنها را بکشند[1] چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند . بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در ارادهٔ این مردمی که آشکارا باهرچه متعلق بعرب بود ستیزه میکردند : خللی پدید آورد . آخر ، بس مدتی نبود که یزیدبن مهلب سردارعرب در گرگان سوگند خورده بود که ازخون عجم آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کردو نانش هم خورد. کسانیکه درین بلادهنوز حادثه‌یی ازاینگونه رافرایادداشتند البته نمی‌توانستند دل از کینهٔ تازیان بپردازند. این نفرت و کینهٔ شدید مردم نسبت به‌دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دورهٔ مأمون و معتصم مازیار را باندیشهٔ استقلال طلبی انداخت ....

خرم دینان

امادرآذربایجان وضع دیگرگونه بود. جاودان ابن‌سهل وبابك آیین خرم دینان را تازه کرده بودند واین شورش خرم دینان در آنجا نه‌فقط دین تازیان و دستگاه خلفارا تهدید میکرد بلکه برای شاهزادگان وامیران ایرانی نیز که

۱ـ تاریخ طبرستان، ج ۱ ص،۱۸۳

همواره ببهانهٔ دین زرتشت مردم را برضد عربان و بنفع خویش فـراز میآوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرّمی که ظاهراً بازماندهٔدین مزدك بود وهنوزدر گرگان ودیلمان و آذربایجان وارمنستان وهمدان و دینور و ری و اصفهان عدهٔ بسیاری از پیروان آن وجود داشتند با اندیشهٔدهقانزادگان وامیرزادگان جهان جوی که خواب احیاءدولت ساسانیان را میدیدند ساز گار نبود . بـدین جهت بود کـه اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن وفرو نشاندن این نهضت با خلیفهٔ تازیان‌همداستان بودندچنانکه‌برای مبارزه‌بااین خطر ، این‌ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی بـا دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌یی تردید نکردند . عبث نیست که افشین شاه‌زاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرّم دینان بجان پذیره آمد و هم بـدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی‌بیاری بابك برنخاست واو نیزجز وعده ونوید یاری دیگری از بابك نکرد .

مدتها بود که خرم دینان بر ضد تاریان برخاسته بودند اماقبل ازظهور بابك کار خرم‌دینان هرگز کاری دشوار وخطر ناك تلقی‌نشده بود . خرم دینان ظاهراً باقیماندهٔ پیروان مزدك بودند که از قهرو سخط نوشیروان جسته بودنـد و پرویز و جانشینانش نیز چنان سر گـرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قهر وقمع آنها غافل مانده بودند .

درروزگاراسلام‌مقارن‌عهدمهدی خلیفهٔعباسی، این‌خرم دینان‌سر برآوردند و مانند سایر فرقه‌ها نیز ، سعی کردند خون ابومسلم را

بهانهٔ خویش نمایند . نوشته‌اند که «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ عام خوانند با خرم دینان دست یکی کردند و گفتند بومسلم زنده است ما ملك بستانیم و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند و تا ری بیامدند ، حلال و حرام را یکی داشتند وزنان را مباح کردند ومهدی نامه نبشت باطراف بعمر بن العلا که والی طبرستان بود [که] دست یکی کنید و بحرب ایشان روید. برفتند و آن جمع پراکنده شدند ودر آنوقت که هرون الرشید بخراسان بود بار دیگر خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان.. ومردم بسیاری از ری وهمدان .. بیرون آمدند و با این قوم بپوستند وعدد ایشان بیش از صدهزار بود. هارون عبدالله بن مبارك را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز شدند .»[۱] اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد ، خرم دینان قبل ازظهور جاودان و بابك نیز همواره درشهرها وروستاها آشکارا شورش میکرده‌اند و آیین خویش را ترویج مینموده‌اند .

اختلاف روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدك مربوط بوده‌است؟ منابع موجود درین باب بقدری اختلاف دارند که مشکل بتوان در آنها جواب روشنی برای این سؤال یافت . خاصه که همهٔ آنها باتقالید و تعصبات دینی وسیاسی آمیخته است. مقدسی دربارهٔ آنها مینویسد که «ازریختن خون، جز درهنگامی که علم طغیان برافرازند خود داری میکنند. بپاکیزگی بسیار مقیدند. با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر در می آمیزند و

۱– سیاستنامه ص ۱۷۳ چاپ خلخالی .

اشتراك زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند[1]».

ابن‌الندیم، خرّمیه رااتباع مزدك میداند ومیگوید که مزدك بپیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی‌لذت باشند ودر خوردنی ونوشیدنی برخود سختی روا ندارند ؛ دوستی ویاری را پیشه سازند وبا استبداد مبارزه نمایند. زنان وخانواده‌ها را مشترك بدانند. با اینهمه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بر نمی‌آیند. و سپس در بارهٔ بابك گوید که اوجنگ وغارت و کشتار را درمیان آنان رواج داد وپیش‌ازآن خرم دینان باین‌چیزها آشنا نبودند[2].

خواجه نظام الملك در سیاستنامه بالحن غرض آلود کسی که می‌خواهد با طنی‌ها وخرمیان را در يك شمار آورد می‌نویسد: «اما قاعدهٔ مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترك شریعت‌بگفته چون نماز وروزه وحج وزکات وحلال داشتن خمر ومال وزن مردمان، وهرچه‌فریضه است ازآن دور بوده‌اند[3]». درباب‌سبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد بلعمی مینویسد: «مردمان جوان ودهقانان وخداوند نعمت که‌ایشانراازعلم نصیب نبود ومسلمانی اندر دل ایشان تنك بود وشرایع اسلام وروزه و حج وقربان و غسل جنابت‌برایشان گران بود.. وازمناهی خدای‌عزوجل دست بازداشتن،

۱ـ البدء والتاریخ ج ٤ ص ۳۱ ـ ۳۰
۲ـ الفهرست ص ٤٨۰ ـ ٤٧٩
۳ـ سیاستنامه ص ۱۷۷

ایشانرا خوش نمی‌آمد ، چون در مذهب بابك این همه آسان یافتند اورا اجابت کردند وتبع او بسیارشد .»[1] ابن اثیرمیگوید که : «ایشان ازفروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر ودختر را بنکاح خویش درمی‌آورند وآنانرا بهمین جهت خرمی می گویند و بآیین تناسخ معتقدند و گویند که روح ازحیوان بغیرحیوان نقل میکند[2]» . اعتقاد به تناسخ چنانکه ازاکثرمنابع برمی‌آید یکی ازارکان عقاید خرم دینان است . شگفت است که بیشترفرقه‌هایی که بعد از اسلام برضد تازیان برخاسته‌اند بآیین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند . سنباد و استاد سیس ومقنع نیز بتناسخ معتقد بودند. درواقع آیین تناسخ‌دستاویز تمام کسانی بودکه میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته‌قلمداد کنند ویادگار دیرین دلاوران کهن رازنده دارند . دوستان وپیروان بومسلم باین اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گرد وی جمع میشدند و یاران جاویدان بن سهل بگمان آنکه روان او ، درتن بابك درآمده است ازیاری بابك دریغ نمی ورزیدند .

آیا این عقیدهٔ تناسخ وسیله‌یی بوده است که نهضت بابك رانیز مانند قیام مقنع ، باخاطرهٔ ابومسلم مربوط کنند؟ دورنیست . خواجه نظام‌الملك میگوید:«ابتدای سخن ایشان آن باشدکه بر کشتن‌ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشندهٔ اولعنت کنند وصلوات دهند بر مهدی فیروز وبر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که اورا کودك دانا

۱ــ نسخه خطی ولعمی
۲ــکامل ابن‌اثیر در حوادث سال ۲۰۱

خوانند و بتازی الفتی‌العالم [۱]» . آنچه ارتباط این فرقه را باابومسلم تأیید می کند روایتی است که دینوری درباب نسب بابك ذکرمیکند. وی مینویسد : «مردم در نسب و آیین او اختلاف کرده اند آنچه نزد ما درست بنظر می‌آید آنستکه او ازفرزندان مطهربن فاطمهٔ بنت ابو مسلم است وفاطمیه که ازفرق خرمیه هستند بهمین فاطمه دختربومسلم منسوبند نه فاطمه دختر پیغمبر (ص) [۲] .

بابك

اما این بابك که بود ؟ بیشترمطالبی که درمنابع موجود دربارهٔ اوآورده‌اند غرض آلود وافسانه آمیزاست . ازینرو بدشواری میتوان ازورای غبار افسانه‌ها سیمای واقعی اورا دید . تاریخ نویسان مسلمان کوشیده‌اند خاطرهٔ اورا تیره وتباه کنند ، وازتعصب ، سعی کرده‌اند سیمای اورازشت و ناپسند جلوه دهند . نهضت اوظاهراً در بین عامه طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان وبزرگان نبود و چون وی درصدد احیاء عقاید مزدکی بود ناچار مسلمانان نیز نمی توانستند آنرا تحمل کنند .

افسانه هایی که درباب اوجعل کرده‌اند بخوبی نشان میدهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته اند نام بابك را آلوده نمایند بدینگونه قسمت‌های مهم‌تاریخ بابك وخرّمدینان درظلمت ابهام فرو رفته است. معذلك‌ازآنچه‌باقی‌است پاره‌یی‌نکته‌های جالب بدست‌میآید .

۱ـ سیاستنامه ص ۱۷۷ درباب جاویدان‌ابن سهل واخبار او ، وهمچنین در باب بابك خرم دین رجوع شود بکتاب « بابك خرم دین » بقلم آقای سعید نفیسی‌که تمام روایات مربوط بآنها را در آن‌کتاب جمع ونقل‌کرده‌اند

۲ـ اخبارالطوال ص ۳۳۸

دربارهٔ تبار و نژاد بابك اختلاف است . دینوری مؤلف «اخبار الطوال» بالحنی که کاملا میتواند انسانرا مطمئن کند اورا ازفرزندان «مطهر» دخترزادهابومسلم میشمرد . معذلك مؤلف الفهرست ، ازقول کسی که اخبار بابك راجمع آورده است میگوید که : «پدرش مردی روغن فروش ازاهل مداین بود . بحدود آذربایجان رفت ودرقریه‌یی بنام بلال آباد ازروستای میمد مسکن گرفت . وی روغن درظرفی میریخت و برپشت میگرفت ودرقریه‌های آنروستا آمدوشد میکرد...[1]» نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سمعانی نام پدر بابك‌رامرداس [2]نوشته است. نکته‌یی که درروایت «الفهرست» جلب توجه میکند اصراریست که بـرای رسوا کردن بابك بکار برده اند . پدر اورا «روغن فروشی ازاهل مداین» ومادرش را «زنی یك چشم که مدتی با مرد روغن فروش بحرام گرد آمده بود » معرفی کرده‌اند . دراین روایت آثار غرض و کینهٔ راویان آشکارست .

روایات مجعول

در دنبالهٔ این روایت داستان شگفت انگیز افسانه‌آمیزی درباب کودکی بابك آورده‌اند . مینویسند که:«گویند روزی مادربابك بیرون رفت ودرپی‌پسرمیگشت بابك‌درآنزمان گاوهای‌مردم را بچراگاهی میبرد.مادر،وی‌را درزیر

۱ـ الفهرست ص ۴۸۰

۲ ـ این نام‌که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «داس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب‌ترین نامی است‌که دشمنان‌بابك میتوانسته‌اندبرای پدر اوبیابند پدر ضحاك را نیز بعضی مرداس خوانده‌اند ـرك ZDMG 4,423

درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سروی خون می‌تراوید چون بابك از خواب بر آمد دیگر اثری از خون ندید دانست که دیری بر نخواهد آمد که کار پسر بالا گیرد ...» این افسانه نیز که داستانهایی از قبیل افسانهٔ «دانیال و بخت النصر» را بخاطر میآورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابك را مثل یك غول «مردم خوار» و «خون آشام» معرفی نمایند. در روایات دیگر نیز کشتارها و خونریزیهایی را که شده است با اغراق و مبالغه بسیار نقل کرده‌اند.

مسعودی میگوید: «در طی این بیست ودوسالی که قیام بابك بطول انجامید بکمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤساء وسایر طبقات مردم بقتل رسید[1]» در جوامع الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمانرا کشته بود»[2] نظام‌الملك می‌نویسد: «از جلادان او یك جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی وشش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حربها کشته‌اند» [3] در اخباری که راجع ببابك نوشته‌اند اینگونه داستانها فراوانست کثرت و وفور اینگونه روایات نشان میدهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابك و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع درباب نهضت بابك بر میآید تا چه اندازه آشفته و در هم

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۳۰۵
۲ـ نسخه خطی مجلس
۳ـ سیاستنامه ص ۱۷۷

خواهد بود. آنچه مسلم است اینستکه نهضت بابك درمیان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای عراق و آذربایجان هواخواهان بسیارداشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابك بوجود آمده بود وپس از او نیز چندین قرن دوام داشت.

بابك فقط سرداری دلیروهوشمند بود که مدتها شورشها و آشوب های مزدکیان وخرمدینان رارهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرك بود که ازرؤسای خرمیه آذربایجان محسوب میشد. مینویسند که پس از مرگ جاویدان زن او با خرمیان چنین گفت که «جاویدان بابك را خلیفهٔ خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده وروح جاویدان بوی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بردست او فتح وظفر یابید ...»

قیام بابك

بدینگونه بود که بابك در سال ۲۰۰ هجری بنام آیین خرمدینان و برای ادامهٔ نهضت جاویدان مزدکی برخاست. بزودی پیروان او بسیارشدند وعدهٔزیادی ازکشاورزان وروستاییان بیاری او برخاستند.

درین سالها مأمون خلیفه سرگرم گرفتاریهای خود بود. مسألهٔ ولایت عهد علی بن موسی الرضا، وتوطئه‌هایی که ایرانیان ومخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود. نارضایی عباسیان بغداد که ناچارمأمونرا سرگرم میکردفرصت مناسبی برای بابك بود. بدین جهت او درکوهستانهای آذربایجان قدرت وقوتی بدست آوردحتی بقول بلعمی «چند کرت سپاه سلطانراهزیمت کرده بود و مأوی گاه اودر کوه‌های ارمنیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که

سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صدپیاده در گذری بایستادندی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و در بندها سخت بود اندر یکدیگر شده، درمیان آن کوهها حصاری کرده بود که آنرا بدیه خواندندی واو ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر بیامدی گرد اگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی واو آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه امن یافتندی یکشب شبیخون کردندی وسپاه اسلام را هزیمت کردندی تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر دگر باره گرد کردی وفرستادی و بدین حیلت بیست سال بماند [1]».

درین بیست سال مأمون و معتصم برای بـر انداختن او چاره جوییهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیر کـردنش فرستادند. اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلاء عربان را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرماهای آنحدود همواره سرداران مسلمان‌را باناکامی وشکست روبرو میکرد. درسال ۲۲۰ هجری معتصم خیدربن کاوس امیر زادهٔ اشروسنه را که بافشین معروف بود بجنگ بابك فرستاد. این‌افشین یك امیرزادهٔ ایرانی‌نژاد بود که دربغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیان توطئه‌ها میکرد. دوستان خلیفه نیز او را بهوا داری عجم و به تمایلات مجوسی متهم میکردند.

میگویند که او با مازیار و با بابك دوستی داشته است و در نهان برای برانداختن خلافت بغداد با آنها همکاری میکرده است. چندسال بعد که ما زیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده

۱ــ تاریخ بلعمی نسخهٔ خطی

بود و گفته بود که : «من وافشین خیدر بن کاوس و بابك هرسه از دیر بازعهد و پیمان کرده‌ایم وقرارداده بر آنکه دولت ازعرب بازستانیم و ملك وجهانداری باخاندان کسرویان نقل کنیم[1]» معذلك وقتی‌ازطرف خلیفه باو پیشنهاد شد که بـرای قهروقمع بابك بآذربایجان بـرود درین کار تردید نکرد .

افشین ومازیار

علتش آشکار است . نهضت بابك اگرچه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هرگز بتواند خواب های طلایی امیرزادهٔ اشروسنه را تحقق بخشد . کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیاروشاید باافشین همکاری میکردند آرزو داشتند که بابرانداختن خلفاظاهراً آنچه را خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی‌بر آورند . اما نهضت بابك که آیین مزدك داشت آنها را وافشین و مازیار را نیز سودمند نبود . این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهراً جزوصول بمقامات عالی هدف دیگرنداشتند . ایران وایرانی برای آنها بهانه‌یی بود . آنها سعی می کردند امتیازاتی راکه اسلام ازآنها بازستانده بود دوباره بدست آورند . بنابراین مبارزهٔ آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت ووصول بحکومت بود . اما برای وصول بدین هدف کسانی راکه دربلاد آنها از اسلام وعرب ناراضی بودند نوید رهایی می‌دادندو برگرد خویش می‌خواندند. مازیاربرای رسیدن‌بامارت ازکشتن‌عموی خود که اونیزایرانی بود وناچاربانداز‌ۀ خود او بمفاخر ومآثرایران علاقه داشت خـود داری نکرد . افشین

---

۱ ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۰

برای جلب عنایت خلیفهٔ تازی ازچاره جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بابك دریغ نورزید . همین افشین مازیار را بخروج وقیام بر ضد خلیفه تشویق میکرد باین امید که خلیفه اورا برای دستگیر کردن مازیار بفرستد وحکومت خراسان‌وجبال را که دردست رقیبان اویعنی خاندان طاهر است ازآنها بستاند وبوی بسپرد . پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می‌توانستند فدای سود پرستی خویش کنند .

لازم بود که قدرت خلفا عرضهٔ زوال گردد تاآنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند. لازم بود که ستمدیدگان برضد تازیان برخیزند تاقدرت خلفا عرضهٔنابودی گردد . ونارضایی مردم از رفتار تازیان وعلاقهٔ آنان به کیش وآیین دیرین خود همواره می‌توانست ایرانیان را گرد علم هرایرانی که برضد دستگاه خلافت برمیخاست جمع آورد . پس، البته بهترین بهانه‌یی که ممکن بود ستمدیدگان نومید ایرانی را بیاری این سرداران برانگیزد احیاء آیین ملی بود. اما این خود بیش‌ازیك بهانه نبود . سرداران غالباً جزجمع ثروت که‌آنرا یگانه وسیلهٔ وصول بحکومت میدانستند اندیشهٔ دیگر نداشتند. بهمین‌جهت بود که بین‌آن‌ها ، باآنکه ظاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام میکردند ، دوستی پایداری بوجود نمی‌آمد .

میگویند سنباد چون در ری شکست خورد بطبرستان پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت درمال اوطمع کرد واوراکشت. این واقعه نشان میدهد که احیاءِ عظمت دیرین گذشتهٔ

ایران درواقع جز بهانه‌یی برای فریب واغفال ستمدیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گــرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به ثروت وقدرت اندیشهٔ دیگر نداشته‌اند.

ازینرو، احیاناً اگر لازم شده است، عقیده و رأی خود را نیز در راه وصول بهدف خویش قربانی می‌کرده‌اند . این نکته نشـان میدهد که چگونه امیرزادهٔ اشروسنه ، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف میزد ، در آذربایجان با چاره وحیله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش میکرد. اما عامل دیگری نیز درکار بود که شاهزادهٔ اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همداستـان می‌کرد .

ترکان بغداد

رقـابت شدیدی که در دربـار معتصم بین نـژاد «ترک» و«عرب» و«ایـرانی» پدیـدآمده بـود سرداران خلیفه را سخت بدشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه‌ها و دسیسه‌های سرداران وی گشته بود . این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود . از این‌رو خلیفه نیز گـــاه آتش این اختلافات را دامن مـی‌زد .

از آغازدورهٔ معتصم بغداد شاهد جنب وجوش ترکان گشته بود . اینها را درواقع بدین‌جهت بخدمت درآورده بودند که درمقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه وتعادلی ایجاد کنند . هزاران بندهٔ مملوک درهرسال ازآنسوی جیحون ببغداد می‌آوردند. این بندگان باتندی وبی‌پروایی که داشتند دردست خلیفه بمثابهٔ «حربه‌یی» بکارمی‌افتادند بدین‌جهت غالباً مورد عنایت واقع میشدند و بسرعت فرماندهی می‌

یافتند. هرچه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونترمیشد عربان دلسردتر ومأیوس‌ترمیشدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی وفرهنگی داشتند، در برابر ترکان هرگزجای خالی نمی‌کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را بترکان دادند وازآن‌پس بجای آنکه مانند پیش،ازارکان خلافت باشند مایهٔ تهدیدآن بودند.[۱] ترکان معتصم که جامه‌های دیبا و کمرهای زرین داشتند بوسیلهٔ لباس خویش ازسایرسپاهیان شناخته میشدند. رفتارناهنجار وخشونت‌آمیز آنان نیز مردم بغداد را بستوه می‌آورد.دربازارها و کوچه‌های تنگ اسب می‌تاختند و کودکان و ضعیفان راآزار میدادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل میشود نشان میدهدکه طرز رفتارآنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی ازسرای مأمون بازمیگشت که بسرای خود رود، درراه همه‌جا لشکریان‌خیمه افراشته بودند، معتصم برزنی گذشت که می گریست ومیگفت: پسرم پسرم! یکی ازلشکریان کودك اورا برده‌بود. معتصم آن مرد را فرا

۱ــ Muir, Caliphate P518 ــ معتصم چون بخلافت نشست بعاملان خویش در هرشهر نامه نوشت‌که نام عربان را از دیوان عطایا بیفکنند و عطایا را از آنها باز دارند. عربان ناراضی شدند وسخت بجنب وجوش‌آمدنداماکوششهای ایشان‌بجائی نرسید. ازآن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند وبهمین‌جهت از هیچگونه بهانه جویی وکارشکنی وفتنه‌انگیزی دریغ نکردند پس ازمرگ معتصم واثق بخلافت رسید وازو نیزبوی خیر نمیآمد از اینرو وقتی دعبل شاعر معروف عرب درصیمره، خبر مرگ‌معتصم وجلوس واثق را شنید در طی این ابیات هردو خلیفه را نکوهید:

الحمدلله لاصبر ولاجلد — ولاعزاء اذا اهل‌البلارقدوا
خلیفةمات لم‌یحزن‌له‌احد — و آخرجاء لم‌یفرح به‌احد

خواند وفرمود پسرزن را بدو بازدهد. مرد ابا کرد. معتصم اورا پیش خواند ودستش بدست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس بفرمود تا پسررا بمادر بازدهند[۱]». این رفتارترکان، مردم بغداد را سخت بستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی ازترکان زنی یا کودکی، یا پیری یا کوری را گزندی می‌رسانید مردم دراومیافتادند وهلاکش می‌کردند[۲]. سرانجام مردم ازترکان سخت بستوه آمدند. نزد معتصم رفتند و گفتند اگراشکرخود را از بغداد بیرون نبری با توجنگ کنیم پرسیدچگونه با من جنگ کنید گفتند باتیر آهسحرگاه معتصم گفت مرا طاقت آن نیست[۳] و همین موجب شد که خلیفه شهر سر من‌رای را بنا کند.

رفتارافراد سپاه دربغداد چنین بود و ازهمین‌جا پیداست که امیران ترك با نفوذ وقدرتی که دردستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله میکرده‌اند. کارآنها اندك اندك بجایی رسیده بود که گاه درروزروشن یکی ازآنها را می‌دیدند که «دست درچادرزن جوانی زده بود واورا بزورمی کشید واین زن فریاد میکرد ومیگفت‌ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی اینکاره نیستم، دخترفلان کسم وخانه به فلان محله دارم وهمه کس سترو صلاح مرادانند واین ترك مرا به مکابره می‌برد تا برمن فساد کند... ومی گریست وهیچکس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود وپنج هزار

۱ـ ج ۳ ص ۳۴۶

۲ـ مروج الذهب ج ص ۲۵۶

۳ـ سیوطی، تاریخ الخلفا ص ۲۲۳

سوارخیل داشت وهیچکس با اوسخن نمی‌توانست کرد[۱]» بـا اینهمه معتصم به‌ترکان که خویشان مادری او بودند بیش‌ازاعراب و ایرانیان اعتماد داشت وحق با او بود. این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به‌ازترك نیست» وبهمین‌جهت امیران ترك بیش‌از سایر امراء مورد عنایت اوبودند واین توجه خلیفه بترکان بین امیران معتصم رقابت شدیدی پدیدآورده بود.

رقابت امراء

امراءِ دیگر نیز می‌کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشترراه یابند. جنگهایی هم که درزمان معتصم رخ داد باین امیران مجال دادکه استعداد نظامی خود را ابرازدارند.

درطی بیست‌سالی که بابك قیام کرده بـود شش‌تن از امیران بزرگ‌بغداد از اوشکست یافته بودند بهمین‌جهت دستگاه خلافت از قلع وقمع خرمیان رفته‌رفته مـأیوس میشد. ازین‌رو، استیلای بـر آذربایجان برای فاتح آن افتخاربزرگی کسب میکرد. کسی‌که بر بابك وخرمدینان دست می‌یافت برهمهٔ امیران تفوق داشت.

باینجهت بود که وقتی جنگ بابك راباقشین پیشنهاد کردند در قبول آن تردید نکرد. یك علت دیگر نیز درکاربود، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افشین می‌پنداشت درین جنگ بدست خواهد آورد. زیرا این نکته راهمواره باید بخاطرداشت که دراین ایام امرا نیز مانند افراد سپاه غالباً جزبرای کسب مال جنگ نمی‌کردند.

اینان جنگجویان مزدوری بودندکه جلادت وشجاعت خودرا

۱ ــ سیاستنامه‌ص۰ ٤ ـ ۲ ٤ نیزرك تجارب‌الامم‌ج ۵ ص۱۹ و تجارب‌السلف‌ص ۱۹٤

باعطایا وغنایم معامله می کردند. تیغ و بازوی خودرا مثل آزادگی و خردخویش بصاحبان قدرت میفروختند و برای بدست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که دراین جنگها ازبارو بنهٔ دشمن و گاه ازمردم زبون بیدست و پای شهرها ودهات غارت میکردند، برای آنها عایدی سرشاری بود. ازین‌رو جنگ را همواره با گشاده‌رویی پذیره میشدند. برای افشین، که مانند همهٔ امراء مزدور خلیفه، خود را خدمتگزار مرگ و نیستی و پاسدار قدرت وعظمت میدانست هیچ آسانتر ومطبوع‌تر ازقبول چنین مأموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال وغنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود بدست می‌آورد، ونیز برخواجه تاشان ورقیبان دیگر خویش که دردستگاه خلافت قدرت ونفوذی یافته بودند تفوق وتسلط می‌یافت اما برانداختن بابك کار آسانی نبود. درطی بیست سال قدرت و نفوذ اوریشه‌های استوار گرفته بود. ازاین‌رو، افشین جز بکار بردن خدعه و نیرنگ چاره‌یی نمی‌دید.

دربارهٔ بابك وافشین

دوستیها ودلنوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه درنهان بجای بابك می کرد دام فریبی برای خصم بود. بعدها، پس‌ازبرانداختن وی وقتی افشین خود قربانی طمع و کینه‌ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند اورا بهمکاری بابك متهم کنند. گفتند که اودرنهان با بابك ومازیار همدست وهمداستان بوده است اگر دراین اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این هردو تن را بسر کشی و آشوب وامی داشته است تا با برانداختن آنها برای خود افتخار وعظمتی کسب کند و درهر حال، افشین برای برانداختن بابك از

قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد: حربهٔ دوستی. وبدینگونه اورا فدای جاه‌طلبی وطمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابك دربرابر افشین نخست باامید و پیروزی مقرون بود. بابك درقلعه‌ها وحصارهای استوارطبیعی بادشمنان بجان‌میکوشید گذشته‌ازآن، نه فقط درحوزهٔ‌حکومت‌مسلمانی

بوزنطیه یا بیزانس

بلکه خارج ازقلمرو اسلام نیز برای پیکار باخلیفه کوشش میکرد. پیروان اودر بوزنطیه نیزامپراطور روم‌شرقی‌را بجنگ باخلیفه تشویق می کردند.

خرمیه درشهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا قیصران بوزنطیه، بررغم‌خلفا می کوشیدند اتباع بابك راتقویت کنند چندی پیش‌ازاین مأمون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد. او، توماس نامی راکه از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر برقیصر شوریده بود یاری کرد و اورا برضد تئوفیل که قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود.

قیصر نیز برای آنکه معاملهٔ بمثل کرده باشد بلاد خود را پناهگاه خرمی‌ها قرارداد و آنها را یاریها کرد. مأمون که درسال ۲۱۸ هجری بقصد جنگ‌باروم بیرون آمده بود درطرسوس‌در گذشت وتحریکات ودسیسه‌هایی که درمجاورت ثغرروم درجریان بود همچنان دوام یافت.

مطابق قول طبری، وقتی افشین‌کاربر بابك تنگ گرفت وبابك کار خود سخت‌دید و برهلاك خویش یقین کرد دانست که خودبامعتصم بر نمی‌آید بپادشاه روم تئوفیل‌بن‌میخائیل نامه کرد که ملك عرب همه

دلاورانش را درجنگ من ازدست داده است و اکنون کارش بجایی رسیده است که ناچارشده است خیاط خود جعفر بن دینار و طباخ خود ایتاخ نام را بجنگ من فرستد بردرگاه او دیگر کس نمانده است اکنون تو نیز اگر خواهی بر او تاختن توانی کرد.

قیصر باصدهزار و بقولی هفتادهزار کس آهنگ دیار مسلمانان کرد، جماعتی ازسرخ علمان نیز که سردارشان بارسیس نام داشت وامپراطور روم آنانرا جزو لشکریان خویش پذیرفته بود واجرا وجامگی میداد باوی بودند. وقتی به‌زبطره ازبلاد مرزی اسلام رسید آنشهررا غارت کرد. مردان بسیار کشت وزنان و کودکان بسیاراسیر کرد و شهررا آتش زد[1]..

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابك را گرفته بود. اما حتی پس‌ازاسارت وقتل بابك نیز سرخ علمان و خرمدینان بمسلمانان تسلیم نشدند. آنها درقسطنطینیه ونزدامپراطوران بوزنطیه برضدخلیفه دسیسه‌ها وتوطئه‌ها ترتیب میدادند.

نکته‌یی که دراینجا باید بیاد داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجردرپایتخت امپراطوری بوزنطیه بدست آورده بودند. از گفتهٔ مورخان غربی برمی‌آید که درقسطنطینیه‌عده‌یی از ایرانیان میزیسته‌اند.

نوشته‌اند که یك‌شاهزاده‌ایرانی ازنژادساسانیان درحال فقر و تبعید درقسطنطینیه وفات یافت و تئوفوبوس ازو پسری «تئوفوبوس»[2] نام، باقی ماند. دردوازده سالگی انتساب او

۱ــ طبری، حوادث سنه ۲۲۳
۲ــ Theophobus

بخاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت ودر بوزنطیه بخدمت نظام درآمد. استعداد اوموجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را بزنی گرفت و بفرماندهی سی هزارتن ایرانی مهاجری که مانند پدرش ازمسلمانان گریخته بودند منصوب گردید[1] پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند. در باب فرجام کار این شاهزادهٔ ایرانی روایتی جالب نقل کرده‌اند. نوشته‌اند که آن سی هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکردهٔ آنها بود تعصب قومی داشتند سر بشورش برآوردند وتئوفوبوس راپیشوای خویش خواندند. تئوفیل با افواج رومی ویونانی شورش آنها رافرونشاند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در بسترمرگ بود. بفرمود تاسرتئوفوبوس راببرند ودرطشتی نزد او برند چون چشمش بسر بریدهٔ شاهزاده افتاد گفت: تودیگرتئوفوبوس نیستی وزودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

جنگهای بابك

باری پیکار بابك باافشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدتها بطول انجامید داستان این جنگها رامورخان بتفصیل نوشته‌اند.

این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت. چنانکه ازفحوای قول طبری برمی‌آیدمعتصم برای اتمام این مهم افشین راا کرام بسیار کرده بود. گذشته ازولایت آذربایجان وارمنستان که بدو داده بود سپاه وخواسته وآلات جنگ وچهار پایان بسیار بـا او فرستاده بود. پیش ازعزیمت افشین نیزمحمدبن یوسف مأمورشده بود بآذربایجان برود وحصارهایی را که بابك ویران کرده بوداز نو بسازد.

۱ـ رك گیبون، ج ٤

محمدبن یوسف درین مأموریت باسپاه بابك در آویخته بـود و عده‌یی ازخرمدینان را کشته بود وجمعی رااسیر کرده بود . اماوقتی افشین بآذربایجان رسید درصدد بر آمد که گذشته ازشمشیر برای بر انداختن بابك ازحیله‌وچاره نیزمدد گیرد .

بدینگونه‌جنگهایی که‌افشین با بابك کرداز آغاز باخدعه‌و نیرنگ همراه بود. افشین تازه بآذربایجان رسیده بود که محمدبن بعیث یك سرداردیگر خلیفه‌با آنکه‌باخرمیه‌پیمان‌صلح داشت،عهدخویش بشکست وبا سپاه بابك بخیانت و خدعه در آویخت . گویند هنگامی که افشین بآذربایجان آمد،عصمت نام سپهسالار بابك، بدرحصارشاهی که محمدبن بعیث کوتوال آن بود فرود آمد .

محمدبن بعیث برای لشکراوچنان که عادت داشت علوفه بفرستاد وچون‌شب‌در آمد عصمت را باده‌تن مهمان کرد . چون آنها مست شدند محمدبـن بعیث آنها را بکشت . پس دست‌عصمت ببست و گفت سران سپاه خویش‌را یك‌یك آوازده‌تادر آیند و گرنه ترا بکشم . عصمت چنین کردویك‌یك سرهنگان خویش‌را بدرون‌حصارمیخواند ومحمدبن‌بعیث آنهارامیکشت ، بازماندگان‌سپاه چون‌این‌خبر بدانستندهمه‌بگریختند[1] پس‌از آن افشین‌برهمه راهها دیده‌بانان گماشت ولشکرها بر تنگناها و حصارها بداشت .

جنگ‌وخدعه

اما بابك که درحصارهای محکم ایمن بودهفت ماه سرازحصار بر نیاورد وباسپاه افشین مقابله نکرد . افشین دلتنگ وملول شد .درصدد چاره‌وحیله‌بر آمد . بمعتصم

۱ ــ طبری ، حوادث سنه ۲۲۰

نامه نوشته بود وازوخواسته ودرم خواسته بود . معتصم صدشتر باردرم باسیصد غلام ترك همراه «بغای کبیر» نزدوی فرستاد. چون بغا بجایی که تاازدوگاه افشین سه روزراه بود برسید افشین بدونامه کرد که یك ماه همانجا درنگ کن وآوازه‌درانداز که این مالها فلان روزنزد افشین برم، تا چون‌جاسوسان بابك این‌خبررا بدو برسانند مگر برای تاراج‌این‌مال آهنگ‌تو کندوازحصارخویش بیرون آید . چنین کردند وروزمعهود بابك باپنج‌هزارتن‌سوار بیرون آمد. اما بغا بدستور افشین‌درهم هاراهم شبانه بجای گذاشته بود وشتران بی‌بار همراه‌خود آورده بود . حیله‌یی که افشین طرح کرده بود درنگرفت وبابك بی آنکه گزندو آسیب‌بزرگی ببیندمقداری‌غنایم بچنگ آورد و بجست... از آن‌پس‌چندین جنگ‌بین‌سپاه بابك وافشین‌درگرفت که هر کدام‌نوبتی ظفرمی‌یافتند .

سپاهیان بابك که پناهگاههای استوارداشتند وازبرف وسرمارنج بسیارمی‌بردند دلیرانه‌مقاومت میکردند . امایاران افشین که‌بسرمای سخت وراههای دشوارعادت نداشتند رفته رفته ملول میشدند . دوسال بدینگونه گذشت ازسپاه‌افشین بسیاری هلاك شدند . اما معتصم‌همواره سپاه تازه وعدت وآلت بی‌اندازه میفرستاد .

سرانجام افشین آهنگ تسخیرحصاربابك کرد . چون دریك فرسنگی آن حصارفرودآمد بابك خروارها خوردنی ومیوه ازحصار خود برای لشکریان افشین فرستاد وگفت شما میهمان مایید . درین ده‌روز که بسوی حصارما می‌آیید خوردنی نیافته‌اید ما را جزاینقدر چیزی نبود . افشین آن‌نزل‌ها نگرفت وهمچنان بازپس فرستاد وببابك پیغام داد که«مارا خوردنی بکارنیست ودانم که تو این‌کاربدان کردی

تاسپاهیان مارا شماره کنی . دراین سپاه سی‌هزارمرد جنگی است وبا امیرالمؤمنین سیصد هزارمسلمانند که همه با اویکدلند وتا یکتن از ایشان زنده اندازجنگ‌تو بازنمیگردند . اکنون تو بهتردانی خواهی بزنهار آیی وخواهی جنگ کنی .»

بابك که‌لابد نمیخواست بزنهارخلیفه‌درآید جنگ‌را برگزید پس درهای حصارمحکم کرد ودر آنجا بماند . افشین نیز برگرد حصار لشکرگاه ساخت وخندق کندوهمانجا نشست روزهاازحصار بابك‌بانگ جنگ ورود می‌آمد وچنین فرامی‌نمودند که ازسپاه دشمن پروا ندارند اما شبها گروهی راهمواره بشبیخون می‌فرستادند . اینحال نیز مدتها بطول انجامید : سپاه افشین با تنگی علف وسختی کار نیك ایستادند جنگهای خونین وکشتارهای سخت روی داد وبسیاری ازسپاه بابك تلف شدند .

سرانجام‌بابك درکارفروماند. ازتوقف درحصار کاری نمی‌گشود ولشکر افشین ازگرد حصار دورتر نمی‌رفت . بابك برآن شدکه با افشین حیله سازد . بربام حصاربرآمد وگفت : منم بابك ، افشین را گویید نزدیك‌ترآید تاباوی سخنی گویم . افشین بپای دیوار آمد . بابك زنهارخواست وگفت گروگان من پسرمهترم است اورابنوا گیر وبرای من زنهارخلیفه بستان . برین قرارنهادند ولشکریان افشین حصار رها کردند وبجای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابك کسان خود را برگرفت وباپنجاه مردکه باوی درحصارمانده بودند ازحصاربیرون شد وبکوه‌ها رفت وازآنجا بسوی ارمنستان گریخت .

گرفتاری بابک

گویند چون بابک از حصار بجست لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان بجایی فرود آمد. از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفندی بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط امیر ارمنستان برفت و خبر برد. دانستند که بابک آمده است. افشین پیش از آن بهمه حکام و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که در فرو گرفتن بابک با او کمک کنند[1]

سهل بن سنباط چون از آمدن بابک بارمنستان وقوف یافت بر نشست و بدیدار او رفت و بابک را بالطف و اکرام بسرای خویش مهمان برد، ودر نهان بافشین نامه نوشت که بابک نزد من است. افشین وی را امیدها و دلگرمی‌ها داد و بر آن قرار نهادند که چون بابک با وی بقصد شکار بیرون رود او را در جاییکه از پیش معین کرده بودند بکسان افشین تسلیم کند.

چنین کردند وچون بابک دریافت که سهل او را بخیانت تسلیم دشمن می کند بر آشفت و باو گفت «مرا باین جهودان ارزان فروختی اگر مال وزر میخواستی ترا بیش از آنچه اینان دادند میدادم»[2]

بدینگونه افشین با غدر و حیله بابک را بگرفت و بند بر نهاد. حصارهای سرخ علمان ویران شد و آنها خود کشته و پراکنده شدند اما کوششها ومبارزه‌های آنان بپایان نرسید وهمچنان پس از بابک نیز دوام یافت.

۱ــ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۱
۲ــ طبری ، حوادث سنه ۲۲۲

افشین بابك و کسان اورا بر نشاندو آهنگ سامرا کرد . شادی خلیفه ازاین پیروزی بی‌اندازه بود . افشین رابسیار بنواخت وتشریف واکرام بی‌اندازه کرد . چون افشین بابك را بسامرا آورد شبانگاه احمدبن ابی دواد که قاضی‌القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بود ناشناس بدان جا رفت و بابك را بدید وبا او سخن گفت . پیداست که هول ووحشت خلیفه نسبت ببابك تاچه حد بود که تاهنگام صبح طاقت نیاورد و اونیز متنکروار بسرای افشین رفت، وهم درشب بابك رابدید.

گویی بغداد نمی توانست باور کند پهلوان دلیری که سالها او را تهدید می کرداکنون در آن جا باسارت بسرمی‌برد...

فرجام بابك

دیگرروز معتصم بر نشست ومردم‌ازدروازهٔ عامه تامطیره صف کشیدند . معتصم میخواست تامردم بابك را برسوایی وخواری بینند . ازکسان خویش پرسید که اورا بر چه باید نشاند . گفتند هیچ چیزمناسبتر ازفیل‌نیست . بفرمود تافیلی بیاورند وبابك را لباس زیبا درپوشیدند و کلاه سمور برسرنهادند واو را باانبوه مردم بردرگاه امیرالمؤمنین ، بدارالعامه درآوردند . امیرالمؤمنین دژخیم خواست تادست وپاهای اورا ببرد. بفرمود تادژخیم اوراکه نود نود بود بخواندند حاجب ازباب‌العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فرازآمد امیرالمؤمنین فرمان داد تا هردو دست بابك راقطع کند . خونسردی وبی پروایی دلیرانه‌ای که بابك در مواجههٔمرگ نشان داد شایستهٔ قهرمانان بود .

گویند چون بابك بر معتصم درآمد برادرش هم بدانجا بود . وی را گفت : «ای بابك کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری

کن که دیگری نکرده باشد»[1] گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم.

نوشته‌اند که «چون یك دستش برید نددست دیگر در خون خودزدودر روی خودمالیدوهمه روی خودرا ازخون خودسرخ کرد معتصم گفت ... این چه عمل است گفت درین حکمتی است شما هر دودست و پای من بخواهید برید و گونهٔ روی مردم ازخون سرخ باشدخون ازروی برود زرد باشد. من روی خویش ازخون خودسرخ کردم تا چون خون ازتنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد»[2] باری بابك دردم مرگ نیز این همه شکنجه را بسردی تلقی کرد وهیچ سخن نگفت ودم برنیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دوجسر بردار کردند. سر انجام بابك چنین شد. اما افشین که بود و فرجام اوچه شد؟

افشین

افشین را کوشیده‌اند ازقهرمانان ملی ایران وانمود کنند. ازتحریکها وتوطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت درنهان انجام میداد با اعجاب وتحسین یاد کرده اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابك و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند. درین نکته ها جای تردیدست. افشین چنانکه از تاریخ زندگی‌او برمی‌آید شاهزاده‌یی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌یی نداشت. میخواست تا بسلطنت خراسان برسد و برای اینکار حتی پدر و برادرخودرا فدامیکرد. میکوشید تامال وثروت جمع کند وبرای این مقصود، بلشکریان خود وحتی بدوستان خودنیزخیانت می‌ورزید. برای آنکه بآرزوهای شیرین خویش برسداز فدا کردن وجدان خود نیزدریغ نمیکرد. عربان را دشمن میداشت و

۱ــ شذرات الذهب ج ۲ ص ۵۱
۲ــ سیاستنامه، ص ۱۷٦

هرگز درباطن کیش وآیین آنان رانپذیرفته بود اماحب جاه و عشق مـال اورا بخدمتگزاری خلیفهٔ عربان مجبور می کرد . بآیین‌دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد بنام مسلمانی هم کیشان وهم‌نژادان خودرا طعمهٔ تیغ کند اعراب راتحقیر میکرد اماچنانکه خود اومیگفت برای خاطرعربان بهرکاری که ازآن‌نفرت داشت تن درمیداد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه میخورد و برشتر سوار میشد ونعلین می‌پوشید ... دشمنی او باآل‌طاهر از آنرو بود که بخراسان چشم داشت وبرامیران آن رشك میبرد . دوستی او بامازیار دسیسه‌یی برضد آل‌طاهربود وسرانجام بخدعه ؛ مازیاررا نیز قربانی این‌دوستی کرد. تحریکها وتوطئه‌هایی که برضد خلیفه میکرد بیشتراز سرچشمهٔ بیم و طمع آب می‌خورد . درکوششها و مبارزه هـای خود هرگز به‌ایرانیان وبکیش وفرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. ازتامل در تاریخ؛ مدارك وشواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می‌توان یافت.

اشروسنه

ولایت‌اشروسنه؛ که‌نیاگان‌افشین‌درآن‌حکومت را بمیراث داشتند درماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود . از مشرق به‌فرغانه و از مغرب بسمرقند محدود میشد . درشمال آن‌چاچ وقسمتی ازفرغانه ودرجنوبش کش‌وچغانیان قرار داشت . این سرزمین بواسطهٔ وفورآب ووجود معادن ، آبادان و تـوانگر بود ، و گفته‌اند که درآن ، چهار صد قلعه وجود داشت . یعقوبی نـوشته است که پس از فتح بـلاد شرق ، اعـراب مضری و یمانی درتمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز دراشروسنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردنـد . باری شهر

بزرگ اشروسنه را بلسان میگفتند و ازجمله شهرهایش بنجیکت وساماط ورامین ودارك وخرقانه بود ، فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بوددرشهر بنجیکت مقر داشتند. آیین آنان ظاهراً سمنی یامانوی بود. سمنی‌ها ظاهراً بر آیین بودا بودند[1] ومثل اعراب جاهلی صورتهایی را که میساختند می‌پرستیدند و درنماز روی ببتان خویش میکردند . خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان راقبلهٔ خویش میگرفتند اما جاهلان بتان را درخدایی بآفریدگار انبازمیشمردند ومی‌پنداشتند پرستش بتـان وسیلهٔ تقرب بخداست ..[2] آیین مـانی نیز دراین حدود انتشار یافته بود امابهرحال بعضی قراین نشان میدهد که شاهزادگان اشروسنه ، مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته‌اند . بتانی که در خانهٔ افشین یافته‌اند تا اندازه‌یی حکایت ازین میکند که وی آیین بت‌پرستی داشته است و قراین دیگری که درطی تاریخچهٔ زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیـز این دعوی را تأیید میکند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین‌ها ، تاپایان دورهٔ بنی‌امیه ازدستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود . برطبق قول بلاذری ، در ایام

۱ــ التنبیه والاشراف ص ۱۳۸

۲ــمروج الذهب ج۱ ص۸۲ سمنیه همان کسانی‌هستند که ازآنها بهشمنان نیز تعبیرمی‌کنند ونوعی بت‌پرستانند، مذاهب آنها نوعی‌ازمذاهب‌هنود بوده‌است،وبقدم دهروتناسخ‌قائل بوده‌اند . دربین بعضی طوایف واقوام‌متوطن در ترکستان وچین نیز پیروان نوعی‌ازاین عقایدزیاد بوده‌اند.درباب‌عقایداین‌طایفه رك:مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۲۵ والفهرست و برای شرحی از مناسك آنها رجوع شود بمقالهٔ Shamanism درکتاب Forgotten Reigions

مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی ، والی خراسان که نصر بن سیار نام‌داشت دراشروسنه غزا کرداما کاری ازپیش نبرد[۱] خلفای بنی‌عباس نیز تازمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مامون بخلافت رسید در سند به غزا پرداخت . افشین اشروسنه که کاوس نام‌داشت نیز بفضل بن سهل ذوالریاستین وزیروکاتب مأمون نامه کرد . وازوی صلح درخواست ومالی پذیرفت تامسلمانان دربلاد اوغزا نکنند . این خواهش اوپذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان راترک گفت و آهنگ بغداد کرد کاوس نیزازفرمان سر پیچید و مالی راکه برای صلح پذیرفته بود نپرداخت .

یکی ازنزدیکان کاوس که گنجور ووزیر او نیز بود و طرادیس نام داشت دخترخودرا بفضل یکی از پسران کاوس تزویج کرده بود و بانفوذ وحشمتی که نزد امیراشروسنه داشت همواره فضل را نزدکاوس میستود و اورا برخیدر پسر دیگر کاوس که بافشین مشهور است برتری مینهاد ومی کوشید که خیدر را بنکوهد و درنظر پدر پست و ناچیزجلوه دهد. چندی بعد ، خیدربن کاوس که از دورویی و بدسکالی طرادیس بر آشفته بود اورا کشت و نزد هاشم بن محور الختلی گریخت و از او درخواست تا نامه‌یی بپدرش کاوس نویسد وخرسندی اورا ازوی‌درخواست کند. کاوس نیزپس‌ازکشته شدن طرادیس زنی بنام ام‌جنید(؟) راتزویج کرده بود ونزد یکی ازدهگانان خود گریخته بود.

چون خیدربن کاوس از آشفتگی‌ونابسامانی‌وضع اشروسنه آگاه گشت درصدد آن برآمد که بحیله وخیانت حکومت آنجارا که گویا

---

۱ ــ فتوح البلدان ص ۴۱۸

به‌فضل برادر دیگرش وا گذار شده بود بدست آورد . ازین‌رو اسلام اختیار کرد و ببغداد رفت . در آنجا ، بطمع حکومت خـود را تسلیم خیانت کرد. وی در بغداد نزدمأمون رفت و اورا به تسخیر اشروسنه برانگیخت . بدین گونه سرزمین نیاکان ، وحتی پدر و برادر خودرا بطمع حکومت وامارت بدشمنان فروخت. خیدر بمأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت‌وآنچه رادیگران برای‌خلیفه هولناك جلوه‌داده بودند او آسان‌وخوارمایه فرا نمود. حتی نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه‌را که باشروسنه میرسید بخلیفه‌نشان داد وجنایتهاییرا که ازآن پس‌بخاطرجاه ومال مرتکب شد ازخیانت بوطن و خاندان خویش آغاز کرد .

مأمون احمدبن ابی‌خالداحول راباسپاهی گران بغزاءاشروسنه فرستاد. چون‌کاوس ازآمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل پسر خود را نزد ترکان فرستاد وازآنان برای دفع عرب مدد خواست. اما سردار عرب قبل از آنکه فضل باترکانی که بیاری او آمده بودند فرارسد بردروازهٔ اشروسنه فرود آمد.

کاوس امیراشروسنه گمان کرده بود که چون عربان‌نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه را که ازبیابان میگذشت نمی‌دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت ورسیدن آنها باشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اماعربان که راه نزدیك و کوتاه را ازخیدربن‌کاوس آموخته بودنـد زودترازآنچه‌کاوس میپنداشت برسراوفرودآمدند . کاوس که‌بدینگونه ناگاه بدست آنها افتاد ناچارشد اسلام بپذیرد و بطاعت درآید . فضل چون ازین خبر آگاه گشت ترکان را دربیابان یله کرد وخود نزدپدر

آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستد ، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاك شدند...

در خدمت خلیفه

آنگاه کاوس ببغداد نزد مامون رفت و اسلام خود اظهار کرد . مـأمون اورا بر بلاد خویش ملك گردانید بعدازاو نیز پسرش خیدررا بجای او گماشت[1]

بدینگونه افشین خیدر بن کاوس که پدر و برادر و زادوبوم خود را بعربان ودشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که دردستگاه خلافت نفوذ وقدرتی بدست آورد. این نفوذ وقدرت را نیز برای آن میخواست که ازجانب خلیفه فرمانروایی خراسان وماوراءالنهر بدوسپرده شود برای اینکارلازم بود که از هیچ خدمتی بدستگاه خلافت دریغ نکند . ازاین‌رو کوشید که در دشمنی‌ایرانیان باسرداران عرب و ترك رقابت ورزد . درین کار نیزتااندازهٔ زیادی کامیاب گشت اما این‌کامیابی‌برای او بقیمت خیانتهای گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت‌بدستگاه‌خلافت را وسیله‌یی‌برای کسب ثروت وقدرت قراردهد . ازین‌رو مثل سرداران اسلام دررکاب خلیفه بغزاپرداخت . چندی در مصر برای مأمون جنگید[2] در غزاء روم نیز خدمتها عرضه کرد . درتمام این‌خدمتها هدف او آن بود که مهروعلاقهٔ خلیفه را جلب کند وخود را از سرداران دیگر اولایق‌تر و شایسته‌تر معرفی نماید. میخواست باجلب‌عنایت خلیفه بآرزوهای دیرین‌خویش که فرمانروایی‌خراسان بودبرسد اماطاهریان برخراسان تسلطداشتند واجرای این‌خیال رابرای اومشکل می کردند...

۱ــ بلاذری. فتوح‌البلدان ص۴۱۹
۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۲

اوضاع خراسان

خراسان و سیستان دردست طاهریان بود. این خاندان ایرانی نیز برای مال وجاه بخدمت خلفا پیوسته بودند. بااینحال باتفاخر بنـژاد ایرانی خویش می کوشیدند خراسانیان‌را بخود علاقه‌مند کنند. داعیهٔ استقلال داشتند، امااستقلالی که آنهامیخواستنداستقلال‌حکومت خانوادگی بود. میخواستندحکومت خراسان درخاندان آنها موروثی باشد و برای اینکارازهیچگونه اقدام مضایقه نمیکردند. هم به‌نژاد ایرانی خویش مباهات میکردند وهم به تمدن وفرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند هم خودرا ایرانی میدانستند و هم بانهضتهای ایرانی درصورتیکه قدرت واستقلال آنهارا تهدیدمیکرد مخالفت میورزیدند.

طاهریان‌درسیستان مدتها باخوارج مجبوربجنگ‌شدند. خراسان نیزسالها درروزگار حکومت آنها گرفتار فتنهٔ خوارج بود. خوارج مدتها بود که درسیستان وخراسان قیام کرده بودند اماظلم وفشارعمال طاهریان آنانرا بیشتر برمی‌انگیخت. مقارن ظهور بابك، عبدالله‌طاهر که ازطرف مأمون حکومت خراسان راداشت دردینور بود، ولشکرها بحرب بابك خرم دین می‌فرستاد. محمدبن حمیدطاهری که ازجانب عبدالله درنیشابور بود «بسیار ستمها کرد وازراه شارع بعضی‌بگرفت و اندرسرای خویش درآورد» این ستمها موجب شد که خوارج دریکی ازدیه‌های نیشابور تاختن کردند ومردم بسیار بکشتند. عبدالله طاهر «خراسانرا ازخوارج پاك کرد و بسیاری از ایشان بکشت [1]» اما این خونریزیها و آدمکشی‌ها خراسان وسیستانرا ویران وتباه کرده‌بود.

---

۱ ـ گردیزی ص۲

هر روزدر گوشه‌یی ستمدیدگان قیام می کردند[1] عمال‌طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل بخرج میدادند و بر مردم زشتی و نارواییی میکردند. قحط ومرگی سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشك شدن رود هیرمند بست و سیستان را بآتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی ها گشته بود. رفتارکارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت انگیز بودکه امیر خراسان ناچارشد بهمهٔ آنها طی نامه‌یی بنویسدکه «حجت بر گرفتم شما را تا ازخواب‌بیدار شوید وازخیرگی بیرون آیید وصلاح‌خویش بجویید وبا برزگران ولایت مدارا کنید وکشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آریدکه خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن برایشان حرام کرده است[2]».

این نامه نشان می دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را میدوشیده‌اند. مردم ستمدیده‌نیزکه‌دستخوش اغراض واهواءستمکاران واقع میشده‌اند جزسرکشی وشورشگری چاره‌یی نمیدانسته‌اند. امرا وحکام هم‌برای‌فرونشاندن این شورشها در عین‌شدت عمل وحشیانه‌یی که‌غالباً بعنوان قاطع ترین‌حربه بکارمیبرده‌اند، بطور موقت چندی ازکارداران خویش حجت بر میگرفته‌اندکه بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند وازخیرگی بیرون آیند» اما‌این‌کارداران‌وعاملان طماع و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌یی از

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۸۹ــ۱۸۵

۲ـ گردیزی ص ٤

آنرا بامیر خراسان میدادند دست بشویند.

با اینهمه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و منبع عواید سرشار بود از اینروافشین چشم طمع بآن دوخته بود. شاید او میپنداشت که باامارت خراسان حکومت وسیع ومقتدری درزاد و بوم خویش پدیدتواند آورد. از اینجهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فرو گذار ننمود.

رقابت باطاهریان

هنگامی که او در آذربایجان بجنگ بابك اشتغال داشت حادثه‌یی رخ‌داد که رقابت پنهانی افشین وعبدالله طاهر را بدشمنی آشکاری تبدیل کرد. مینویسندافشین غنایم وهدایایی را که‌در آذربایجان وارمنستان بدست می‌آورد به‌اشروسنه میفرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می‌گذشت وامیر خراسان از آن واقف می‌گشت. عبدالله طاهر این خبر را بمعتصم فرستاد. معتصم فرمودتا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین با شروسنه می‌فرستد بدست آورد.

افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان بدست می آورد در همیانها ودستارها می‌نهاد و بوسیلهٔ کسان و یاران خویش بزاد بوم پدران خود میفرستاد. هر کدام از گماشتگان او همیانهای آگنده از زر و سیم فراخور طاقت خویش برمیان می‌بستند و از راه خراسان باشروسنه میبردند. وقتی که این کاروانهای طلا وجواهر، بقصد اشروسنه از نیشابور می گذشت عبدالله طاهر بفرمود تا کاروانیان را بگرفتند و آن مالها که در همیانها برمیانشان بود از آنها بستدند. پس، از آنها پرسید که این مالهارا از کجا آورده‌اید؟ گفتند این‌مالها

وهدیه‌ها از آن افشین است . عبدالله طاهر گفت دروغ میگویید اگر افشین میخواست‌چندین مال بجایی‌فرستد ؛ بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه آن کنم شما دزدانید واین مال هنگفت بدزدی فراز آورده‌اید.

بدینگونه عبدالله مال وخواستهٔ افشین را ازکسان او بستد و به لشکریان خویش داد . سپس بافشین نامه نوشت‌که این قوم چنین میگویند ومن نه پندارم که توچندین مال باشر وسنه فرستی ومرا آگاه نسازی تانگهبانان ببدرقه همراه آن کنم . اینك من‌آنمال به سپاه خویش تفرقه‌کردم اگر از آن تو نیست بلشکریان و بندگان خلیفه سزاست واگرازآن تست چون مالی‌که باید بلشکر داده شود برسد عوض خوهم داد .

این واقعه کدورتی راکه بین افشین وعبدالله طاهر بود قوی‌تر کرد واین‌دورقیب قوی برای ازمیان بردن یکدیگر بکوشش وستیزه برخاستند. گرفتاری بابك بدست افشین ، موجب شدکه خلیفه نسبت بافشین مهروعنایت خاصی ابرازدارد. چنانکه‌کسان و نزدیکان خود را ازسامرا به پیشبازاوفرستاد واورا بسیاربنواخت وتشریف و اکرام بسیارفرمود. گویند تاج زرینی آکنده اززمرد سبزویاقوت سرخ با دو کمربندگرانبها بدوهدیه‌کرد وفرمود تا اترجه دختراشناس سردار بزرگ ترك را با پسرافشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و درمراسم عروسی تکلف بسیار کردند وافشین راشاعران بسیارستودند[۱]

این مایه مهربانی ودوستی خلیفه، رشك وکینهٔ طاهریان وسایررقیبان افشین راکه دردربارخلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی‌انگیخت .

۱ــ مروج،ج۲ص ۳۵۳

بدگمانی خلیفه

ازین‌رو، برای آنکه خلیفه را بدو بدگمان کنند بروی تهمت‌نهادند که با بابك درنهان‌سازگاری دارد وازاوحمایت میکند. معتصم که درحق افشین بدگمان شده بود خواست تا اورا بیازماید «گفت درباب بابك چه صواب میبینی؟ مصلحت بینی که اورا بگذاریم چه اومردی جلدست وقوی داهی ودر کارهای جنگ ولشکر کشی نظیرندارد باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدورسانیده‌اند دروغ است»[۱]

درواقع این نسبت درحق افشین تهمتی بیش نبود. افشین که سرکوبی بابك خرمدین را چون وسیله‌یی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، وبابك را با نیرنگ وحیله بچنگ آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود ممکن نبود درنهان با اوسازشی کرده باشد.

افشین که بطمع جاه ومال؛ خانواده وزادبوم وهمه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود ازسازش و دوستی با اسیری که در دست اوسپرده بود چه چشم امیدی میتوانست داشته باشد تا در نهان با اوسازش کرده باشد؟ برای شاهزادهٔ اشروسنه که پدروبرادر وشهر ودیاروکیش وآیین خودرا درآستانهٔ حب جاه ومال قربانی کرده‌بود گرفتار کردن بابك خرم دین وسیلهٔ پرافتخاری محسوب میشد که‌او را بآرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلادآنسوی

۱ــ جوامع الحکایات، نسخهٔ خطی

جیحون می‌رسانید .

اوا کنون مورد مهروتوجه خاص خلیفه واقع گشته بود وبرای وصول به‌آرزوی دیرین خویش فقط یك اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه ونیرنگ عبدالله طاهررا که رقیب خویش میدانست موردسخط وغضب‌خلیفه قراردهدوجای اورا بگیرد. لازم بود که‌سردار طاهری را ازنظرمعتصم بیندازد وخودبجای اوبامارت خراسان‌برسد. قیام مازیارباونوید می‌داد که باین مقصود میتواند نایل شود .

مازیار

درقیام مازیار، بویهٔ وصلت ملك بااندیشهٔ احیاء دین کهن توأم بود واین اندیشهٔ احیاء دین کهن وسیله‌یـی بود که گمان میرفت نیل بمـراد را برای وی ، آسـان می‌تواند نمود .

درواقع ظلم وبیدادی که ازجانب عمال خلفا برایرانیان وارد می‌آمد، خودبرای ایجاد روح عصیان وتمرد درمردم کفایت میکرد. محرومی و نارضایی ، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هرکس برضد خلیفه علم طغیان برمی‌افراشت ، مردم عاصی وناراضی بروی گرد می‌آمدند .

قیام مـازیار نیزبرای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیارازعمال عرب دیده بودند پیدایش مفری وراه‌چاره‌یی را بشارت‌میداد.وازین‌رو بود که چندی مایهٔ امید مردم گشت.درواقع‌این مازیارپسرقارن‌بن وندادهرمزدسپهبد زادهٔ طبرستان بود. چون‌پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان بعمویش رسید . وی بدرگاه مأمون رفت ومورد نوازش وعنایت خلیفه قرارگرفت . مأمون او را

محمد نام نهاد و بر اعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید[1] پس، خلیفه نامه‌یی بعموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را بوی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش ازین خبر آگاه گشت سخت درخشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد وچنان فرانمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار رایکی ازبندگان پدرش که بااودراین سفرهمراه بود ترسانید واورا گفت که عمویت باچنین وضع وهیأتی فقط برای آن به‌پیشباز تو آمده است که ترا ناگاه فرو گیردوتباه کند. باید که چون بدو برسی‌اورا ازاصحاب خویش جداسازی وهلاك کنی. مازیار چنین کرد وعموی خودراهلاك نمود[2] وتمام قلمروحکومت نیاکان خویش را درضبط آورد وبمأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. ازآن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشخوارگرشاه نام می‌نهاد. امابظاهرفرمانبردار وخراجگزار خلیفه بود. چون‌طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امراء خراسان بودند محسوب میشد مازیار می‌بایست خراج خودرا بآل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون وتاچندسال ازدورهٔ معتصم نیزچنین می کرد.

مازیاروطاهریان

رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین یك خراج گزارمطیع اما مغرور و یك خراج ستان طماع و درعین حال منفور، وقوع آن اجتناب ناپذیر خواهدبود. این وحشت ودشمنی بجایی

۱ــ بلاذری، فتوح ص ۳۳۴

۲ــ تاریخ یعقوبی ج۳ص۲۰۲

رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان بعبدالله طاهر سر پیچید. معتصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من بعبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را بدرگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتصم می‌فرستاد وچون آن مال بهمدان می‌رسید معتصم ازجانب خود کسی رامی‌فرستاد تا آن را بمعتمد عبدالله دهند و بخراسان برند چندین سال بدینگونه گذشت و بین مازیار وعبدالله طاهر وحشت ودشمنی نیرو گرفت.

دراین‌میان افشین نیز که باطاهریان دشمنی داشت فرصتی بدست آورد. افشین براثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابك نزد معتصم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و بولایت خراسان نیزچشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس‌ازسرکوبی بابك عنایت خلیفه راجلب کند وجای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که درین میان باوامید میداد نگرانی خلیفه ازعبدالله طاهر بود.

درواقع معتصم ازعبدالله طاهر رنجش داشت اما برای عزل او ازحکومت خراسان درخود اراده وجرئت کافی نمی دید. بااینهمه افشین گاه بگاه ازخلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می کرد که آل طاهر را ازخراسان معزول خواهد کرد. درسبب رنجش معتصم از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم باقومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی‌وقت عبدالله گفت این وقت سلام نیست باچندین غلام. معتصم او را گفت، ترا باچهار صد غلام شاید که برنشینی مرا بااین مایه مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگر من با چهارهزار غلام برنشینم طمع

اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی . معتصم باز گشت وخشم گرفت وچون مأمون خبر یافت هردورا بخواند و آشتی داد[1]»

بازی افشین

بدینگونه افشین که ازعبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می پرورد کوشید که ازفرصت استفاده کند . او بر اثر فتح آذربایجان وفتح عموریه عنایت خلیفه را جلب کرده بود وازخشم و نفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود . می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر بدشمنی و جنگجویی برخواهدخاست . ازاین رواندیشید که خروج مازیارفرصت خوبی برای وصول بآرزوی دیرینه‌اش خواهد بود : آرزوی حکومت خراسان وماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود .

ازین پس وی مازیار را در نهان به قیام برضد عبدالله طاهر تحریك کرد . می‌خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابك چندان پردامنه وطولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مأیوس کند تامگر خود او را با سپاه تازه‌یی برای فرو نشاندن فتنهٔ مازیار گسیل کنند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند وتسلیم‌او کنند...[2] و گمان داشت که او بدینگونه نه فقط ازعبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی خواهد یافت .

باری افشین ، باین امید نامه‌ها بمازیار نوشت واظهار دوستی

۱ـ تاریخ گردیزی ص ۳

۲ـ Caliphate P 517

کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است و او را بحرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هوا داری خواهد کرد[1] ... بدینگونه افشین مازیار را قربانی نقشه‌های جاه طلبانهٔ خویش نمود و اورا به نهضت و قیام جهانجویانهٔ بی‌سر انجامی واداد کرد.

خروج مازیار

دربارهٔ حقیقت وهدف نهضت مازیار بدشواری‌می توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان درباب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و باتعصب مسلمانی آمیخته است بلکـه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف ومتناقض بقدریست که قضاوت قطعی را دشوار می کند.

آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان بستیزه برخاست چه بود؟ بدرست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تا اندازه‌یی باین سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که او با افشین بر یك دین بود[2]. دربارهٔ افشین تردیدست که اودین زرتشتی داشته باشد. انتشارورواج مذهب سمنی درحوزهٔ حکومت اجدادی او، ویافتن بتان درخانه‌اش این اندیشه را بذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی ازآیین سمنی بوده است اما بودایی وسمنی بودن مازیارچندان محتمل نیست. آیین سمنی و بودایی بعیدست که در طبرستان و مازندران رایج بوده باشد. اگر مازیار هم فریب افشین میخورد و برای دوستی باوآیین سمنی می پذیرفت ممکن نبود درمیان مجوسان طبرستان بتواند دوستان

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ۳۴۹

۲ــ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴

وهوادارانی بدست آورد ...

بعضی گفته اند که مازیار «دین بابك خرم دین بگرفت وجامه سرخ کرد [۱]» در باب آیین بابك ، چنانکه پیشتر گفته شد ، ببشتر بر این عقیده اند که بازماندهٔ آیین مزدك بوده است . آنچه ازمطاوی روایات مربوط به مازیار وقیام او برمی‌آید نیزازنفوذ مبادی‌مزدکی درفکر اوحکایت میکند. مینویسند که اودهقانان‌و کشاورزان رافرمود تامال وخواستهٔ خداوندان خود را تـاراج کنند وبرآنها بشورند [۲] . در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدك تا اندازهٔ زیادی جلوه دارد . نوشته‌اند که مازیار با بابك نیز مکاتبه می کرد [۳]. شاید یکی ازجهات عدم کامیابی مازیار همین بود . زیـرا قطعاً زرتشتی هـای طبرستان تمایلات مزدکی وخرمدینی مازیاررانمی پسندیده‌اند . آیین مزدکی وخرمی نـزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده‌میشد . کوهیار برادر مازیار کـه باوخیانت ورزید واورا بعربان تسلیم کـرد شایـد گذشته از حس رشك وجـاه طلبی تحت تأثیر تمایـلات زرتشتی خویش نیزمی بود. بعضی‌مؤلفان نیز ازیك‌فرقه بنام«مازیاریه» درطبرستان یاد کرده اند وآنها را از خرمیه و سرخ جامگان یعنی پیروان بابك دانسته‌اند [٤] باری منابع متأخر تر مازیار را بزندقه متهم کرده‌اند که نیزنوعی‌ازآیین خرمی باید باشد.

۱ــ تاریخ گردیزی ص ۳

۲ــ کامل ابن اثیرج ٦ ص ۱٦۸

۳ــ ابن اثیر ، همانجا

٤ــ بغدادی ، الفرق بین‌الفرق ص ۲٥۲

با اینهمه در پاره‌یی ازمآخذ نیز نوشته اند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی برمیان بست وبامسلمانان جور واستخفاف کرد[۱]» . بنظرمی‌آید که همین رجعت بآیین پیشین است که در بعض منابع بعنوان کفرو ارتداد مازیار تعبیرشده است[۲] .

می‌توان احتمال‌داد که درمیان یاران و کسان‌مازیارپیروان هر یك ازین فرقه‌ها وجود داشته‌اند . بعیدهم نیست که مازیار برای‌وصول به مقصود خویش ، مثل همهٔ جاه طلبان و کامجویان تاریخ ، باقتضای وقت هر بچند گاه آیین تازه یی پذیرفته است . درهرحال آنچه از تاریخ قیام وزندگی او برمی‌آید کم و بیش‌این گمان راتأیید میکند که مازیار فقط برای احیاء دین کهن قیام نکرده است . نهضت اوبا آنکه ازرنگ دینی وقومی خالی نیست یك شورش مملکت‌طلبی بوده است. اوبرای مستقل کردن حکومت خویش ، برخلیفهٔ بغداد شوریده است ودرراه تأمین‌آرزوی خود ازتمام عوامل دینی و قومی وسیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه وتحقیق درتاریخ‌نهضت اواین دعوی را تأیید می کند. ازین رو درین یاد داشتها ازاشاره بآن حوادث ، هر چند مختصرباشد ، نمیتوان خود داری کرد .



دویست وبیست وچهار

دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش‌آنرادامن می‌زد غرور و جاه طلبی مازیار را تحریك کرد واورا بقیام وعصیان برضد خلیفه واداشت . مازیاردر سال۲۲٤ هجری آشکارا برخلیفه شورید . مردم طبرستان‌را مجبور کرد که با او بیعت

۱ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۰۹
۲ــ ابن فقیه ص ۳۰۹

کنند کشاورزان را امر کرد برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا بغارت برند. وقتی براوضاع مسلط گشت همهٔ مسلمانان را ازکاربرکنار کرد. یاران و گماشتگان خودرا ازمجوسان و گبران برگزید وفرمود مسجدها را ویران کنند وآثار اسلام را محونمایند. سرخاستان عامل اودرساری دربن کار بیش ازهمه جدوحرارت بخرج داد. وی بفرمان مازیار بیست هزار کس ازمردم ساری وآمل رادر هرمزآباد که برنیمهٔ راه ساری وآمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد[1] اینها کسانی بودندکه باشورش وخروج مازیار مخالفت می‌ورزیدند. حبس وبندآنها کارشورش را آسان کرد. ازآن پس باروی شهرهای ساری وآمل وتمیشه را ویران نمودند. سرخاستان عده‌یی از بزرگ زادگان ومتنفذان راکه متهم بمخالفت بودند باین بهانه که با عربان همدست وهمداستانند، بعنوان اشخاص خطرناك ومظنون، تسلیم کشاورزان کردکه بفرمان اوآنها راهلاك کردند.

درین نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست رواج قتل وحبس وغارت وتخریب وخونریزی ازوجود هرج و مرج حکایت میکند. مازیار و کارگزارانش درین ماجراها بیش از هر چیز بجمع مال پرداختند. می‌نویسند که اوبا عجله بجمع خراج پرداخت وخراج یك سال را در دوماه بزور وفشارازمردم‌ستاند.[2] کارظلم وبیداد واستخفاف درین میان بنهایت رسید «در همهٔ ممالك کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه ازبرای اوبقلعه‌ها وقصرها وخندق‌ها زدن وکارگل کردن گرفتاربودند»[3].

۱ـ ابن اثیر ج ٦ ص ١٦٨
۲ـ ابن اثیر، همانجا
۳ـ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۱۱

درچنین نهضتی که بیشتر بیك هرج ومرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرین مردم طبیعی واجتناب ناپذیر بود . در نامهٔ شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان درباب خروج مازیار بخلیفه نوشته اند و در تاریخ طبری درج شده است میتوان نگرانی ونارضایتی قربانیان یك هرج ومرج را آشکارا دید .

آیامازیار نقشه‌های بزرگتروخیالهای عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها باچنین عجله وشتابی بغارت اموال مردم می‌پرداخت ؟ بعید بنظرمیرسد . گویا اوجزجمع اموال وتحصیل‌استقلال مقصود دیگری نداشت . ازاین رومالهایی راکه بزور وبیداد ازمردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا میکرد . مینویسند که چون اورا دستگیر کردند و به‌سامرا بردند از معتصم درخواست که ازوی مال بسیاری بپذیرد واز کشتنش در گذرد[1] اما معتصم قبول نکرد .

باری، شکایتها وتظلم‌ها معتصم را واداشت که بسر کوبی مازیار فرمان دهد وعبدالله طاهر نیز بفرمان خلیفه بقلع وقمع اومیان بست. عبدالله عموی خود حسن‌بن حسین را با سپاه خراسان بدفع او فرستاد ومعتصم نیزمحمدبن ابراهیم‌بن مصعب را با عده‌یی ازدرگاه خلافت گسیل کرد .

افشین که با عبدالله طاهردشمنی و رقابت داشت، چنانکه پیشتر نیز گفته شد، بمازیار نامه نوشت وپیام داد که در برابرعبدالله طاهر بایستد وبیاری و هواداری وی امیدوار باشد . درواقع اندیشهٔ افشین آن بود که مازیارچندان درمقابل عبدالله طاهرمقاومت کند که خلیفه

۱ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۵۴

درین مورد نیز مثل فتنهٔ خرمیه مجبورشود او را بدفع مازیار گسیل دارد وحکومت خراسان وماوراءالنهررا نیز بدوعطا نماید.

شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود این مهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های افشین، نقش بر آب کند. مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت بمازیار رشك میبردو بااو کینه میورزید. وقتی سپاهیان خراسان بسر کردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر بحدود طبرستان رسیدند، کوهیار باحسن مکاتبه کرد وپیام داد که حاضراست مازیار را بآنها تسلیم کند.

وی بحسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند. آنگاه مازیاررا گفت که «حسن بزنهارخواستن نزد تومیآید ودرفلان موضع است، وجایی دیگررا نام برد، میخواهد با تو سخن بگوید» مازیار برنشست و بجایی که کوهیارموضع حسن گفته بود، بدیدار او شتافت. کوهیار حسن راآگاه کرد واوبا کسان خود سرراه برمازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد. کوهیار نگذاشت واصحاب حسن در او افتادند. او را دستگیر کردند و بی هیچ عهدی و جنگی اسیر نمودند [۱] وبه‌سامرا نزدخلیفه بردند.

کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را بسامرا نزد خلیفه می‌بردند در میان راه اورا مست کردند واودر آن بیخودی ازارتباط خود با افشین سخن گفت واسراررا فاش کرد. گویند عبدالله بفرمودتامازیاررا ازصندوقی که‌در آن‌وی‌را بازداشته‌بودند

۱ــ فتوح‌البلدان بلاذری ص ۳۳۵

بر آوردند «و به مجلس خود خواند و خروارهای خربزه پیش او نهاد و با او بگفت که امیرالمؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمهٔ تو بگذرد . مازیار گفت انشاءالله عذر تو خواسته شود عبدالله زا عجب آمد که او درمقام کشتن است بچه طمع عذر من می‌خواهد . بفرمود تا خوان کشیدند وشراب آوردند و کاسه‌های گران بدو پیمود تا مست ولایعقل شد عبدالله از او پرسید که امروز بلفظ شما رفت که عذر تو بخواهم اگر مرا بر کیفیت آن مستظهر گردانی نشاط افزون‌تر خواهد گشت مازیار گفت روزی چند دیگر ترا معلوم گردد . عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سر خود برداشت و گفت من وافشین خیدر بن کاوس با یکدیگر از دیر باز عهد کردیم که دولت عرب بستانیم و بخاندان کسری نقل کنیم. پریروز درفلان محل قاصد افشین رسید و پیغام رسانید که درفلان روز معتصم را با فرزندان بمهمانی بخانهٔ خود میبرم وهلاك می کنم . عبدالله او را شراب بیشتر داد تا مست ولایعقل شد بفرمود تا او را بهمان موضع بردند که بود واحوال او را درحال نزد معتصم خلیفه بنوشت ...[1]»

ظاهر آنست که درین روایت نام عبدالله طاهر بجای حسن بن حسین باشد در صحت این روایت جای تردید هست امّا شك نیست که گرفتاری مازیار بهانه‌یی برای فرو گرفتن و برانداختن افشین نیز بدست طاهریان ودشمنان دیگر او داده است. باری مازیار بدست کسان عبدالله طاهر گرفتار آمد. نهضت او فرو نشست وخیالهای افشین نقش بر آب گردید.

جاه وحشمت افشین در بغداد مخالفان او را خیره کرده بود .

۱ــ تاریخ طبرستان ورویان مرعشی ص ۱۵٦ چاپ پطرزبورغ

مقام ومنزلتی که نزدخلیفه بدست آورده بود رشك وحسادت درباریان خلافت را تحریك میکرد. بی‌اعتنایی او نسبت ببعضی‌از نزدیکان‌دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت واستقلال میکرد، مخالفانش را بدشمنی آشکار برضد او برمی‌انگیخت .

دشمنان افشین

دربارمعتصم درین هنگام کانون توطئه و دسیسه بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود وهریك سعی میکرد خلیفه را بسوی خود جلب کند . محمدبن عبدالملك زیات وزیر و احمدبن ابی‌دواد قاضی هر کدام می کوشیدند قدرت و نفوذخود را بیشتر توسعه دهند. امراءِ ترك مثل اشناس وبغاوسرداران عرب ماننداِبی‌دلف عجلی‌هریك‌سعی داشتندبرای خود تفوق و برتری کسب نمایند. درمیان‌این‌رقابتها واختلاف‌هاافشین‌موردعنایت‌خلیفه‌واقع شده بود وناچارحسادت کینه‌جویان را تحریك میکرد رفتارجسارت آمیزومغرورانهٔ او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می نمود .

ابودلف قاسم‌بن‌عیسی عجلی که‌پیش‌از‌آن‌ازیاران‌محمدامین بود وبعدها نزدمأمون تقرب و مکانتی یافت از ناموران عرب محسوب میشد و بواسطهٔ فضل وسخا وشجاعت وذوق خود دردربارمعتصم‌محبوب بود . درزمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف ازجانب او در بلاد دیلم غزا میکرد در جنگ‌بابك نیز با او در آذربایجان بود دلاوریهایی که درجنگها نشان می‌داد اورا منظورخلیفه قرارداده بود . اماافشین پیشرفتهای اورا بدیدهٔ رشك می نگریست وبرای برانداختن وتباه کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها بکارمی‌برد. بارهاازمعتصم‌درخواسته بود که بحکم خدمتهـای پسندیده‌یی که کـرده است، دست اورابـر

بودلف گشاده کند «تا نعمت وولایتش بستاند» و بالاخره معتصم با آنکه میدانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

بودلف را خلیفه، به افشین وا گذاشته بود.

احمدبن ابی‌دواد

افشین نیز درصدد هلاك بودلف بود اما احمدبن ابی‌دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید و بودلف را ازچنگ وی رهانید. کوششی که احمدبن ابی‌دواد برای رهایی ابودلف کرد در غالب منابع ذکرشده است. اما روایتی که در تاریخ بیهقی ازقول خود احمد آمده است جالب‌تر است و بنظر می‌آید که نقل آن دراینجا خالی از فایدتی نباشد؛ احمد می‌گوید که من چون ازمعتصم این‌خبر که بودلف را به افشین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی‌دلف با تنی‌چند از کسان و یاران خویش آهنگ خانهٔ افشین کردم ...

«چون بدهلیز درسرای افشین رسیدم حجّاب ومرتبه داران وی بجمله پیش من دویدند ... ومرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قـوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته ونطعی پیش وی فرود صفه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم ببسته آنجا بنشانده وسیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده وافشین با بودلف در مناظره وسیاف منتظر آنکه بگوید ده تاسرش بیندازد ... گفتم یاامیر خدا مرا فدای تو کناد من ازبهر قاسم عیسی را آمدم تا بارخدایی کنی و وی را بمن بخشی .. بخشم واستخفاف گفت: نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که درباب

وی سخن نگوید تاهرچه خواهم کنم که روزگار درازاست تامن اندر این آرزو بودم ... برخاستم وسرش رابوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت وباردیگر کتفش بوسه دادم و بدید که آهنگ زانودارم که تا ببوسم ، بخشم مرا گفت تا کی ازین خواهد بود ؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی ... پس گفتم ای امیر مرا ازآزاد مردی آنچه‌آمد گفتم و کردم وتو حرمت من نگاه نداشتی ودانی که خلیفه وهمهٔ بندگان حضرت وی چه آنان که ازتو بزرگ تراند وچه ازتو خرد تراند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عز وجل که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد وحدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو : می‌فرماید که قاسم عجلی رامکش وتعرض مکن وهم اکنون بخانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است واگر اورا بکشی ترا بدل وی قصاص کنم . چون افشین این بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می گزاری ؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌یی که فرمانهای اورا بر گردانیده‌ام .. پس گفتم‌ای قاسم ، گفت لبیك، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود رانیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت‌است، گفتند گواهیم و من بخشم باز گشتم . و همه راه باخود میگفتم کشتن آن را محکمتر کردم که اکنون افشین براثرمن در رسد امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم و باز گردد وقاسم را بکشد ... چون بخادم رسیدم ... مرا بار خواست ودر رفتم وبنشستم امیرالمؤمنین چون مرا بدیدبرآنحال ... گفت قصه بر گوی

آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم... افشین را دیدم که ازدر در آمد با کمر و کلاه من بفسر دم وسخن را ببریدم... چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که اورا نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله ازما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد اگر مادوش پس ازالحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بباید دانست که آنمرد چاکرزادهٔ خاندان ماست خرد آن بودی که اورا بخواندی وبجان بروی منت نهادی و اورا بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله ازهمه زشت تر بود ولکن هر کسی آن کند که ازاصل و گوهروی سزد وعجم عرب راچون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است ازشمشیرونیزهٔ ایشان باز گرد و پس ازین هشیارتر وخویشتن دارتر باش[۱]».

بدینگونه احمد بن ابی دواد توانست ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی را ازچنگ افشین برهاند. اما سر گرانی و بی اعتنایی غرور آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت باو نشان داد موجب کدورت وی گشت وچنانکه درمحاکمهٔ افشین خواهد آمد این بی‌اعتنایی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم را بر آن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد واز قدرت او برحذر باشد. گویند باشارهٔ او بود که معتصم سپاه

۱ــ تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۱۷۷ــ۱۷٤

را بدو دسته کرد نیمی را بافشین و نیمی را باشناس داد. افشین ازین باب دلتنگ شد و کینهٔ احمد و معتصم را بدل گرفت. احمد بانفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعویست:

روزی احمد بامعتصم گفت که ابوجعفر منصور بایکی از نزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا» منصور گفت بس کن وسپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تو نیز بس کن وپس از آن درصدد کشتن افشین بر آمد[1].

ازین قرار پیداست که احمدبن ابی دواد و شاید متعصبان عرب درقتل افشین سعایت وتحریک کرده اند. گذشته ازاحمد بن ابی دواد محمدبن عبدالملک زیات وزیر معتصم و هوا خواهان و دوستان عبدالله طاهر نیز نسبت بافشین رقابت و عداوت می ورزیدند. اتفاقاً حادثهٔ منکجور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد بنفع آنان تمام شد وخلیفه را نسبت بافشین بدگمان کرد.

در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدینگونه بود که چون افشین ازکار بابك بپرداخت و بسامرا باز گشت بر آذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود منکجور نامی را که از نزدیکان خود بود بگماشت. منکجور ریکی ازقریه‌های آن سرزمین که به بابك تعلق داشته بود مالی بسیاریافت. ولیکن این خبر را از معتصم پوشیده‌داشت. صاحب برید آذربایجان نامه یی بخلیفه نوشت و او را ازین حدیث واقف کرد اما منکجور در طی نامه‌یی این خبر را

۱ـ اخبار الطوال ص: ۳٤۱

انکار کرد و گوینده راتکذیب نمود . میان آنان مناظره و گفتگو در افتاد . منکجور بر آن شد که صاحب برید را بکشد مردم اردبیل مانع شدند ورها نکردند که صاحب برید راهلاك کند . منکجور با آنان جنگ کرد . این خبر بمعتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند ودیگری بجای اوفرستد .

می‌نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادر زن افشین بود و خروج‌او برضدخلیفه بتحریك افشین‌انجام گرفت. مطابق بعضی‌روایات یاران بابك نیزدراین‌ماجرا براو گرد آمدند واومحمدبن‌عبدالله رثانی وعده‌یی‌ازهواخـواهان خلیفه راکشت . وقتی معتصم بافشین گفت که منکجور را معزول کند ودیگریرا بجای‌او بفرستد افشین‌ابی‌ساج‌دیوداد راکه نیز ازنزدیکان و کسان خود او بود باسپاهی گران بآذربایجان گسیل کـرد.[1] در واقع این سپاه را افشین درظاهر برای جنگ بـا منکجور فرستاده بود امـا درنهان‌آنها را بیاری و هواداری منکجور فرمان داده بود[2] ازین‌رو معتصم بغـا ، سردارتـرك را بحرب منکجور فرستاد چون‌منکجور این‌خبر بدانست یکسر ازفرمان خلیفه سر برتافت وسالوکان ورهزنانرا باخویشتن همدست کرد واز اردبیل‌بیرون آمد. سردارخلیفه اوز اشکست داد واوبیکی ازقلعه‌های بابك رفت وآنـرا

۱ــ این ابوالساج دیوداد درجنگ بابك نیز افشین را یاری‌کرده بود و ازخویشان وپیوندان اوبود، بعدها بخدمت خلفا پیوست ومتصدی اعمال‌گوناگون شد فرزندان اونیزدرآذربایجان ، حکومتی تشکیل دادند . راجع باحوال‌آنها رك به Defrémery, Memoire sur la famille des Sadjides در ژورنال‌آزیاتیك ۱۸٤۷ وهمچنین بطبری وابن اثیروماخذمشهور دیگرخاصه‌دائرةالمعارف اسلام.

۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۰۳

عمارت کردو پناه گزید. چندی در آنجا مقابل بغا درایستاد سرانجام یارانش اورا دستگیر کردند و بسردار خلیفه تسلیم نمودند بعضی نیز گفته‌اند که اوخود بزینهار بغا رفت. درهرحال منکجور را بسامرا بردند ومعتصم اورا حبس فرمود. درهمین اوان حادثهٔ قیام مازیار نیز پایان یافت وافشین درین هردو ماجرا متهم گردید.

سقوط افشین

بدینجهت قبل از ورود مازیار بسامرا، افشین نیز که مورد تهمت وبدگمانی واقع شده بود بازداشته شد ودشمنانش توانستند اورا ازمیان بردارند وهلاك کنند.. بدینگونه، چند روزی پیش ازآنکه مازیار را بسامرا آورند افشین‌را توقیف کردند. کسیکه ازدین ودوستی وآزادگی وحتی از زاد وبوم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود اکنون در وضعی قرار گرفته بود که‌می بایست بخلیفه یعنی بآرزوها وامیدهاییکه‌سالها در دل‌می‌پرورد، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خودرا باپدرو برادر بخلیفه تسلیم کرده بود وبابك ومازیار را بخاطر رضای خلیفه خائنانه بسوی دار کشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبنده و گذرندهٔ خودرا بدو ببندد.

اما حوادث، امیدهای او را نقش برآب کرده بود. عصیان منکجور که بدستور او وبرای فریب واغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها ودلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین بانویدها ووعده‌های امیدبخش آنرا تأیید وتشویق میکرد بدست طاهریان، دشمنان افشین، فرونشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز بزیان اومیگردید. سرداران ترك

مانند اشناس وایتاخ رفته رفته ازاو پیش می‌افتادند ودرخلیفه نفوذ وتأثیر بیشتری می‌یافتند. احمدبن ابی دواد و کسان ابی دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت باین سردار خودخواه هنگامه جو تیره ترو بدبین‌تر میکردند. یاران عبدالله طاهرنیز برای برانداختن این دشمن دیرین از هیچگونه کوششی دریغ نداشتند. بدینگونه وضع دربار خلافت بزیان او آشکارا تغییر یافته بود.[۱] ترس وبدگمانی در روح اوخشم و نومیدی بر میانگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌یی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معتصم درحق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ وقدرت رقیبان ودشمنانش دیگر پس از این باو مجال خود نمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با اینهمه توطئه ورقابت دیگر دردربارخلیفه برای او جای امنی‌نخواهد بود. ترسید ودرصدد بر آمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌یی جز فرار نداشت.

در جستجوی فرار

نخست مشکهایی بسیار آماده کرد تا با آنها از آب بگذرد. لازم بود معتصم و کسانش را سرگرم ومشغول‌دارد تابااین مشکها بتواند از آب بگذرد وراه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند وازراه ارمن ببلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند وهم‌بر سرزمین نیاگان خویش که روزی درطمع کسب‌جاه ومال‌استقلال آنرا از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال وخواستهٔ بسیاری نیز که

۱- Caliphate P517

برای بدست آوردن ولایت لازم بوداز پیش نزد کسان خودفرستاده بود اما این‌کار درگرو حوادث بود . و ازقضا حوادثی که مساعد این‌کار باشد رخ نداد . از اینرو افشین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند وناچارشد چارهٔ خطرناکتری بیندیشد. ایندفعه زهری جانگزا ، آماده کرد و بر آن شد که خوردنی بسازد و معتصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدینوسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پروازاست برهاند . اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت اورا اجابت نکند باری از او دستوری گیرد که اشناس وایتاخ ودیگر ترکان خلیفه را بخواند پس‌آنانرا طعام دهد و زهر چشاند تا چون از خانهٔ او بخانهٔ خویش بازگردند هلاك شوند ونتوانند او را دنبال کنند . بروایتی دیگر میخواست‌خلیفه وسردارانش را بخانهٔ خویش بخواندو همه را هم آنجا بکشد آنگاه چون شب آغاز شوداز شهر بیرون آید وبا آن مشگها از رودبگذرد.

اگر این نقشه انجام می‌شد ، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسنه برود و مردم خزر را برمسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی بـرضد خلیفه پدید آورد . اما این توطئه نیز در نگرفت . و خدعهٔ امیرزادهٔ اشروسنه آشکار گشت .

آغاز توطئه

سرهنگان افشین ، در همین هنگام که‌سردار اشروسنه برضد خلیفه نقشه می‌کشید ازکار او واقف بودند . نوشته‌اند که آنها نیز مثل سران دیگر بر درگاه‌معتصم نوبت نگهبانی داشتند . در این میان گفتگویی بین بیژن [1] اشروسنی

۱ــ طبری واجن نوشته است‌که معرب بیژن فارسی است

با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که رازنهانرا فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاریکه افشین در پیش دارد گمان نمیکنم بتواند از پیش ببرد این مرد سخن بیژن را بافشین برد وافشین درحق بیژن بدگمان شد ودر صدد هلاك او بر آمد. بیژن که بوسیلهٔ یکی ازیاران خویش از اندیشهٔ افشین درحق خود آگاه گشت بترسید وشب هنگام بسرای خلیفه رفت واو را از توطئهٔ امیرزادهٔ اشروسنه بیاگاهانید.

درین هنگام نامهٔ عبدالله طاهر بخلیفه رسید ومعلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده است. مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت، این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود. وشاید دراین نامهٔ عبدالله طاهر نیز بدین خدعهٔ افشین اشارتی رفته بود. درهرحال معتصم از توطئهٔ افشین که برضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت.

سرداراشروسنه مهمانیی کرده بود وخلیفه را با پسرانش هارون وجعفر خوانده بود که بخانهٔ اوروند. خلیفه گفته بود که ایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم. با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش برنشست و بخانهٔ افشین رفت.

افشین سرای خود را آراسته بود وصدتن از زنگیان وهندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کند از کمین بر آیند وخلیفه را هلاك کنند.

چون معتصم بدر سرای افشین رسید عنان در کشید و پرسید فلان وفلان کجایند؟ آنگاه کسان و نزدیکانرا یك یك بدرون فرستاد وخود همچنان بیرون ایستاد. هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت معتصم که پیش از وقت بوسیلهٔ بیژن اشروسنی ازاین سوء قصد

آگاه شده بوددستدرریش افشین‌زد و آوازدرداد که «غارت، غارت !».

کسان معتصم افشین رادستگیر کردند و بزنجیر بستند . سرای او را آتش زدند و کسان او رااسیر گرفتند . خلیفه سردار اشروسنه‌را که آنهمه خدمتهای شایان باو کرده بود ازریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد . روایتی دیگر نیز درین باب هست . گفته‌اند که چون بیژن اشروسنی نزد معتصم رفت و او را ازقصدی که‌افشین کرده بود بیاگاهانید معتصم افشین را بخواند و در کوشك خویش‌باز داشت وسپس بمحکمه‌فرستاد، بدینگونه بود که شاهزادهٔ جهانجوی اشروسنه را فرو گرفتند و بزندان بردند .

محاکمهٔ افشین

پس از آن ، افشین را بمحاکمه کشیدند . محکمه‌یی که ازاحمدبن ابی دوادقاضی القضاة و محمدبن عبدالملك زیات وزیر و چندتن از درباریان معتصم تشکیل شده بود درکار او باز جستن آغاز کرد . اما اتهام اوخیانت بخلیفه‌نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین‌نیاکان دارد وبا آنکه بظاهراسلام آورده است دردل بآیین دیرین‌خویش باقی مانده‌است . عده‌یی‌نیزاز مردم سغد وهمکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند .

این‌محاکمه ، چنانکه‌بعضی ازمحققان گفته‌اند ودرست هم‌هست، وضع دربار خلافت را روشن می کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آنزمان هنوز همچنان رواج‌داشته است ومخصوصاً درمشرق بکلی آزاد بوده است و کسی از انتشار آن منع‌نمی کرده است. وحتی‌عامهٔ مردم ایران اگرچه‌بنام و بظاهر مسلمان‌بوده‌اند بازغالباً بآیین‌دیرین خود علاقه داشته‌اند وهرزمانکه فرصت ومجالی می‌یافته‌اند ، در ترك

آیین مسلمانی و باز گشت بکیش دیرین خویش تردید نمیکرده‌اند[1] .

دادستان این محاکمه محمدبن عبدالملك زیات بود و کسانی که برای مواجهه باافشین احضارشده بودند عبارت ازمازیار شاهزادهٔ طبرستان ومرزبان‌بن ترکش ازامراء سغد بودند و نیزدوتن ازمردم سغد با موبدی برای شهادت برضد افشین درآنمحاکمه‌حضورداشتند. طبری ودیگران جریان این محاکمه را بتفصیل ذکر کرده‌اند . می‌نویسند که درین داوری نخست دومرد راکه ازاهل سغد بودند پیش‌آوردند: آنها جامهٔ ژنده و پاره برتن داشتند . چون جامه ازتن بر گرفتند گوشت براستخوانشان نمانده بود. ابن‌زیات وزیر که‌ریاست محکمه‌رابرعهده‌داشت پرسید: «ایندومرد را می‌شناسی ؟» افشین پاسخ داد:«آری‌این دوتن دراشروسنه مسجدی ساختند . یکی مؤذن بود و آندیگرامام مسجد.من هر کدام را هزارتازیانه زدم زیرا میان من‌با پادشاهان سغد پیمانی رفته بود که هرقومی را رها کنم تا بردین خویش باشند. این دومرد بربتکده تاختند و بتانرا بیرون ریختند و بتخانه را مسجد، کردند. من آنها را چون ازحد خویش تجاوز کرده بودند وپیمان شکسته بودند هزارتازیانه زدم»

وزیرپرسید «آنکتاب که بدیباو زر و جواهر آراسته‌یی ودرآن سخنان کفرآمیزهست چیست وچرا داری ؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر بمن رسیده است . درآن هم سخنان عبرت انگیز حکیمان عجم هست وهم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان من از سخنان حکمت‌آمیز آن بهره می گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترك می کنم .

---

[1] Caliphate P 5J8-۱

من این کتاب را که از پدر بمن به میراث رسیده بود بزیورها آراسته یافتم نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن برگیرم و آنرا همچنانکه بود نگهداشتم. درسرای تو نیز کتاب کلیله ودمنه و کتاب مزدك[1] هست ومن نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را ازشمار مسلمانان بیرون تواند آورد ...»

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند میخورد و مرا نیز بخوردن آن وامیداشت ومی‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هرروز چهارشنبه گوسفندی سیاه خفه می کرد ومی کشت وسپس شمشیر برمیانش میزد وازمیان دونیمهٔ آن راه میرفت و گوشت اومیخورد» ونیز این تهمت را بافشین نهاد که «روزی بمن گفته است که من برای این عربان هرچه را که ازآن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و برشتر سوارشدم و نعلین برپای کردم. جز آنکه تاکنون موئی ازتنم کم نشده است یعنی نه موی بآهك ستر ده‌ام و نه ختنه شده‌ام» افشین روی بـه حاضران کرد و پرسید که «بمن بگوئید آیا این مرد که چنین سخنان میگوید نزدشما دردین خود درخوراعتماد تواند بود؟ این مرد موبد

۱ـ نام این کتاب دریك قطعه از اصمعی که درهجو برامکه گفته است نیز ذکرشده وبعضی باستناد روایت جاحظ درالبیان والتبیین (ج۲ص ۱۶۰) آن را مروك خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزهٔ اصفهانی ومؤلف مجهول مجمل‌التواریخ که اینگونه‌روایات را ازحمزه نقل میکند مروك درعهد اشکانیان باید تألیف شده باشد. مانعی ندارد کلمه مروك مصحف ومحرف مزدك بمعنی بشارت باشد که برای تسمیه کتب دینی مناسبت داشته است.

مجوس بود و ندیمی متوکل برادرخلیفه اختیار کرد وخود را مسلمان فرا نمود. آیا بدینداری‌اواعتماد دارید؟» گفتند نه. گفت «چرا شهادت کسی را که بدین اواعتماد ندارید می‌پذیرید» آنگاه افشین روی بمو بد کرد وپرسید «آیا میان خانهٔ من وخانهٔ تودری یاروزنی هرگز بوده است؟ که ازآن سربر کرده باشی وازحال من واقف شده باشی؟» گفت نه. پرسید «مگرنه ترا من بخانهٔ خویشتن بردم ورازخود باتو درمیان نهادم وتراازدوستی وعلاقه‌یی که بعجم دارم آگاه کردم. آیا چنین نبود؟» مو بد گفت: «همچنین بود که تو میگویی» افشین گفت: «دراینصورت‌تو نه دردین خود شایستهٔ اعتمادی و نه درعهد و پیمان‌دوستی وفادار وپا برجایی. چه، رازی را که من دوستانه بتو سپرده بودم ناجوانمردانه برملا کردی»

آنگاه مرزبان‌بن ترکش پیش آمد ازافشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت آری این افشین است. افشین را نیز گفتند این مرزبان است. پس مرزبان روی بافشین کرد و گفت «ای‌حیله گر، نیرنگ و افسون چند بکار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه می گوئی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه بتو مینویسند؟» گفت «همچنانکه بپدرموجدم می‌نوشتند» پرسید بآنها چگونه می‌نوشتند؟ افشین گفت نگویم مرزبان گفت «مگرآنها درنامه‌های خود بزبان اشروسنه بتوچنین و چنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا» پرسید آیا معنی آن سخنان این نیست که «بخدای خدایان ازبندهٔ اوفلان‌بن فلان»؟ گفت «چرا معنی آن‌همین‌است». محمدبن عبدالملك زیات‌روی بافشین

کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که دربارهٔ آنها از اینگونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من پروردگار شمایم چه باقی گذاشته‌یی؟» پاسخ داد «مردم پدروجدم ونیزمرا قبل از آنکه اسلام آورم بدینگونه خطاب می کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود رااز پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها درحق من ضایع وتباه نگردد واز فرمانم سر پیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب صاحب شرطه بود گفت ویحك ای خیدرتوچگونه بخدا سوگند خوری وما ترا مسلمان شماریم وتوخود آنچه راکه فرعون مدعی بود دعوی همی کنی؟ پاسخ داد که «این سوره را عجیف[1] برعلی بن هشام خواند وتو برمن می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آنرا برتوفروخواند» این پاسخ، آشکارا بدسیسه کاریها وبدسگالیهایی که درباریان ونزدیکان خلفا درکاریکدیگر می‌داشته‌اند اشاره میکند. علی بن هشام دراواخردورهٔ مأمون ریاست حرس‌داشت. بدسگالان اورا بسرکشی وخلاف متهم کردند ومأمون را در حق او بدگمان نمودند. خلیفه عجیف بن عنبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا اورا حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاك کردند. سرعلی را برنیزه کردند وبه برقه بردند و پس‌ازچندی بدریا افکندند[2] عجیف نیزچند سال‌بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و باین اتهام که برادرزادهٔ معتصم عباس‌بن مأمون‌را

۱ــ عجیف بن عنبسه مقصود است که از سرداران مأمون بود وپس‌از علی‌بن هشام ریاست حرس را باودادند.

۲ــ تاریخ یعقوبی ج۳ص۱۹۳

برضد خلیفه بشورش واداشته بود او را بند نهادند و هلاك كـردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود کـه چون عجیف در نصیبین در گذشت پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر رالعن کرد و از او بیزاری جست و درخواست کـه او را بنام پدر منسوب نکنند و بجای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند[1]. در این پاسخ که افشین به اسحق بن ابراهیم میدهد در واقع بتصاریف و تغییرات زمانه اشاره می کند و با کنایه از دسیسه‌ها و توطئه های رقیبان پرده برمیدارد.

افشین ومازیار

آنگاه مازیار سپهبد طبرستان را باا‌و رو برو کردند درین باب آنچه یعقوبی نقل کرده است باروایت مشهور طبری تفـاوت دارد. یعقوبی می‌نویسد کـه چون مازیار را باافشین رو برو کردند ابن‌دوادقاضی مازیاررا گفت: این است افشین، که تودعوی میکنی که او ترا بسرکشی وشورش واداشته است. افشین روی بمازیار کرد و گفت: «دروغ ازمردم بازار نارواست پیداست که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است بخدا سوگند دروغ ترا از کشتن نمی‌رهاند فرجام کار خود را دروغ قرارمده.»

مازیار گفت افشین نه‌نامه‌یی بمن نوشت و نه رسولی فرستادجز آنکه ابوالحارث وکیل من بمن خبرداد که وقتی نزدافشین رفته‌است او را گرامی شمرده است و بجای او نکویی کرده است[2]. بدینگونه

۱ ـ یعقوبی. ج ۳ ص ۲۰۲

۲ ـ همانکتاب ص ۲۰۳

طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط خود را باافشین یکسره انکار کرد.

اما روایت طبری درین باب مشهورتر است. وی می‌نویسد که چون مازیاررا پیش‌آوردند از افشین پرسیدند، این مرد را میشناسی؟ گفت نه. مازیار را گفتند تو این مرد را می‌شناسی؟ گفت آری این مرد افشین‌است. بافشین گفتند که این نیز مازیار است. گفتا کنون شناختم.

گفتند آیا هرگز باو نامه نوشته‌یی؟ گفت‌نه. از مازیارپرسیدند که آیاافشین نامه‌بتونوشته است. گفت بلی، برادرش خاش به‌برادرم کوهیار نوشت که: «این دین سپید راجز من وتوو بابك کسی‌نمانده است که‌یاری کند بابك بنادانی‌خویشتن بکشتن داد ومن‌بسی کوشیدم که‌اوراازمرگ برهانم‌نشد و گولی و نادانی‌او نگذاشت تا کارش‌بدانجا که‌دانی‌کشید اما تواگر بشورش برخیزی و نافرمانی کنی این قوم را کسی نیست که بدفع تو فرستند جزمن که بیشترسواران ودلاوران بامنندآنگاه اگرمرا بسوی تو گسیل دارند بتوخواهم پیوست ودیگر کس‌نیست که باما جنگ تواند کرد. جزاین سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند. لیکن عربان چون سگانند پارهٔ استخوان پیش آنها بینداز وسرشان‌بکوب. این مگسان که مغربیانندنیزسرخورند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان‌بپایان رسد آنگاه‌بر آنان بتاز و همه را ازبن برانداز. تادین بهمان قرار که در روزگار عجم بود باز گردد.»

افشین گفت «این مرد بر برادر خود وبرادر من ادعایی دارد و

این ادعا چیزی بر من الزام نمیکند. و گر خود چیزی بدو نوشته بودم تااو راچنان بخویشتن متمایل کنم که برمن اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را بشمشیر یاری کرده بودم روا بود که بحیله نیز او را یاری کنم تامازیار را به‌بند آورم و بخلیفه تسلیم کنم و همان بهره‌یی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار برده است من ببرم و نزد خلیفه جاه و آبرو بیابم». آنگاه مازیار را بیرون بردند.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی‌گیرد و نشان می‌دهد که‌امیرزادهٔ اشروسنه برای آن بامازیار نوشت وخواند داشته است که‌اورافریب دهدو باخیانت نسبت باوخدمتی بدستگاه خلیفه کرده باشد.

چون افشین بامرزبان ترکش واسحاق ابراهیم‌سخنان‌تند گفت ابن‌ابی دواد قاضی‌براو بانگ‌زد افشین گفت‌ای‌باعبدالله طیلسان‌فرو گرفته‌یی وتاجماعتی‌رابکشتن ندهی‌آن را برسر نخواهی‌نهاد. ابن‌ابی دواد پرسید که تومختون هستی؟ گفت نه. پرسید باآنکه اسلام‌بدان تمام می‌شودویا کیزگی‌ازآن حاصل می‌گرددتراازین‌کار چه‌بازداشت جواب داد که مگردر اسلام حفظ نفس بکار نیست؟ گفت هست گفت ترسیدم که چون آنپارهٔ پوست را از تنم ببرند بمیرم. گفت تو نیزه و شمشیرمیزنی‌وبیم مرگ‌ازجنگجوییت‌باز نداشت آنگاه‌از بریدن‌پاره‌یی پوست بیتاب شوی؟ گفت آن‌جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سودبرم‌وبرآن‌صبر-توانم کرد اما این ضرورت نیست و درانجام آن ازبدز رفتن جان خویش ایمن نتوانم بود. آنگاه گمان ندارم که در

ترك آن از اسلام‌سر پیچی کرده باشم .

ابن‌ابی دواد حاضران‌مجلس را گفت اکنون‌کار او برشما آشکار گشت‌پس‌بغای کبیر سردار ترك‌را که درمجلس حاضر بود گفت‌تاافشین را فرو گرفت وازباب وزیر بسوی محبس برد .

بدینگونه بود که دوران قدرت وشکوه‌افشین شاهزادهٔ اشروسنه بپایان رسید .

سرانجام افشین

نوشته‌اند که او در زندان مرد . می گویند قبل از وفات «کس نزدمعتصم فرستاد و درخواست‌تا شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم‌حمدون بن اسمعیل را فرستاد . افشین سخن‌آغاز کرد وازآنچه در حق وی گفته بودند پوزش خواست و گفت امیرالمؤمنین را بگومثل من و توهمچو آن مردی است که گوساله‌یی را بپرورد، تافربه و قوی گشت ویاران او میخواستند که گوشت او را بخورند و بکشتن او تعریض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و همه برآن اتفاق کردند که بگویند این شیر بچه‌را چرا می‌پروری که بچه‌شیر چون‌بزرگ‌شود باصل‌خود بازگردد گفت این گوساله است گفتند شیر است از هر کـه خواهی بپرس و نزد هر که می‌شناختند رفتند و گفتند اگر درباب گوساله از شما بپرسد بگویید شیر است مرد از هـر کس درباب گوساله بپرسید گفتند شیر درنـده است بفرمود تا گـوساله را سر ببریدند . من آن گوساله‌ام چگونه شیرتوانم بود؟ الله‌الله درکار من بعنایت نظر فرمایید حمدون گفته است که چون از نـزد او برخاستم طبقی میوه در پیش روی او بود که معتصم باپسرش واثق نـزد او فرستاده بود . افشین در

آن هنگام تندرست بود چون نزد او باز گشتم گفتند مرده است»[1] از این قرار بایداو را مسموم کرده باشند. مردهٔ او را اززندان بیرون آوردند و درباب العامه بردار کردند[2] بتانی چند نیز که می گفتند از خانهٔ او بیرون آورده‌اند بیاوردند وهمانجا باجسد او سوزانیدند.

داستان فرجام کار اورا در بعضی کتابها چنین آورده‌اند که: «معتصم روزی میوهٔ بسیار برطبقی نهاده وپسر خویش [را] که [به] هرون‌الواثق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر، میوه باواثق برگرفتند واو بمجلس افشین رفت. افشین بمیوه نگریست و گفت لااله‌الاالله، چه نیکو میوه‌ایست اما آنچه آرزوی من بود میان این میوه‌ها نیست. پرسید ترا چه آرزوست؟ گفت شاه آلو، واثق گفت همین ساعت از بهرتو بفرستم وافشین دست بآن طبق میوه نکرد و چون واثق خواست که باز گردد افشین اورا گفت امیرالمؤمنین را سلام برسان وبگوتاثقتی ازآن خویش بنزد من فرستد تا رسالتی ازمن بدو رساند. معتصم حمدون‌بن اسمعیل رابفرستاد وحمدون درایام متوکل که درحبس سلیمان‌بن وهب بود این حکایت باز گفت که معتصم مرا نزد افشین فرستاد و با من گفت افشین سخن دراز کشد باید که تو نزدیك اوبسیار ننشینی من بشدم وآن طبق میوه نزد اودیدم که یکی ازآن برنگرفته بود مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث دهقنت درگرفت ومرا استمالت می کرد من گفتم سخن مختصر گیر و برمقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده است که ننشینم افشین

۱ ــ ابن‌اثیر ج ٦ ص ۳۵۸

۲ ــ مروج، ج۲ ص ۳٤٤. ورك کامل ابن‌اثیر ج ٦ ص۹ ــ ۱٦۸ چاپ‌لیدن در حوادث سال ۲۲٦

سخن کوتاه کرد و گفت امیرالمؤمنین را بگوی که یا مولای بجان من احسانها کردی ومرا بمنزلت رفیع رسانیدی ولشکرها رامتابعت من فرمودی اکنون درحق من سخنهای بی‌حقیقت نامعلوم قبول کنی ودرآن بعقل خود رجوع نمی کنی. آنکه با تو گفته‌اند که منکجوررا من برمخالفت‌داشته‌ام ... وبا آن‌قایدان که‌بجنگ‌منکجور فرستادی گفته‌ام که جنك نکنند... تومردی که حال‌جنگ‌دانی و با مردان جنگ کرده و لشکرها بجنك برده‌یی امکان دارد که مهتر لشکر با کسی چنین سخنها گوید؟ واگر نیز ممکن باشد نشاید که تو چنین سخنها ازدشمنان من قبول کنی ومیدانی که غرض ایشان در آن که می گویند چیست. حمدون گفت ازپیش او برخاستم وطبق میوه همچنانکه بود دست بدو نرسیده بود. چون بیرون آمدم بعداز آن گفتند افشین بمرد و معتصم گفت او را بپرسش نمایید افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند پسرموی و ریش خود بکند پس افشین را بر گرفتند وبخانهٔ ایتاخ بردند و ازآنجا بر در دروازه‌آویختند و ازآنجا که آویخته بودند بر گرفتند و با چوب بسوختند وخاکسترش‌را دردجله ریختند. بوقتی که متاع او میشمردند درمیان‌آن صورت مردی دیدند ازچوب تراشیده وبزروجواهر مرصع کرده وازهرجنس بتان دیگردیدند. وکتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنم پرستان درآن نبشته بودند»[1]

چنین بود فرجام‌کارافشین، که بآرزوی خویش نرسید. چنانکه بابك ومازیارنیز فریب اورا خوردند وکاری از پیش نبردند. بااینهمه

۱ــ زبدة التواریخ حافظ ابرو، نسخه خطی

سعی وجهد این سرداران، بجدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، ازقلمرو خلافت بغداد منتهی گشت طاهریان قدرت واستقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس را نوید داد.

طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می‌توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعدازاسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان ایرانی وازمردم پوشنك هرات بودند. بسا نیز که به نسب ونژاد خویش تفاخرمیکردند. لیکن قبل‌از وصول بـه حکومت نیزخود را از راه موالات بعرب بسته بودند بااینهمه ازوقتیکه بخراسان آمدند، چون می‌خواستند با دربار بغداد ارتباط خود راقطع کنند لازم دانستندکه پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند. حکومت آنها، درهرحال رنگ ایرانی نداشت. و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیاءآیین مجوس، راکه دیگران در سر پرورده بودند،ازخاطر برده بودند. دولت آنها، هرچند، ازدولت بغداد جدا شده بود، اما ازآیین مسلمانی جدا نشده بود. ازین‌رو، برخلاف مازیارو بابك، ازپشتیبانی وحمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند و بهمین‌سبب بود که توانستندآرزوی استقلال وسلطنت خویش راتحقق بخشند رفتارآنها نیزبا مردم ورعایای خویش ازدلجویی ودادپروری خالی نبود. می‌نویسندکه چون درسال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدیدآمد وآب هیرمند خشك گشت،آنها سیصد هزاردرم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان وضعفا، که حال ایشان تباه گشته

بود تقسیم کنند.[۱] درست است که عمال آنها درخراسان ، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشتن را نگه نمیداشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی درضعف وانحطاط داشت قدرت ارادهٔ این طایفه ، خراسان را ازفتنه وآسیب هرج ومرج نجات داد .

وبدینگونه، هرچند دولت آنها را ، نمی‌توان از آنگونه حکومتها دانست که ابومسلم وسنباد واستادسیس وبابك و مازیارخیال ایجاد آن را درسرمی‌پروردند ، لیکن دولت آنها ، در هرحال طلایهٔ استقلال ایران بود .

۱ ــ تاریخ سیستان ص ۱۸۶

۹

جنگ عقاید

نبرد در روشنی

نبردیکه‌ایرانیان‌درطی این دوقرن‌بامهاجمان عرب کردند همه‌درتاریکی خشم وتعصب‌نبود.

در روشنی دانش وخرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغازکاردین مسلمانی‌را باشور وشوق پذیره شدند. دین تازه‌یی را که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می یافتند وثنویت مبهم وتاریك زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبهٔ اسلام شرك و کفر میشناختند. آن‌شورحماسی‌نیز که در طبایع تندوسر کش هست وآنان را وا میدارد که هرچه‌راپاك و نیك ودرست است ایرانی بشمارند وهرچه رازشت وپلید ونادرست است غیرایرانی بدانند، در دلهای آنها نبود. از این رو آیین مسلمانی‌رادینی پاك وآسان ودرست یافتند وباشوق ومهر بدان گرویدند. بااینهمه‌درعین‌آنکه دین اعراب را پذیرفتند، آنان‌راتحت‌نفوذوتأثیر فرهنگ وتربیت‌خویش گرفتند و بتمدن وفرهنگ خویش برآوردند. اما ایرانیان همه از اینگونه نبودند. بعضی دیگر، همانگونه که از هرچیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین رو، که

چیزی نا آشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند. بهتر دیدند که دل از یارو دیار بر کنند ودر گوشه و کنار جهان آواره باشند ودین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند. حتی سرانجام پس از سالها دربدری در کوه و بیابان رنج هجران بردل نهادند و بسندۀ سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند وبدان سخت دل بسته بودند ترك نکنند واز دست ندهند. اگر هم طاقت درد و رنج در بدری و هجران را نداشتند رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند وجزیه پرداختند واز کیش نیاگان خویش دست بر نداشتند. برخی دیگر، هم ازاول با آیین مسلمانی بمخالفت وستیزه برخاستند. گویی گرویدن باین دینی را که عرب آورده بود اهانتی ونا سزایی در حق خویش تلقی میکردند. ازین رو اگر نیز درظاهر خود را مسلمان فرا می‌نمودند در نهان از عرب وآیین او بشدت بیزار بودند، و هر جا نیز فرصتی ومجالی دست میداد سر بشورش برمیآوردند و عربان ومسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست‌ترین مردم است چنان ذهن آنان‌را مشغول کرده بود که هرگز مجال آن را نمی‌یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق وخرد به‌بینند. هر روزی به‌بهانه‌یی، ودرجایی قیام و شورش سخت میکردند ومیکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آنکه چیزی‌ناشناس است ونه برای آنکه آوردهٔ تازیان است بلکه فقط برای آنکه دین است رد میکردند وبا آن بمبارزه بر می‌خاستند. زنادقه و آزاد اندیشان که در اوایل عهد عباسی عدهٔ زیادی از آنها در بغداد وشهرهای‌دیگر وجود داشت ازین

گروه بودند.

بهر حال وجود این فرقه‌ها و آراء مختلف، بازار بحثها وجدلهای مذهبی‌را بین‌اعراب وایرانیان گرم میداشت ونبردی سخت‌رادرروشنی عقل ودانش سبب میشد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

آئین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را بخطر افکنده بود جنبهٔ ثنوی داشت. درین آیین مبدء خیرازمبدء شرجدا بود. هر آنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به مبدء خیرمنسوب میداشت وهر آنچه زشتی وتیرگی و پستی بودآن را بمبدء شر نسبت میداد. مانند دیگرادیان روحانی‌آن قدرت‌راداشت که عشق به نیکی وروشنی را دردلها برانگیزد وغبارریمنی واهریمنی را ازجانها بزداید ومحو کند. گذشته از آن دین‌کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه نشینی ومردم گریزی را پاك و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی راآن میدانست که در زندگی با دروغ وزشتی و پستی پیکار کند وآنرا دربند کند.[1] فدیه و قربان و باده گساری را بیهوده میشمرد و نمی‌پسندید. زهد وریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت درکارنبود.

درکشاکشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی راچنین میدانست که نیکی را در وجود هر مزد یـاری کند. این تکلیف که برای آدمی‌زاد مقرر بود ازآزادی و اختیـاری که انسان درکارهـای خویش میداشت حکایت میکرد. بنابرین جبروسرنوشت نیز که‌اسباب عمدهٔ انحطاط دینهاست درآیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن

۱ــ یسنا، ۳۰ قطعه هشتم

را داشت که نیکی را یا بدی را بر گزینند و یاری کنند. این دیگر باختیار او و بخواست او بسته بود. رهایی ورستگاری او نیز بهمین خواست وهمین اختیار بستگی داشت. درچنین آیین، که آدمی مسئول کار و کردارخویش است دیگر جایی برای تقدیر وسر نوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره جویی خویش را بر گردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد[۱] دینی که چنین ساده وسودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی وپاکی را بمردم نشان دهد و شوق بمعرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری دستگاه مرتبی میخواست که از فساد و آلایش فریبکاران دور بماند وچنین دستگاهی درپایان دورهٔ ساسانی درایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت میکرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن وجامعهٔ ساسانی را با خود بکشد. واین وظیفه‌یی بود که پادشاهان ساسانی ازعهد اردشیر برعهدهٔ او نهاده بودند. اردشیر بابکان حکومت ساسانی را برپایهٔ دین بنیاد نهاد ودین وملك را دو برادر هم پشت فرا نمود. ازآن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت ودولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که دربرابر جاه طلبی روحانیان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه‌کارخوانده می‌شدند ویا چون قباد بدنام و بیدین بشمارمیآمدند. آتشگاه درسراسر عهد ساسانی برهمهٔ کارها نظارت داشت و موبدان

۱ــ برای تحقیق درمسألهٔ جبرواختیار درمذهب زرتشت رجوع شود بکتاب جکسن باین عنوان Zoroastrian Studies. New york 1928 Part II

وهیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت واعتباری چنین ، که روحانیان را درهمه کارهای ملك نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را بدرون دستگاه روحانی بکشاند . در حقیقت نیز موبدان و هیربدان دراواخر این عهدبفساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوگ خرد» که بحکم قراین در اواخر دورهٔ ساسانی تألیف شده است ، یك جا که‌عیب روحانیان‌را برمی‌شمارد می گوید عیب روحانیان ریاورزی وآزمندی وفراموشکاری وتن آسانی و خرده‌بینی‌و بدگرایی است[۱] .

آیا ذکر این معایب ، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی کند؟ گمان نمی‌رود که درین باره جای تردید باشد. علی‌الخصوص که فترت وفسادکارموبدان را درین دوره‌ازقراین دیگر نیزمی‌توان دانست .

فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آنکه بفساد مغان و موبدان آلایش یافته بود ، درهمهٔ کارها برای خویش حقی می‌طلبید. با اینهمه ، بسبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان وهیربدان رخ نموده بود، دیگرازادارهٔ اینهمه کارها که بر عهده داشت بر نمیآمد.درواقع هرقدردستگاه اداری وسازمان‌اجتماعی ساسانی وسعت میافت وهرقدرقدرت تمدن ظاهری وصوری‌شاهنشاهی ایران فزونی میگرفت ، توان و نیروی آتشگاه در ادارهٔ امور ملك کاستی می‌پذیرفت و کمترمیشد. علی‌الخصوص ، که بدعتهای دینی نیز

۱ــ دانا ومینوك خرد ، فصل۵۹ــ ر . ك : ترجمهٔ وست ص ۱۸۳ و متن پهلوی طبع داراب دستور پشوتن سنجانا ص ۸۲

هرروزقدرت موبدان را متزلزل میکرد ومردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می‌انداخت .

ازقراین برمیآید که دردورهٔ ساسانی، درآیین زرتشت خلاف واختلاف بسیاربوده است. واینهمه خلاف واختلاف زادهٔ بدعتهای دینی بود که درین ادوار پدید می‌آمد ودرآیین رسمی کشور البته تأثیری داشت. درقلمرو پهناورحکومت ساسانی ، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود . آیین عیسی ومذاهب کالدانیان وصابئان ازجانب غرب با آن درجدال بود. درمشرق آیین بودا و دین شمنان آنرا تهدید میکرد. فلسفهٔ یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان بعضی اندیشه‌ها و خاطر را نگران خویش می داشت . ازین تصادم که بین ادیان وآراء روی می‌داد ناچارادیان ومذاهب تازه رخ می‌نمود .

آیین مانی

آیین مانی نخستین‌بدعت دینی بود که با سر و صدای بسیارازین تصادم آراء وعقاید پدیدآمد . سرگذشت اوودین تازه‌یی که پدیدآورد ، داستان دراز دارد و دراین اوراق‌نمی گنجد. اینقدرهست که مانی‌بحکم محیط پرورش وباقتضای احوال وظروف دورهٔ زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی ازعناصرواجزاء عیسوی وزرتشتی وزروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین ومندائیان و حرانیان بهم پیوسته بود و ترکیب کرده بود.[۱] پدرومادرش ایرانی بودند وناچاربهره‌یی از مرده ریگ عقاید

۱ ــ رك، کتاب‌مانی ودین او شامل دوخطابه از آقای سید حسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایرانشاسی ص ۳۰ ــ که‌آخرین تحقیقات مهم دربارهٔ مانی است . وفهرستی از مآخذ فارسی وعربی مربوط بمانی نیز باهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذموجود را درآنجا نقل‌کرده است .

آنها داشت اما چنانکه از اخبار او برمیآید در بابل نشو و نما کرده بود و از همین رو عقاید بابلیها و کلدانیان و مذاهب مختلف صابئان و حرانیان در افکار او تأثیر داشت مسافر تهایی نیز در مشرق کرده بود که اورا با عقاید بودایی آشنا میکرد و در آراء و عقاید او تأثیر اینهمه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی، که در واقع معجونی از عقاید و مذاهب متداول آن عصر بود، نزد مغان بدعتی بزرگ تلقی شد. و چنانکه در تاریخها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن جهد بسیار کردند. اورا محا کمه کردند و نابود نمودند و پیروانش رانیز سخت عقوبت دادند. بااینهمه آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت ازمیان نرفت وسالها نه‌تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی وحتی با دین مسلمانی هم معارضه میکرد. اما هم‌ازوقتی که مانی درعهد شاپور اول آشکارشد موبدان آیین اورا بدعت و زندقه شمردند و آنرا بشدت محکوم کردند آخر ظهور اینگونه بدعت‌ها جبروت وقدرت آنان را لطمهٔ سخت میزد.

مزدك

با اینهمه، تصادم بین عقاید ومذاهب گونه گون پیدایش اینگونه بدعت‌ها را الزام میکرد و تعصبی که مغان درقتل وطرد مانویان بخرج دادند باب زندقه رافراز نکرد. چندی بر نیامد که مزدك ظهور کرد وسخنانی تازه‌تر آورد. این مزدك، چنانکه از اخبار برمیآید خود از موبدان بود و آیین تازه‌یی هم که آورد تأویلی از آراء زرتشت بشمار میآمد. درمسألهٔ وجود شرور و آلام، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند ومحور عقاید ثنوی شمرده میشد مزدك رایی تازه آورد و گفت

تمام بدیها وزشتیهای جهان را باید از دیو رشگ و دیوخشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برابری ومساوات‌مردم را که مایهٔ رضای‌هرمزد است نابود کرده است وازمیان برده است، قدرت واستیلای این‌دیوان تبهکارست. بنابرین تاهر آنچه مایهٔ رشگ وخشم وآز مردم است، از میان نرود مساوات وبرابری که فرمان هرمزد وخواست اوست در جهان پدید نمیآید. آیا داستان اشتراك درزن ومال نتیجهٔ منطقی این رایی بوده است که مزدك داشته است، وخود او آنرا تبلیغ و توصیه میکرده است ویا آنکه مخالفان او وکسانی که آراء اورا سبب خلل‌در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را برو بسته‌اند؟ حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا ازکتابها ونوشته‌های مزدکی ها چیزی باقی نمانده‌است‌امادور نیست که آنچه‌مورخان‌زرتشتی‌ومسیحی‌ومسلمان درین باب آورده‌اند خالی از مبالغه‌یی نباشد لحنی که درکتابهای زرتشتی نام مزدك را بدان یاد میکنند ازکینه و نفرت انباشته است منابع عیسوی سریانی ویونانی هیچ بویی ازانصاف و محبت ندارد واز کجا که آنچه دراین مورد آورده‌اند ازرشگ وریمنی خالی باشد؟ با کشتارشگفت‌انگیز بی‌شفقتی که خسرو انوشروان از پیروان مزدك کرد موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره ازجهان برافتاد. اما این گمان درست درنیامد وآیین مزدك حتی پس‌ازسقوط ساسانیان باقی ماند ویکچند نیز با نام خرم دینی بمعارضهٔ مسلمانان برخاست[1].

۱ــ در باب مزدك ر. ك، رسالهٔ کریس تنسن درباب‌سلطنت قباد وظهور مزدك ـ این‌کتاب راآقایان‌نصرالله فلسفی واحمد بیرشك بفارسی ترجمه‌کرده‌اند. تهران. چاپ‌کلاله خاور ۱۳۲۰ شمسی.

زندقه وتأویل احکام

از عهد نوشروان قراینی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفهٔ یونانی دارد. پیش از آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری درکار بود. بسیاری از کتابهای دینی وعلمی از هندی و یونانی بزبان پهلوی در آمده بود. تأثیر عقاید و آداب یونانی و هندی نیز البته افق‌های تازه می‌گشود و شك و تردیـد و بدعتها پدید میآورد. سادگی وروشنی شگفت‌انگیزی که درعقاید کهن بود درزیر بار اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه بتأویل عقاید و علاقه بتأویل اساطیر فزونی میبافت. زندقه که موبدان بشدت با آن مبارزه می‌کردند ازهمین میل بتأویل برمی‌خاست. مانی ومزدك نیز عقایدی که آورده بودند رنك تأویل داشت وازین‌روداغ زندقه بر آن نهادند. اعتقاد باساطیر وعقاید کهن رفته‌رفته سست می‌شد و دراحتجاج با ارباب ادیان تازه، روشن رایان تأویل را گریزگاه خویش می‌شمردند. درین تأویلها که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از ظاهر عبارات کتابهای دینی انحراف پیش‌می‌آمد. ازجمله درمجادله‌یی که یکی ازمغان با ترسایی، نامش مهران گشنسب، می‌کند چنین میگوید: «ما آتش را بهیچوجه خدا نمی‌شمریم. خدا را بوسیلهٔ آتش نیایش می‌کنیم چنانکه شما نیز خدا را بوسیلهٔ صلیب می‌پرستید» مهران گشنسب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی ازاوستا نقل می‌کند وثابت می‌نماید که درآیین زرتشت، آتش بمثابهٔ خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.[۱]

---

۱ ــ رك: کتاب Hoffmann هموفمان در باب رسالهٔ سریانی اعمال‌شهیدان ایران؛ بنقل ازکتاب Christensen L'Iran sous les Sassanides P435

آن خوش بینی وساده دلی که خاص آیین زرتشتی بود ، در اواخر این عهد ، تحت تأثیر فلسفه و زندقه اندك اندك درهم فرو می‌ریخت . نشرعقاید مانی وتعالیم عیسی وبودا ، همه ازاسبابی بود که علاقه‌بزهد و کناره جویی را در بین مردم بیش و کم رایج میکرد. در اندرز اوشنر عبارتی آمده است که تا اندازهٔ زیادی با عقاید وآراء زرتشت مغایرست وتاحدی صبغهٔ مانوی دارد . می گوید : «جان باقی می‌ماند ، آنکه ازمیان می‌رود تن است » . آیین زروان که در دورهٔ ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت ، اندیشهٔ سرنوشت و تقدیررا که برای آیین وملك زهری کشنده بود ترویج کرد .

زروانیان

زروان ، خدای دیرین ، که‌پدرهرمزدواهریمن بشمار می‌آمد تنها زمان بی کران نبود مظهر تقدیروسرنوشت نیز محسوب میشد . درآیین زروان ، جهد تمام رفته بود که خیروشرهردورا بمبدء واحد که زروان است منسوب بدارند. ازآن پس زروان که پروردگار زمان بود ، مختارمطلق وجبارمقتدر گردید ودیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند . بدینگونه اعتقاد بنوعی‌جبر، که نتیجهٔ این مذهب بود ، اندك اندك درمیان‌مردم رخنه کرد ، و از اسباب سقوط و انحطاط ملك گشت [1]

دراین آیین ، اورمزد واهریمن ، دوفرزندبودند ، ازآن‌زمان که زروان بی کران نام داشت . چون این دو نیروی عظیم ، از یك

۱ ــ درباب آیین زروان کتاب ذیل Zaehner: Zurvan. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمندست هرچندمؤلف‌ازمواد بسیاری که‌دردست داشته است بقدرکفایت استفاده نکرده است .

اصل بودند ، ازحیث قدرت بایکدیگر برابری میکردند ودرکارهای جهان تعادلی پدید می‌آمد . بدینگونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیك می‌کرد ودر ورای نیروی خیر وشر وجود مطلقی راکه زمان بیکران وابدیت جاودان باشد قرار می‌داد . این وجود مطلق ، بصورت خدایی در آمد که هم پدید آرندهٔ جهان بود و هم نیست کنندهٔ آن بشمار میآمد . بهمانگونه که کرونوس پروردگار زمان نزد یونانیهای قدیم بر همه چیز برتری داشت زروان بیکران نیز درایران‌همه چیزرا درقبضهٔ تصرف داشت .

ازمحققان ، بعضی گمان‌برده‌اند که این‌آیین بعد ازعهدزرتشت بوجود آمده است وازصبغهٔ تأثیر ونفوذ فلسفهٔ یونان بر کنار نیست . تأثیریونانرا ، در توسعه و تکمیل این آیین ، شاید نتوان انکارکرد ولیکن حقیقت آنست که ذکرزروان دراوستانیزآمده است . احتمال هست که این عقیده،ازتأویل بعضی‌اقوال اوستا برآمده باشدومایه‌هایی ازعقایدکلدانیان وسپس از فلسفهٔ یونانی نیزبرآن افزوده شده باشد . بهرحال موبدان و روحانیان زرتشتی آیین زروان را نیزمانند عقاید مانی، نوعی رفض وبدعت می‌شمرده‌اند وباآن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت‌آنکه درآخر دورهٔ ساسانی ، بسبب تحولی که در همهٔ اوضاع زمانه پیش آمده بود ، این آیین نیز رواج بسیار یافت وحتی بعقیدهٔ برخی ازمحققان درین دوره فرقهٔ زروانی بر سایر فرقه‌های زرتشتی برتری داشت .[۱]

۱— Christensen : L'Iiran sous les Sassanides P 166

شك و حیرت

در برابر این بدعتها ؛ که آن روزگاران ، هر روزی نمونهٔ تازه یی از آنها ، در کناری سر بر میکرد موبدان خشونتی سخت نشان میدادند . هرچه بارای و اندیشهٔ آنان سازگار نبود ، نزد آنها نادرست و مردود شمرده میشد . کسانی که خدارا هم مبدء خیروهم منشأ شر می‌شمردند ، دردینکرت بهٔ بدی یاد میشدند ودین آنان بدآموزی تلقی می گردید . با این بدآموزان و بد دینان ، موبدان چنانکه عادت روحانیان همهٔ اقوام و امم جهان است ، رفتار ناهنجاری داشته اند . این خشونت روحانیان ، ناچار در اذهان کسانی که بآزاد اندیشی علاقه داشته اند ، واکنشهای سخت پدید میآورد ، ازآنجمله شك و حیرت بود . برزویهٔ طبیب از جملهٔ کسانی است که ظاهراً دردورهٔ نوشروان گرفتاراین شك وحیرت شده است .اگر نیزاین باب کلیله‌ودمنه که بنام اوست، آنگونه که ابوریحان بیرونی پنداشته است ازجانب ابن مقفع براصل‌کلیله الحاق شده باشد بازشك نیست که احوال اینگونه مردم را درست وروشن بیان میکند. احوال کسانی که از سختگیریهای موبدان درکاردین بحیرت و تردید افتاده‌اند، درشرح حالی که برزویهٔ طبیب از خودبیان میکند منعکس است . میگوید : «همت و نهمت برطلب علم‌دین مصروف می گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم سراسر مخاوف و مضایق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا .. وخلاف میان اصحاب ملتهاهرچه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست درشاخی ضعیف زده وطایفهٔ از جهت متابعت پادشاهان وبیم جان پای بر کنی لرزان نهاده وجماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ

بسته و تکیه بر استخوان توده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان درمعرفت خالق و ابتداءِ خلق و انتهاء کار بی‌نهایت ، ورأی هریك بر آن مقرر که من مصیبم و خصم من مبطل و مخطی . بااین فکرت در بیابان تردد و حیرت یك چندی بگشتم و در فرازو نشیب آن لختی بپوئیدم ... البته نه‌راه بسوی مقصد بیرون توانستم بردو نه برسمت‌راه‌حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشت برآنکه علماء هرصنف را ببینم وازاصول وفروع معتقد ایشان استکشافی کنم وبکوشم تا بینتی‌صادق ودلپذیر بدست آید . این اجتهاد بجای آوردم وشرایط بحث اندر آن برعایت‌رسانیدم وهرطایفه‌یی که دیدم درترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند وگرد تقبیح ملت ونفی حجت مخالفان می‌گشتند بهیچ تأویل برپی‌ایشان نتوانستم رفتن ودرد خویش را درمان نیافتم وروشن شد که بنای سخن ایشان برهوی بود و هیچ‌چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی[۱]».این فکر حیرت وتردد ، بعدها درعهد مسلمانان نیزباقی ماند وکسانی پدید آمدند که بسبب حیرت و تردد بزندقه متهم شدند .

اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران میداشت تنها بدعتهـای شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیزدرکار دعوت مردم گرم بودند . از یکسوی دین عیسی وازسوی دیگرآیین بودا، دین زرتشت رادرمیان گرفته بود .

آیین عیسی

آیین عیسی از دورهٔ اشکانیان بازدر بین مردم ایران پراکنده میگشت . در دورهٔ ساسانی ،

۱ـ کلیله ودمنه باهتمام عبدالعظیم‌قریب‌چاپ چهارم ص ۴۳ـ۴۲ مقایسه شود باچاپ مجتبی مینوی ، ص ۴۸

تیسفون اسقفی داشت وبسی از خاندانهای نام‌آور بآیین ترسایی گرویده بود. پادشاهان ساسانی ازوقتی که روم آیین عیسی راپذیرفت ترسایان را بس پرخطر می‌شمردند وبآزار وتعقیب آنها می‌پرداختند مغان وموبدان نیزهمواره آنان را بدین‌کار تشویق می کردند. بعضی مانند یزدگرد اول وخسروپرویز با این پرستندگان صلیب با لطف ونرمی رفتار کردند. اما هرروز جسارت وتوقع ترسایان، افزوده میشد وکاررا سخت می کرد. دردورهٔ یزدگرد یك‌بار کشیشی، نامش هاشو، درشهرهرمزدارشیر خوزستان، آتشکده‌یی راکه در مجاورت کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حد سبب‌خشم موبدان وبزرگان می گشت. باردیگردرری نرسی نام ترسایی در آتشکده‌یی رفت وآتش را خاموش کرد. آنجا را نمازخانهٔ ترسایان نمود وبه عبادت ایستاد. این‌کار نیزازاسبابی بود که یزگرد را از مهر وعلاقه‌یی که نسبت به ترسایان میورزید پشیمان می کرد. درمآخذ سریانی ورومی داستانهایی هست که ازفشار وآزار نسبت به‌ترسایان ایران حکایت می کند. معهذا ازهمان مآخذ، این نکته نیزبرمی‌آید که آیین ترسا درآن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است. حتی سختگیری‌های موبدان، مانع ازانتشار سریع آن دربین طبقات مختلف مردم نبوده است[1].

آیین بودا

ازجانب مشرق نیزآیین بودا هرروزانتشارمی‌یافت. دربلخ وسغد و بلاد مجاور چین و هند

۱ــ درباب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رك به‌کتاب Labourt که وصف آن درمآخذ آمده است.

همواره زاهدان و سیاحان بودایی بنشر وبسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. درآخردورهٔ ساسانیان سرگذشت عبرت‌انگیزی ازبودا تحت عنوان بوذاسف وبلوهردربعضی ازبلاد ایران انتشارداشت. گذشته از آن، چنانکه ازمآخذ برمی‌آید بودا، یا یکی ازشاگردان او کتابی نیزبفارسی داشته است[۱]. آیین‌شمنی که درترکستان و سغد رایج بوده است نیزصورتی ازآیین بودایی بشمارمی‌آید. محققان معتقدندآیین بودا، بدانگونه که درسغد رواج داشته درحقیقت تابع مراکزبودایی بوده است. بیشترمتون سغدی، که تاکنون بچاپ رسیده و منتشر شده است یا ازروی کتب دینی چینی ترجمه شده است ویا اصل آنها از هندی بچینی نقل شده است. بهرحال دربلخ وسغد و ترکستان، آئین بودا بوسیله سیاحان وزاهدان چینی وهندی منتشر می‌شده است. و کتابهایی نیز، درباب آیین بودا و سرگذشت او بفارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته‌است.[۲]

مشاجرات فلسفی

باری آیین زرتشت، در پایان دورهٔ ساسانی، براثربدعتهای دینی و درنتیجهٔ فساد و انحطاط موبدان قوی ضعیف گشته بود. نفوذآیین عیسی وآیین بودا نیز، از دوجانب: شرق وغرب، آنرا درمیان گرفته بود و هرروزش ضعیف‌تر میکرد. شاید اگراسلام ازراه جزیرةالعرب نمی‌رسید، آیین زرتشت دربرابرنفوذ این دودین خود را یکسره باخته بود. اما اسلام باروح

۱ــ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم ص ۲۵ طبع مصر ۱۳۴۲

۲ــ رك: مقاله Benveniste و P. Demieville درمجله ژورنال آزیاتیك سال ۱۹۳۳ ــ شمارهٔ ۲۲۳

تازه، و باتیغ آخته ازراه دررسید و کارها ازلونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگررا خاضع کرد وطومار همه را در نوردید. ازدینهایی که درایران رایج بودآنها که اهل کتابی بودند یا مسلمانی پذیرفتند ویا جزیه بر گردن گرفتند آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند ویا مسلمانی راگردن نهادند. بـا قدرت و استیلای اسلام، ذمی‌ها راکه جزیه پذیرفته بودند، البته‌یارا وحق آن نبود که بنشرواشاعهٔ دین خویش بپردازند. مدتها هر گونه، تخلف از حدود را عربان، با شمشیروتازیانه جزا میدادند.

آیین زرتشت را مسلمانان، بنام مجوس شناختند وپیروان آنرا بدستور پیغمبردرشماراهل کتاب پذیرفتند[۱] ازین‌رو، ازآنها جزیه‌قبول کردند ومعامله‌یی راکه باکفارومشرکان روا میداشتند باآنان نمی‌کردند. با اینهمه، البته اجازهٔ بحث و گفتگو نیزبآنها داده نمی‌شد. وهیچگونه حق‌نشر وتبلیغ‌آیین خویش را نداشتند. درمقابل بانگ اذان که ازمناره‌های مسجدبرمی‌خاست، سرود مغ نمی‌توانست اوج بگیرد ودر برابر آنچه قرآن می گفت گاثهٔ زرتشت را جای‌خودنمائی نبود. مدتها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرصت آنرا یافتند که دربرابرفقها ومتکلمان مسلمان بنشینند وسخن بگویند. این آزاداندیشی در دورهٔ خلفای نخستین عباسی، خاصه دردورهٔ مأمون پدیدآمد. با اینهمه قبل‌ازآن نیزپاره‌بی‌عقاید و آراء دینی که مخصوص مجوس بود، دربین مسلمانان بیش و کم رواج یافته بود. درحقیقت، حتی‌آنعده از ایرانیان که بطیب خـاطر آیین

۱ــ بلاذری ص ۷۱

مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را ازمواریث وسنن دینی گذشتهٔ خویش بکلی خالی سازند. ازین‌روعجب نیست که بعضی عقاید و آراء دیرین اجدادی را نیز، با آیین جدید آشتی داده و بهم آمیخته باشند .

فلسفه ثنویت

از جمله بنظرمی‌آید که بحث درباب قدر تا اندازهٔ زیادی ازافکارمجوس‌ناشی شده‌باشد .

اینکه ازقول پیغمبر دربارهٔ قدریه گفته‌اند که قدریه مجوس این امت بشمارند نیزحکایت‌ازین دارد که‌علماء اسلام از آغازامرمتوجه ارتباط عقایدقدریه‌با مذهب مجوس بوده‌اند. اساس‌عقیدهٔ قدریه، برین نکته‌بود که انسان فاعل کارهای خویش است و نباید کرده‌های خویش را بخواست خدا حواله کند . این نکته درحقیقت یکنوع ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت واساس آن تجزیهٔ‌بین مبدء خیرو مبدء شر محسوب میشد. این فکر را در آخر عهد بنی‌امیه معبد جهنی منتشر کرد ، و چنانکه درکتابها نقل کردند وی، نیز این را از یك ایرانی، نامش سنبویه ، پذیرفته بود . البته بعدها ، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن رابا قرآن وحدیث‌نیز سازگار کنند. اماتأثیر ونفوذ آیین مجوس‌را درایجاد این فکر‌ باسانی انکار نمی‌توان کرد . بعضی ازمحققان ، معتقدند که مسألهٔ اختصاص امامت برای علی واولاد او ، که اساس مذهب شیعه است نیز ، ناشی از عقاید وافکار عهد ساسانی است که فرهٔ خدایی وحق سلطنت راتنها ازآن‌ساسانیان میدانسته‌اند . شایدبیان این مطلب ، باین صورت‌خالی از مبالغتی نباشد لیکن اینقدر هست که فکر نص امامت ، از جانب

خدا برای ایرانیانی که بفرۀ خدایی معتقد بوده اند از فکر اجماع و انتخاب خلیفه قطعاً معقولتر بوده است. بااینهمه، اگر نیز این دعوی درست نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌یی از عقاید و آراء مجوس مایه نگرفته باشد اینقدر هست که در آیین مسلمانی بسیاری از آداب و عقاید وجود داشت که با عقاید کهنۀ مجوس سازگار بود. درست است که یزدان واهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فرود آمده بودند وملکوت آسمانها دیگرگونه گشته بود، اما باز در ورای این دگرگونی‌های ظاهری، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان بچشم مردم مأنوس و آشنا می‌نمود. الله و ابلیس هرچند باهور مزد واهرمن یکی نبود، اما بازنام آن دومبدء خیر وشررا بخاطر میآورد. قصۀ ابراهیم و داستان آتش نمرود نیز یاد آور زرتشت و آتش پاك بود. جهنم وبهشت وقیامت وصراط می‌توانست عقاید وآراء کهن را که دوزخ و چینوت از آن نمونه‌یی بود بیادآورد. نمازهای پنجگانه نیز تنها از آن مسلمانان نبود، درآیین زرتشت نیز توصیه شده بود. درینصورت مردم، یعنی عامۀ خلق، که مانند موبدان وهیربدان نگهبانان آتش مغان نبودند، بآسانی می‌توانستند کیش تازه را که ازدیار عرب فراز آمده بود بپذیرند. نفرت وبیزاری از موبدان و کثرت حیرت در کار اهل بدعت، نیز آنان‌را بقبول مسلمانی ترغیب میکرد. بااینهمه آن عده که از قبول آیین جدید روی بر می‌گاشتند در ذمۀ اسلام بودند. آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند. مسلمانان، آنها را در ادای مناسك دین‌خویش آزاد می‌گذاشتند اما دیگر بآنها اجازه نمی‌دادند که بانشر عقاید ومذاهب خویش با قرآن

و اسلام بجنگ برخیزند. خلفای اموی، درین کار بیشتر سختگیری میکردند هر گونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بوی بدعت می‌داد بشدت محکوم میکردند. سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود؛ زیرا اکثر امویها بدین علاقه‌یی نداشتند. لیکن باهراندیشهٔ تازه و هر فکر آزادی بدان جهت مبارزه می کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالی می‌تراوید و نزد آنها موالی برای سیادت عرب خطری بزرگ بشمار میآمدند. معبد جهنی رایی را که در باب قدر داشت از سنبویهٔ ایرانی گرفته بود و حجاج بن یوسف ظاهراً بهمین سبب اورا کشت. دربارهٔ غیلان دمشقی که نیز همین رای را داشت هم بنی‌امیه رفتاری سخت خشونت آمیز کردند. جهم بن صفوان هم که عقیدهٔ جبر را آورده بود ازمردم ترمذ خراسان بود و بدعت او نیز بسختی کیفر یافت. بدینگونه بنی‌امیه با همهٔ بی‌قیدی که در کار دین داشتند، با شدتی وخشونتی تمام، از نشرهر گونه فکری که منسوب بموالی بود بشدت جلوگیری میکردند.

زنادقه

خلفاء نخستین بنی‌عباس، نیز درین کار خشن و سخت گیر بودند. درعهد منصورومهدی، بسیاری ازموالی وغیرموالی بتهمت زندقه کشته شدند. با اینهمه شواهدوقراین بسیاری هست که نشان‌می‌دهد ازاواخرعهد بنی‌امیه، بقایایی ازمجوس ومانویان، درنهان بنشرعقاید خویش می‌پرداخته‌اند*. زنادقه ظاهراً بیش‌ازدیگرفرقه‌ها، درین مورد بکوشش برخاسته‌اند. شیوهٔ تبلیغ این زنادقه دروهلهٔ اول ایجاد شك درمبانی دینی واخلاقی مسلمانان بود. بهمین جهت درمحیط فسادآلود وتبهکارحکومت بنی‌امیه، آنها زودتر

از دیگرفرقه‌ها مجال جنبش و کوشش یافتند . زندقه ، ظاهراً دنبالهٔ تعالیم مانی بود اما اساس آن برشك و تردید نسبت بهمهٔ ادیان قرار داشت . ازین روبود ، که هر کس درعقاید و مبانی دین شك داشت با زنادقه مربوط ویا دست کم بآنها منسوب بود . درحکومت بنی امیه ، اینگونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگرامکان رواج وانتشارداشت. عبث نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی ، ولیدبن یزید باآراء وعقاید زنادقه روی موافق نشان داد و بزندقه تظاهر کرد . در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریهـا ودل مشغولیهای خلفا تا حـدی محیط آزادی برای نشر آراءِ زنادقه فراهم‌آورده بود . بهمین سبب دربصره وبغداد ، پیروان مانی وسایر آزاد اندیشان و بی‌دینان ، بنشر مذاهب خویش و ایجاد شك و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند . در عهد منصور ومهدی کوشش وفعالیت آنها سخت تروخطر ناکتر گشت وخلفا رابچاره جویی واداشت .

درحقیقت ، زنادقه ✩ هم مسلمانی‌راتهدیدمیکردند وهم خلافت را بخطر می‌افکندند . اساس خلافت وحکومت عربی بردین وقرآن استوار بود وآنها اینهمه‌را منکر بودند . ازین رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هردو مضر می‌شمردند . دربارهٔ قرآن سخن به‌نیکی نمی‌گفتندآنچه را مفسران محکمات ومتشابهات قرآن میگفتندقبول نداشتند . ادعا میکردندکه درقرآن سخنان متناقض هست وبعضی از آیات رابا بعضی دیگرمتناقض میشمردند [1] . بعضی ازآنها سخنانی‌هم ازخود میساختند وآن سخنان را دربرابر کتاب خدا می‌نهادند . آداب

---

۱ ــ ملطی ، التنبیه والردص ٤٤ــ٤٣

ومناسك دینی را نیز بدیدهٔ استهزاء می‌دیدند . یزدان بن باذان درمکه بود طـواف مردم را بر گرد حـرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاوان را مانند که بپای خویش خرمن را کوبند[1] . زندیق دیگروقتی باجعفرصادق مناظره میکرد پرسید که این روزه و نمـازرا سودچیست؟ امام گفت که اگرقیامتی باشد اداء این فرایض مارا سود دهد و اگر نباشد از بجای آوردن این اعمال زیانی بما نرسد[2] . اینگونه‌سخنان که زنادقه می گفتند البته گستاخانه و خطرناك بـود . عبث نیست که خلفاء عباسی، خیلی زودمتوجه خطر گشتند و با آن بمبارزه برخاستند. از صاحبنظران وآزاد اندیشان آنعهد ، کسانی نیز باتهام‌زندقه هلاك شدنداماقراین واسنادحکایت دارد که دعوت وتبلیغ زنادقه‌ازعهدمنصور شدت وقوت تمام داشته است .

عبدالله بن مقفع

ازجملهٔ کسانیکه‌دریندوره بتهمت زندقه گرفتار گشتند وسرانجام کشته‌شدند ابن مقفع و بشار بن برد را نام میتوان برد . عبدالله بن مقفع از مترجمان و نویسندگان بزرگ زبان عربی بشمارست اما خود ایرانی بود ، روز به نام پسر دادویه،ازمردم‌شهرجور فارس درباب‌زندقهٔاو نیزروایتهای بسیاردر کتابها هست . گفته‌اند کتابی در برابر قرآن ساخت و ازقول مهدی خلیفه آورده‌اند که گفته است کتابی در زنـدقه نـدیـدم الا کـه اصل آن از ابن مقفع بـود . ابوریحان بیرونی هم آورده است که چـون ابن مقفع کلیله ودمنه را از زبان پهلوی بتازی نقل کرد ، باب برزویه را که دراصل کتاب نبود بر آن افزود تادرعقاید مسلمانان شك وتردید

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ۵۴۸

۲ــرك: بحار الانوار ج ٤

پدید آورد و آنان را برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازد.

از آنچه دربارهٔ سرگذشت ابن مقفع در کتابها نقل کرده‌اند بر می‌آید که وی بزندقه تمایل داشته است. سفیان بن معاویه امیر بصره نیز که اورا بوضعی سخت فجیع هلاك کرد بر او تهمت زندقه نهاد. اما حقیقت آنستکه او بیش ازهر چیز قربانی رشك و کینهٔ دشمنان خویش شده است. نوشته‌اند که این سفیان از ابن مقفع آزاری داشت وهمواره مترصد بود تا اورا فروگیرد. منصور خلیفه نیز از ابن مقفع کینه‌یی داشت وسفیان را برضد وی بر می‌آغالید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسندهٔ زندیق را فروگرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را، یك یك بریدند ودرپیش چشم او بآتش ریختند. از سخنانی که در کتابها ازابن مقفع نقل کرده‌اند برمی‌آید که وی مانند دیگر زنادقه به‌ادیان بادیدهٔ حرمت نمی‌دیده است. اگر قول ابوریحان دراینکه وی باب برزویه را ازخود بر کتاب کلیله افزوده است درست نباشد باز قراینی هست که نشان می‌دهد ابن مقفع دربارهٔ ادیان و مذاهب با نظر شك و تردد می‌نگریسته است. ازجملهٔ این قراین، رساله‌یی است از آثار وی که جهت منصور فرستاده است و رسالة الصحابه نام دارد. درین رساله پس از آنکه درباب خراسانیان ونگهداشت آنها توصیه وتأکید بسیار می‌کند، می‌گوید که دراحکام فقهی تناقض و اختلاف فراوان است. وبسا که دربارهٔ یك امر دوحکم متناقض صادر می‌شود. سپس ازخلیفه می‌خواهد که درین باب چاره‌یی بیندیشد ونامه‌یی بقضات خویش بنویسد تا ازروی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شك و حیرت که در «باب برزویهٔ

طبیب» هست واز ارکان مهم عقاید زنادقه نیز بوده است هویداست و نشان می‌دهد که نویسنده بیش‌از آنکه درپی چاره جویی باشد قصدش عیب جویی است. بهرحال، ابن مقفع اگرنیزاز زنادقه بوده است، مانند آندسته از زنادقه که بی دینی و آزاد اندیشی رانوعی ظرافت و تربیت تلقی می کرده اند نبوده است و ازین رو باندازهٔ بشار بن برد وابان بن عبدالحمید بزندقه تظاهر نمی کرده است. بلکه سعی داشته است از راه ترجمهٔ کتابها ونشر رساله‌های علمی و ادبی مسلمانان را باافکارتازه آشنا کند وآنانرا در عقاید وآراء دینی خویش بتردید و شك اندازد.

بشار بن برد

اما بشار زندقه‌را بمثابهٔ نوعی شیرینکاری و هنرنمایی تلقی میکرد و از تظاهر بدان نیز ابا نداشت. بشاربن برد شاعری نابینا، از مردم طخارستان بود. در غزلسرایی شهرتش بدانجا کشید که زنان بخانه‌اش میرفتند تا اشعارش را فراگیرند وخنیاگران جز بسرود او تغنی نمیکردند. پارسایان آنعهد می گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور فسق وفجورو گناه وشهوت را رایج نمی کند. این مایه ذوق وهنر را بشار در نشر زندقه نیز بکار می‌برد وپیداست که شعر اواز اسباب عمدهٔ شیوع زندقه بشمار میآمده است. و اصل‌بن عطا که از بزرگان معتزله بشمارست درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین وسخت‌ترین دامهای شیطانست». از جملهٔ عقایدی که بشار آشکارا تعلیم و تلقین می‌نمود یکی این بود که وی آتش راکه مظهر روشنی ومعبود مجوس وزنادقه بشمارست، برخاك که سجده گاه مسلمانان و سرشت

مایهٔفطرت انسان محسوب میشد رحجان می نهاد واین بیت او مشهور است، که می گوید :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذكانت النار

وحتی شیطانرا که از آتش آفریده بود بر آدم که از خاك بر آمده بود بر تری می نهاد . و اینگونه سخنان کـه طعنی و تحقیری در عقاید مسلمانان بود سبب شد که او رابزندقه متهم دارند . وسرانجام مهدی خلیفه ، بسبب هجوی که بشار در حقش گفته بود وقتی به بصره رفت بفرمود تا او را بگرفتند وچندان تازیانه زدند که از آن هلاك شد.

انتشار زندقه

گذشته از بشار وابن مقفع چندتن دیگر از گویندگان و نویسندگان زبان تازی بزندقه متهم بودند وحتی کتابهایی نیز در تأیید واثبات آیین مانی ومرقیون وبردیصان تألیف کردند . بعضی از آنها را مهدی کشت . از آنجمله عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که آیین مانی داشت ودر نشر آن اهتمام می ورزید ودر اثبات آیین خویش با مخالفان آشکارا مناظره می کرد. چنانکه بعضی از مناظره هایی را که او با ابوالهذیل علاف از معتزلهٔ بغداد ، داشته است در کتابها نقل کرده اند. وی نیز بدست مهدی خلیفه، کشته شد ، درحقیقت زندقه بیش ازسایر مذاهب ایران قدیم دردورهٔ خلفا رواج یافت .زیرا مذهبی بود که بیشتر آزاد اندیشان و کسانی که می خواستند تن بزیر بار هیچ دینی ندهند آنرا باذوق خود سازگار می یافتند . بسی نیز ، تنها برای ظرافت وخوشگذرانی آنرا پذیرفتار میشدند. گذشته از آن مخصوص موالی نبود واعراب نیز از قدیم با آن آشنا بودند .اعراب بواسطهٔ مردم حیره بازندقه آشنایی داشتند وعراق

نیز خود از قدیم یکی از صحنه‌های ظهور آیین مانی بشمار می‌آمد بدینگونه، در آغاز دورهٔ خلفای بغداد زندقه در بین بسیاری ازروشن‌رایان و آزاد اندیشان عصر رواجی داشت. گذشته از کسانیکه باین اتهام کشته‌شدندکسانی نیز بودند که‌بزندقه منسوب بودند اما دراظهار آن مبالغه نمی کردند و بدینجهت گرفتار نشدند. از شاعران و گویندگان عربی درین دوره، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که بزندقه ومجون منسوب ومتهم‌بوده‌اند واخبار آنهارا در کتابهای‌تاریخ وادب می‌توان خواند. آنچه خلفا را وا می‌داشت که بآنها در پیچند این نکته بود، که زنادقه بااصرار والحاح تمام می کوشیدند مردم‌را نسبت بهمهٔ ادیان بدگمان و بی اعتقاد کنند. جزمانی تمام کسانی که بپیغمبری نامبردار گشته‌اند، نزد آنها دروغگو بودند. این نکته‌را البته خلفاء مسلمانان نمیتوانستندتحمل کنند. علی‌الخصوص که‌قرآن مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما دربارهٔ مانویان سخنی‌از اینگونه در قرآن نیامده بود. بدین سبب مهدی خلیفه وجانشینان او در رفع زنادقه سخت بکوشش برخاستند. چنانکه مهدی، کسی را برگماشت تا زندیقانرا بجوید وبکوبد واو را «صاحب الزنادقه» نام گذاشت [۱] نیز پسر خویش را وصیت کرد که چون بخلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد واز پای ننشیند [۲]. هادی درتعقیب این طایفه‌جد بسیار بخرج داد. هرون نیز از تعقیب آنها باز نماند و درسال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواری و فراری را امان داد این امان را شامل

۱- طبری ج ۱۰ ص ۹

۲- طبری ج ۱۰ ص ٤۲

زنادقه‌یی که از بیم او روی در کشیده بودند نکرد.[1] در عهد مأمون نیز یکی را از رؤساء آنها نامش یزدان بخت از ری بخواست و بفرمود تا در حضور او علما باوی مناظره کنند. یزدانبخت زنهار خواست تا بآزادی با علماء مسلمان مناظره کند اما در مناظره فرو ماند مأمون گفت ای یزدان بخت اسلام بیار که اگر ز نهارت نداده بودم اکنون ترا می کشتم گفت ای امیرالمؤمنین سخن تو مقبول است اما دانم که تو از آن کسان نیستی که مردم را بترك آیین خویش وا داری[2].
بااینهمه‌مأمون دربارهٔ زنادقه کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند که در تعقیب این طایفه شیوهٔ خلفاء پیشین را داشت. وقتی باوخبر آوردند که ده تن از زنادقه پدید آمده‌اند ومردم را بآیین مانی می خوانند بفرمود تا آنانرا فرو گیرند وبحضرت وی فرستند طفیلیی شکمخواره چون این ده‌تن را بدید که بجایی میروندپنداشت که آنانرا بسوری می برند. در میان آنها در آمد و چون آنها را به کشتیی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدند و او را با آن ده تن زنجیر کردند و بند نهادند. طفیلی سخت بترسید و از قوم پرسید که شما کیانید واین بند وزنجیر چرا برشما نهادند قوم حال خویش بگفتند واز وی پرسیدید که تو در میان ما چگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم‌چون شما راباهم دیدم‌پنداشتم که بدعوتی میروید خویشتن در میان شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشتی ببغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، یك یك را بخواند و از آنها خواست که مانی را

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ۵۰

۲ــ الفهرست ص ٤۷۳

لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت . پس روی بطفیلی کرد و نام و نشان او بازپرسید . مرد حال و کار خویش باز گفت مأمون بخندید وازو در گذشت .[۱]

مأمون ومجالس مناظره

با اینهمه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها میکرد ازین نرم تر وملایمتر بود. درحقیقت روزگار مأمون ، دورهٔ تجدید بحثها وجدلهای دینی در بین اهل کتاب بود . مجالس مناظره‌یی که بیشتر در حضرت او تشکیل میشد پیروان ادیان ، خاصه موبدان‌را مجال داد که‌در اثبات عقایدخویشتن بگفتگو برخیزند و باعلماء اسلام مناظره کنند . درین مناظره‌ها ، نبرد تازه‌یی بین موبدان مجوس‌بامتکلمان مسلمان در گرفت. نبردی که درروشنی عقل ودانش بود وزور وشمشیر در آن مداخله‌یی نداشت .

بسبب عنایتی که مأمون، به پژوهش وجستجو درعقاید و آراء داشت پیروان مذاهب وادیان را یك چند آزادی داد تا بد بحث و گفتگو پردازند. متکلمان وحکیمان نیز که‌با معارف یونانی وایرانی وهندی‌آشنایی داشتند با اصحاب حدیث ورأی ببحث وجدل برخاستند ودرآنچه بعقاید مربوطست سخنان تازه پدیدآمد . درباب انسان که ازخود قدرتی واختیاری دارد یا ندارد و درباب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث وجدل در گرفت. دربارهٔ ادیان ومذاهب نیز که کدام بادانش وخرد سازگارهست و کدام سازگارنیست مباحثه پدید آمد. پیروان ادیان وصاحبان عقاید با یکدیگربه بحث و مناظره برخاستند. این گونه مناظره‌ها را مأمون‌دوست می‌داشت‌ودرجستجوی

۱ــ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۲۰ چاپ مصر

حقیقت وسیله‌یی مؤثرمی‌شمرد. بدین‌سبب تیغی را که خلفا بررو ی صاحب‌نظران کشیده بودند درغلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علماء ومتکلمان اسلام ببحث ومناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبهٔ برخصم بحجت باشد نه بقدرت، زیرا غلبه‌یی که به قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌یی که بحجت حاصل شود هیچ‌چیز نمی‌تواند آنرا ازمیان ببرد[1] بهمین سبب بود که مأمون بمناظره ومباحثه عنایتی‌خاص داشت ، وبامتکلمان و محققان همواره نشست وبرخاست می کرد. نوشته‌اند که روزهای سه‌شنبه دانشمندان وصاحب‌نظران، ازاهل مقالات وادیان دربارگاه خلافت جمع می‌آمدند. حجره‌یی خاص برای آنان می‌آراست طعام می‌خوردند ودست می‌شستند ومجمرها می‌سوختند . آنگاه بانجمن مباحثه می‌رفتند مأمون ایشانرا نزد خود جای می‌داد ومناظره آغاز میشد درمناظره با نهایت‌آزادی سخن می گفتند وشامگاهان دیگربار طعام می‌خوردند ومی‌پراکندند[2] درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضرمی‌آمدند. ازجمله کسانی مانندآذرفرنبغ پیشوای زرتشتیان ویزدانبخت پیشوای مانویان حاضرمی گشتند . دربعضی از اینگونه مجلس‌ها که درخراسان تشکیل میشد نیزعلی‌بن‌موسی‌الرضا شرکت داشت. درکتابها پاره‌یی ازمناظراتی را که درین مجالس‌واقع می گشت ضبط کرده‌اند آنچه از اخبار کتابها برمی‌آید این است که اینگونه مجالس بازاربحث وجدل درمسائل مربوط بعلم کلام و عقاید

۱ــ تاریخ بغداد ج۱۰ص۱۸۶ بنقل ازخاندان نوبختی‌ص۴۲

۲ــ مروج الذهب ج۲ص۳۲۷ چاپ مصر

را سخت گرم کرد و پیروان ادیان ومذاهب را واداشت که در تأیید مذاهب خویش وردشبهات منکران کتابها ورساله‌ها بنویسند.

مناظرهٔ ثنوی

در آن هنگامه‌یی که بین ارباب عقاید ومذاهب درین دوره در گرفته بود، ناچار مزدیسنان و مجوسان نیز فرصت یافتند تا درمباحثات شرکت کنند. شرکت‌دراین مباحثات سبب شد که موبدان‌در باب اسلام وقرآن نیز به بحث‌و گفتگو بپردازند ودردرستی یا نادرستی عقایدی که بیش‌ازیك قرن پیش آیین زرتشت را خاضع ومقهورخویش کرده بود بجدل ونظر بپردازند. نمونه‌یی ازاینگونه مناظرات راکه بین زرتشتی‌ها وعلماء مسلمان روی داد در کتابها می‌توان دید. ازجمله نوشته‌اندکه در حضرت مأمون یکی‌ازهیربدان مهین، با رضا (ع) مناظره کرد «رضا از وی پرسید حجت تو درباب زرتشت که اورا پیغمبرمی‌دانی چیست؟هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش‌از وی نیاورده بود وچیزها برما روا ساخت که جزاو کس روا نداشته بود. رضا گفت آیا این چیزها راکه از او می گوبید نه ازاخبار پیشینیان بشما رسیده است؟ هیربد گفت‌همچنین است.رضا گفت‌امتهای دیگرجهان‌نیزهمینگونه‌اند چه آنها نیزاخباری راکه درباب پیغامبران خویش چون موسی و عیسی ومحمد دارند از گذشتگان دریافته‌اند. پس سبب چیست که‌شما زرتشت را ازراه اخبار گذشتگان می‌شناسید و بپیغامبری اوخستو شده‌اید ودعوی دارید که‌آنچه او آورده است کس مانندآن نیاورده است امادعوی پیغامبران دیگر راکه‌نیزاخبارآنهاهم ازراه گذشتگان رسیده‌است باورنمی‌دارید؟هیربددرجواب‌فروماند وازجای برفت»[1] نمونهٔ

۱ــ عیون اخبارالرضا، باب۱۲

دیگر ازینگونه مناظره‌ها گفتگویی است که بین مأمون با یك تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدینگونه آورده‌اند که: «بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذهبهارا مناظره کردندی تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب ثنوی داشت و براین مذهب مناظره می کرد. مأمون بفرمود متکلمان وفقهای اسلام‌را جمع آوردند ازجهت مناظرهٔ او، آن مردچون درسخن آمد گفت عالمی بینم پرخیروشرو نوروظلمت و نیك وبد، هر آینه هریك‌را ازاین‌اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یك صانع نیکی کند و همو بدی کند. ومانند، این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یك زمان خاموش بود، آنگاه ازاوپرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آنست که صانع دواست یکی صانع خیرویکی شروهریکی را فعل ووضع اوپیداست، آنکه خیر کند شر نکند وآنکه شر کند خیر نکند. مأمون گفت هردو بافعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هردو بافعال خویش قادرند وصانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیرخواهد که همه اوباشد وصانع شرنباشد یا صانع شرخواهد که صانع خیر نباشد بخواست ومراد ایشان باشد یانی؟ گفت نباشد ویکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیرماند، آنگاه فرمود تا او

راکشتند وهمگان برمأمون ثنا گفتند.»[1] نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون درپایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت بمانویان می کرده است شباهت دارد بعضی ازمحققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را با یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند،[2] درصورتیکه مأمون یزدانبخت را نکشت و امان داد و کشته شدن این‌ثنوی نیزدرپایان حکایت مجعول و نامناسب بنظرمیآید واحتمال دارد که بکلی آفریدهٔ خیال نویسنده و زادهٔ آرزو وتعصب اوباشد اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی بامأمون روی میدهد بر پایهٔ عقاید زرتشتی است و در کتابهای پهلوی نظیر دارد. پیداست که درینگونه مناظرات، آنچه بیشتر خاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشته است مسألهٔ خیروشرست. نگرانی قوم از آن است که افعال شررا بخدا نسبت چگونه توان داد؟

گزارش گمان شکن

در کتاب پهلوی «شکند گمانیك‌وچار[3]» که‌ظاهراً اندکی بعد ازین‌تاریخ تألیف شده است،سخنانی هست که نشان مـی‌دهد موبدان در این‌کار تاچـه حد بحیرت و تردد بوده‌اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه رابخدای خیرو نیکی بتوان‌نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویر پذیر نبوده است آیا خدایی که نیکی‌ها وزیبایی های جهان را آفریده است زشتی‌ها وبدیها رانیز

۱ــ بیان‌الادیان چاپ‌عباس‌اقبال‌ص۱۸

۲ــ عباس‌اقبال حواشی بیان‌الادیان، ص۵۸

۳ــ این‌کتاب را West بانگلیسی (۱۸۸۵) و de Menasce بفرانسوی (۱۹٤۵) ترجمه‌کرده‌اند. صادق هدایت نیزترجمه‌یی بفارسی ازآن دارد.

همو بجهان هدیه کرده است ؟ اگر خدای جهان آفرید گار زشتی و بدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان وعاری از نیکی ورحمت باشد واینها نقص است وخدایی که باید وجود کامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می‌تواند برتابد[۱] ؟ در بحثی که بین ثنوی با مأمون روی داده است این اندیشه کـه درشکند گمانیك وچـار اساس بحثی واقع شده است بی گمان یکی ازمهمترین دشواریهایی بوده‌است کـه مزدیسنان و ثنویان را در پذیرفتن آیین مسلمانـی گرفتارتردد می‌نموده است . می‌پرسیده‌اند که اگر خدا را ، آنچنانکه مسلمانان میگویند نظیری و مانندی نیست او را غالب و قاهرخواندن چه روی دارد[۲] ؟ ازیـن گذشته ، خـدایی کـه یگانه و بـی‌ضد و نظیر باشد نـزد مزدیسنان تصورش آسان نبود . می گفتند چنین خدایی اگرخردمند و خرسندست برای چه بدی وزشتی رامجال ظهور می‌دهد واگرخود نیکی رابر بدی رجحان می‌نهد سبب چیست که ناپاکان و بدکاران درین جهان بـر تری دارند[۳] ؟ اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را برمردم می گمارد[٤] ؟

براینگونه‌ایرادها ، علماء اسلام مانند ابوالهذیل و نظام پاسخهای درست و دقیق می‌دادند که درکتابهای کلام آمده است . اما اینگونه ایرادها که در کتاب شکند گمانیك وچار برعلماء اسلام وارد آمده‌است

---

۱ ـ شکندگمانیك وچارفصل ۱۱ بند ۱٦ـ۱۳

۲ ـ همانکتاب ، همانفصل ، ۲٦ـ۲۰

۳ ـ همانجا ۳٦ـ۳۰

٤ ـ همانجا ، ٤٤ـ۳۷

نموداری‌ازمناظراتی‌است که از آغازدورهٔ بحث ومناظره بین مزدیسنان ومسلمانان رواج داشته است . وسعت مشرب مأمون وسهل انگاری و مسامحه یی که در رفتار با مزدیسنان وسایر فرقه‌ها داشت ، اندك اندك بآنها جرأت داد که برمطالب قرآن نیزاعتراض کنند و آن سخنان را متناقض و متضاد بشمرند . نمونهٔ اینگونه اعتراضات را در « شکند گمانیك وچار» می‌توان یافت واین اعتراضات را میتوان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق وخرد باعربان ومسلمانان می کرده‌اند . یکجا درین کتاب چنین آمده است:« در کتاب آسمانی آنها ، در باب کرفه [1] و گناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید . میگوید « کرفه و بزه هردوازمن است دیو وجادو نتوانند کس رازیان رسانند . هیچکس دین نپذیرد و نیکی نورزد جزآنکه خواست من باشدوهیچکس بکفرنگراید وبه بدی در نیفتد الاکه من‌خواسته‌باشم» درهمانکتاب بساکه زبان بشکایت گشاید و برآفریدگان نفرین نماید که چرا بدی خواهند و گناه کنند ... این از خواست و کردار خود اوست و با اینهمه مردم را بسبب این گناهها و بدیها بشکنجهٔ دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد . جای دیگر می گوید که « من خود ، مردم رابگمراهی می کشانم چه اگر بخواهم توانم آنکه آنانرا براه راست‌آورم اماخواستارآنم که اینان بدوزخ روند» وبازبه دیگرجای گوید که «مردم خود عامل بزه‌و کنندهٔ گناه‌باشند» ... »[2]اینها نمونه‌یی است ازآنچه‌مزدیسنان ، درمبارزه باعلماء اسلام وجهت اثبات برتری

۱ــ کرفه یعنی ثواب

۲ــ شکندگمانیك، فصل ۱ بند ۲٦٥ــ۲٦٤

آیین خویش می گفته‌اند . لیکن ، زبان متکلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها در رفع ورد این شبهه‌ها و ایرادها توفیق و پیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد . اما این سخنان ، نشان می‌دهد که موبدان و هیربدان زرتشتی حتی در بحبوحهٔ قدرت و عظمت اسلام هر وقت مجال سخن می‌یافته‌اند با آن بمبارزه برمی‌خاسته‌اند و در رد آن احتجاج می کرده‌اند و این احتجاجات ، اگر خود پایهٔ درستی ندارد اما حکایت از نبردی می کند که در روشنی دانش و خرد بین ایرانیان و تازیان در گیر بوده است. اما مناظرهٔ علماء زرتشتی فقط ببحث با متکلمان مسلمان منحصر نبوده است باجهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته اند . نمونه‌یی ازین مناظره ها را نیز در کتاب «شکند گمانیك و چار» می‌توان یافت . از اینها برمی آید که مجوس در دورهٔ اسلام نیز ، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل نبوده اند و درین کار نیز شوری و علاقه‌یی داشته‌اند .

گجستك ابا لیش

از آنجمله مناظره‌یی که بین آذر فرنبغ موبد بزرگ زرتشتی با گجستك ابالیش زندیق که از مانویه‌یا دهریه بوده است حکایت از آزادی آنها در نشر عقاید خویش ، در عهد مأمون می کند. رسالهٔ کوچکی درین باب بزبان پهلوی باقی است که داستان این مناظره را دارد[1] درین رساله ابالیش که از آیین زرتشت بازگشته است در حضرت مأمون با آذر فرنبغ موبد زرتشتی مناظره

۱ــ متن و ترجمهٔ رساله را بارتلمی بفرانسوی (۱۸۸۷) و هومی‌چاچا بانگلیسی (۱۹۳٦) منتشر کرده است .صادق هدایت هم ترجمه‌یی از آن دارد (۱۳۱٦ شمسی)

میکند وهفت ایرادبرسبیل سؤال‌طرح میکند . اما پاسخهایی که آذر فرنبغ می‌دهد بقدری جالب و درخشان است که مأمون و مجلسیانش برتری وپیروزی موبد را تصدیق می کنندو ابالیش شرم زده وشکسته ازحضرت مأمون خارج می‌شود .

از بازماندگان فرقه‌های دینی دوران ساسانی[۲]، پیروان مزدك منفورتر ووحشتناك ترازسایرفرقه‌ها بشمار آمده‌اند . بااینهمه‌آنها نیز از اواخر عهد مأمون مجال خود نمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار برخاستند .این‌قوم بانام خرمی وخرمدینی‌دردورهٔ مأمون ومعتصم قیام کردند وداستان آنها درسر گذشت بابك ومازیار آمده است این‌طایفه کمترازسایـرفرقه‌های مجوس مجـال بحث واحتجاج بامسلمانانـرا داشته‌اند ونبردی که برای پیروزی آیین خویش می کرده‌اند یکسره در میدانهای جنگ‌بوده است . با اینهمه در کتابهایی که درعلم کلام و ملل و نحل نوشته شده است مبادی عقاید آنها مذکورست امـا چنین برمی‌آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نمی‌شمرده‌اند ، باآنها مجال بحث و گفتگو نمی داده‌اند . ازین رو ، نمی توان دانست که درتبلیغ عقاید خویش چه حجتهایی بکار میبرده‌اند ودر روشنی دانش وخرد چگونه با علمای اسلام نبرد می‌توانسته‌اند کرد ؟

شعوبیان

در گیرودار این مشاجرات، که‌در زمینهٔ عقاید وآراء دینی، بین صاحبنظران در گرفته بود، مسألهٔ دیگری‌نیزدربین مسلمانان، مطرح بود : آیاعربان ، که‌ایران ودیگر کشورهای جهانرا باسلام در آورده‌اند ، وبر بسیاری از اقوام جهان پیروزی یافته‌اند ، بر دیگر اقوام جهان بر تری دارند ؟ البته

عربان خود درین باب شك نداشتند. گذشتهٔ روزگار خویش را آگنده از فخر و شرف و آزادی و بزرگواری می‌دیدند. بدلاوری و جوانمردی و مهمان نوازی و سخن وری خویش بسی می‌نازیدند. از بابت سعی و مجاهدتی نیز که در کار نشر اسلام کرده بودند خویشتن را بر دیگر مسلمانان صاحب حقی می‌شمردند. بدان سبب نیز که پیغامبر ازعرب برخاسته بود، و قرآن هم بزبان عرب بود گمان میکردند، عرب را بر همهٔ اقوام جهان برتری است. و در ایران، به روزگار امویان چندان این برتری را که مدعی بودند بهرخها کشیدند که مایهٔ رنج و ملال گشت. از این رو اندك‌اندك، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان، و این رفتار تحقیر آمیزی که نسبت بدیگر مسلمانان غیر عرب دارند، با آیین قرآن سازگار نیست. مگر نه درقرآن برادری و برابری همهٔ مسلمانان بصراحت ذکرشده بود؟ قرآن، بصراحت می گفت که «ای مردم، ما همهٔ شما را از مردی وزنی آفریدیم وشعبه‌ها وقبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید.[1]» و تأکید می کرد که «گرامی‌تر شما در نزد خداوند آنکس است که پرهیزگارتر باشد» و پیغمبر نیز گفته بود: «عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا بپرهیزگاری». درینصورت، آن دعویها و خود ستایی ها که عربان میکردند ناروا بود و اساس درست نداشت. از این رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاوردند و آن دعویها را آشکارا رد و انکار کردند. گفتند عرب را بردیگر اقوام جهان هیچ مزیت نیست. مردم همه ازیك گوهر اند ودر نژاد وتبار هیچ

۱ـ سورة الحجرات، ۱۳

بر یکدیگر امتیاز ندارند ، مزیتی اگر هست ، بین امتها وقبیله‌ها نیست بین افرادست و آن نیز جز ازحیث تقوی وپرهیزگاری نتواند بود . نیك و بد و پست و بلند ، در بین هرقوم وطایفه هست اما دربین هرقوم وهرطایفه نیك ، نیك است و بد ، بدست . آنکس راکه خود پست وفرو مایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش فخر و شرف نمی افزاید و آنکس را کـه نیز خـود بلند همت و والاگهرست از انتساب به فرو مایگان قبیلهٔ خویش قدر وشرف نمی‌کاهد . وقتی اهل عراق همه خودرا بکسری و قباد منسوب می کردند شاعری‌ازشعوبیان بطنز می‌پرسید پس نبطی‌ها کجا رفته‌اند؟ *

کسانی که برتری‌اعراب‌راردمی کردنداهل‌تسویه‌بودند، وچنین دعویها را بزیان مسلمانی می‌شمردند . اما اعراب ، خاصه جاهلان و خود ستایـان آنها ،که گفتار این اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت ترشدند. کسانی که ، بنام شعوبی اختصاص یافتند ، سخنان اهل تسویه راد ستاویز کردند واندك اندك بتحقیر و سر زنش عربان پرداختند . گفتند وحجت آوردند ،که عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خـود از هر مزیتی عاری است . هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری بجهان هدیه کرده‌است نه‌دانش وحکمتی .جزغارتگری‌ومردم کشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی اولاد خود را می کشته است . اما قرآن و آیین اسلام، که‌عرب‌بدانها می‌نازد و بردیگر مسلمانان فخر میفروشد، خود هیچ اختصاص‌بعرب ندارند . وانگاه ، قرآن وآیین مسلمانی

خود از این دعویهای ناروا وتعصب آمیز بیزارند و آنرا زشت وناروا شمرده‌اند .

نام شعوبی ، که براین فرقهٔ مخالف عرب ، وهم بر کسانی که اهل تسویه بوده‌اند اطلاق شده است ، از آن روست که این دو فرقه معتقد بوده‌اند که قبایل عرب را ، باشعوب غیرعرب هیچ تفاوت نیست و آن دعویها که عرب در برتری خویش دارند بی‌جا ونارواست[1] مشاجره بین اعراب با این شعوبی‌ها اندك انـدك سخت بـالا گرفت چندانکه از هر فرقه سخنوران بر خاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند . ومخالفان عرب ، خاصه مجوس وزنادقه ، بازاراین هنگامه را گرمتر کردند ، ودر هجو وقدح عرب ، بیش از آنچه حق وسزا بود ، افراط پیشه گرفتند وکار رابجایی رسانیدند که اندك‌اندك نه همان قوم عرب ، بلکه هر چیز دیگر را نیز از زبـان و آیین و اعتقاد که منسوب بعرب‌بود ، تحقیر کردند ومخالفت با دعویهای‌عرب را بهانه کردند تا با دعویهای قـرآن و اسلام نیز مخالفت کنندودرین مشاجره ازحد اعتدال بکلی خارج شوند .

این‌شعوبیها تنها درایران‌نبوده‌اند درسایر بلاد مسلمانی‌هم هرجا

---

۱ ــ برای‌اطلاعات بیشتر درباب‌شعوبیه ر.ك ، ضحی‌الاسلام . تألیف‌مرحوم احمد امین‌که بوسیله آقای عباس خلیلی بنام پـرتو اسلام بفارسی ترجمه شده است . نیز بسلسله مقالات آقای جلال همائی در مجلهٔ مهر سال دوم که عمدهٔ مطالب آن نقل‌ازهمین کتاب‌ضحی‌الاسلام‌است مراجعه‌شود . همچنین‌ر.ك ، دائرةالمعارف اسلام ج ٤ ص ٤١٠ وهمچنین مراجعه‌شود بتحقیقات گلدزیهر دراین‌باره‌درکتاب ، Muhammedanische Studien 1

که مردم از خود ستاییهای عربان بستوه بودند؛ شعوبیها نیز پدید می‌آمدند و با اعراب مشاجره می‌کردند. اما در ایران، ازهر دستی مردم در بین این فرقه بودند، که همه درقدح وطعن برعرب همداستان بودند. بااینهمه بیشتر این شعوبیان، در ایران از آنکسانی بودند که از اعراب خواری و بیداد دیده بودند.

می‌توان گفت کشاورزان وروستاییان، خاصه در نقاط دورافتادهٔ ایران بیش‌ازدیگران دستخوش جوروبیداد تازیان بودند. مالکان و اقطاع داران ازیکسو بر آنان‌ستم‌می‌کردند، باج گیران و کارگزاران ازسوی دیگر مال وخواستهٔ آنها را بغارت می‌بردند. ازاینجهت بود که آنها، بیش‌ازسایرطبقات با عقاید وافکار شعوبی آشنا شدند. نوشته‌اند که «درمیان شعوبیان، آنها که بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر بآنان کینه می‌ورزند، اوباش نبطی وبرزگران وروستاییان ایرانی‌می‌باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته‌اند وشرف را عبارت ازنسب خود می‌دانند»[۱]

این گفتهٔ ابن‌قتیبه، باآنکه ازرنگ غرض خالی‌نیست جالب و مهم است. در موقعی که قوم مهاجم بر کشوری استیلا می‌جوید اشراف وبزرگان آنکشورهمیشه زودترازسایرطبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند. جاه وحشمت پربهایی که دارند غالباً آنانرا وامیدارد که برای حفظ آبرو واعتبارخویش با دشمنان فاتح و قاهر خویش بیامیزندوتأثیرو نفوذ آنها را بپذیرند. ازین‌رودرپس‌هرفاجعه‌یی که برای یك مملکت روی داده است، طبقهٔ اشراف زودترازسایر

۱ــ ابن‌قتیبه، کتاب‌العرب. رك: رسائل‌البلغاء ص ۲۷۰

مردم رسوم و آداب قومی وملی خویش را ازدست داده‌اند وحتی راه ورسم بیگانه را بمنزلهٔ یك «جاه واعتبار» تازه، پذیرفته‌اند.

درایران نیز، دهقانان و بزرگ‌زادگان اندك‌اندك توانستند جای خودرا درحکومت عربی بازیابند، ازین رو جز در مواردی که کسب جاه و نام را درنظرداشتند، درنهضتهای ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند. اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند ونمیتوانستند باآنها همراه و همداستان باشند همواره برای مقاومت دربرابرزورگویان وستیزه‌جویان‌عرب بهانه‌می‌جستند. بدین سبب بود، که مبادی‌واقوال شعوبیان‌نزد روستاییان و کشاورزان ستم رسیده نفوذ ورواج بسیاریافت. داستان شعوبیان درتاریخ، جالب وخواندنی است. عقیدهٔ آنها در کوچك شماری اعراب ازحس‌نفرت و انتقام سرچشمه می‌گرفت. آنها نه همان عرب را برعجم برتری‌نمی‌نهادند بلکه آنان را ازهمهٔاقوام جهان پست‌تر وفرومایه‌تر می‌دانستند. این نداددردوران‌حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف ونارسا بود، لیکن دردورهٔ عباسیان اندك اندك شدت و نیرو گرفت. درزمان هشام بن عبدالملك وقتی اسماعیل‌بن یسار به‌نژاد ایرانی خویش افتخارکرد بسختی مجازات دید. گویند وی درحضور این خلیفهٔ اموی شعری خواند ودرطی‌آن عظمت نژاد وتبارایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانندخسروو‌شاپوروهرمزان در خور فخر وتعظیم باشد؟» وقتی هشام اشعاروی بشنید، برآشفت وپرخاش آغاز کرد که برمن فخرمی‌فروشی ودربرابرمن خویشتن وقوم خویشتن‌را

می‌ستایی!» پس بفرمود تا اورا بزدند ودر برکه‌یی افکندند[1]

دردورهٔ اموی، آراء وسخنان شعوبیان، با چنین شدتی‌طردمی‌شد اما درروزگارعباسیان، کسانی مانند بشاربن بردآشکارا عرب را می‌نکوهیدند وایرانیان را می‌ستودند، بعضی ازآنها حتی آشکارا خلفا را ، که بنی‌هاشم بودند طرد می‌کردند ومی گفتند بیایید و پیش‌ازآن که پشیمان شوید خویشتن را خلع کنید . پس بسرزمین خویش در حجاز بازگردیدو بخوردن‌سوسماروچرانیدن گوسپند بپردازید[2]...

با آنکه، آثارشعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضهٔ نابودی وتباهی کرده است. ولیکن، ازآنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده است بخوبی می‌توان حقیقت دعـاوی ومایهٔ سخنـان شعوبیان را دریافت. نفرت ازعرب، اندك‌اندك، چنانکه جاحظ گفت بنفرت ازهرآنچه بعرب تعلق داشت منتهی گشت[3] وشعوبیان رفته رفته سخن اهل تسویه را بهانه‌یی جهت‌ترویج واشاعهٔ ثنویت وزندقه کردند

دردورهٔ مأمون و معتصم توسعهٔ نفوذ وقدرت ایرانیها وترکان ، عربان را یکسره ضعیف وزبون کرده بود. داستـان برتری نـژادی

۱ــ برای‌تفصیل‌این داستان رجوع شودبه: اغانی ج۴ص۱۲۵واین‌حکایت از آنجا در ضحی الاسلام هم نقل شده است ، رك . ج۱ص ۳۰ - ۲۹ کـه شعر اسماعیل بن یسار درآنجا ذکرشده است ودر طی‌آن ابیات‌آمده است :

من مثل‌کسری‌وسابورالجنودمعا   والهرمزان لفخر اولتعظیم

۲ـ اشاره است بمتوکلی‌که‌گوید :

فقل لبنی هاشم اجمعین   هلموا الی‌الخلع‌قبل‌الندم
فعودوا الی‌ارضکم‌بالحجاز   لاکل الضباب ورعی‌الغنم

رك: صخی‌الاسلام ج۱ص۶۵

۱- الحیوان ،ج۷ص۶۸

عرب دیگر افسانه‌یی بیش نبود. خلفا خود ازجانب مادرعرب بودند. وزراء بیشتر ازمیان ایرانیان انتخاب می‌شدند. سرداران وسپهسالاران خلیفه بیشتر ترك وایرانی بودند. ازین‌رو نشرسخنان شعوبیه دیگر با مانع برخورد نمی کرد وبدینگونه، درگیرودارمشاجرات و مجادلات مذهبی و کلامی که درآن روزگاران بین فرقه‌های مسلمانان و دیگرمذاهب درگرفته بود سخنان شعوبیان نیز چون مذهب وآیین تازه‌یی روی نمود و مخالفان و هواخواهان یافت. درهرحال، از روزگارمأمون اندك‌اندك شعوبیان دردرگاه خلافت قدری وشأنی یافتند. چنانکه، دربیت‌الحکمهٔ مأمون، برخی ازآنها مقام ومنصبی داشتند.

۱۰

پایان یک شب

سالهای آخر

درسالهایی که بغداد شاهد کشتن و بدار آویختن بابك و مازیار وافشین بود، دوقرن سکوت و مبارزهٔ ایرانیان بپایان می‌رسید. ازسقوط نهاوند تا کشته شدن بابك دویست سال می گذشت. این مدت برایرانیان مثل یك شب رؤیاخیز گذشته‌بود؛ شب‌تاریك هولناکی که جز غریو طوفانها و نالهٔ جغد ها هیچ چیزسکوت رؤیاانگیز آنرا درهم نشکسته بود. درسکوت‌هیجان انگیزاین‌دوقرن ظلمت خیز، بین نیروی ایرانی و عرب کشمکش عظیمی در گیر بود. درصحنهٔ رقابت‌های نظامی و سیاسی دو حریف کینه‌جوپنجه درهم افکنده بودند وهر کدام می کوشید دیگری را، بخاك افکند. تاریخ این‌دوقرن، ماجرای زورآزمایی دوقوم ایرانی و تازی‌بود. درطی‌این‌زورآزمایی،عرب بارها بزمین خورده بود امادرین سالهایی که بغداد کشتن وبدارآویختن بابك ومازیاررا جشن‌میگرفت دیگرمیدان را برای حریف یکسره خالی کرده بود.

درپایان دوقرن عرب دیگرفاتح ایران نبود. سیادت وقدرتی که جرأت میکرد، درروزگار بنی‌امیه، برای خود ادعا کند درین روزها یکسره از یاد او رفته بود. در دربار خلافت نفوذ و قدرت او

دیگر نمی‌توانست با نفوذ وقدرت ایرانیان معارضه کند. تسلط فرهنگ وتمدن ایرانی، خلیفهٔ تازی‌را یکسره مقهور ومغلوب خویش کرده بود. اشراف وامراء ایرانی، یعنی آنها که دردورهٔ ساسانیان بقول مورخان اسلام «صاحب بیوتات» خوانده میشدند، در پایان دو قرن سکوت و تحمل آنچه را درسقوط مداین ونهاوند ازدست داده بودند، دوباره بدست آوردند. حکومتهای محلی غالباً دردست آنها بود وبا پرداخت رشوه وخراج اجازه می‌یافتند که رعایای زبون وبی‌پناه را بنام دین مثل شترماده بدوشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند وبندگان ترك که تازه بروی کار آمده بودند، باقتضای خوی بندگی، دوستی وپشتیبانی خویش را بهر که خریدار بود می‌فروختند.

نفوذ ترکان

خلیفه که ازتوسعهٔ سلطه ونفوذ ایرانیان بیم داشت، چون حمایت ودوستی عرب را ازدست داده بود سعی می‌کرد، نیروی ترکانرا تکیه‌گاه خویش سازد. برای راضی نگهداشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنانرا بر مال و جان مردم باز گذارد. لازم بود که با بذل جوایز وصرف اموال این بندگان نورسیده را راضی ومطیع نگهدارد.

نتیجهٔ این وضع را بخوبی می‌توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه ورواج ظلم وناامنی درچنین حال اجتناب ناپذیرخواهد بود. در بغداد اندك اندك کارچنان شد که هیچکس برجان ومال خویش ایمنی نداشت. ترکان مردم‌را هزار گونه آزارمی‌رساندند وخلیفه نمی‌توانست آنانرا ازین کارها منع نماید.

ازاواخر دورهٔ معتصم دربار خلافت یکسره بدست ترکان افتاده بود

با اینهمه تامعتصم زنده بود، ترکان چون درم خرید گان او بودند از او فرمان‌برداری می‌کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی‌کردند*. آنها در بغداد بر خلیفه چیره بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می‌کردند. با ظلم و خدعه اموال مردم را می‌ستاندند و کسی یارای تظلم نداشت با زور و فشار بناموس خلق خدا تجاوز میکردند و کسی نمیتوانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، بامیری در بغداد وام داد، در سیاست نامه آمده است[1]. این حکایت نمونه‌یی از وقایع و اتفاقات زندگانی عادی آنروز مردم بغدادست که ترکان برجان و مالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

ستمکاری عمال

در بغداد وضع چنین بود، اما در ولایات از اینهم بدتر می گذشت. عمال خلفا، خواه ترك وخواه عرب، سخت بجان مردم افتاده بودند. اینان برای انباشتن کیسهٔ خویش از هیچگونه بیداد وستم دریغ نداشتند. نمونه‌یی از این مظالم وفجایع عمال خلیفه رادرحکایت ذیل میتوان یافت: «...درعهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و بدرسرای معتصم رفتی وچون معتصم بر نشستی او قصه عرضه کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلدم اگر مرا امیرالمؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده بجای آرم وخزانه راتوفیر انگیزم وخودرا نانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که اوراشغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره رافرش می‌باید چه بوقت باران صحن مسجد گل می‌شود. مثالی نوشتند تااو برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال بستد وقدم درراه نهاد درراه سنگی جزع ملون لطیف یافت آنراباخود

۱ــ چاپ خلخالی ص ۳۵ــ۳۰

ببرد وچون بدر بصره رسید غلامی پیش فرستادتااورا استقبال کردند او جمله متفکر بودندتا بجهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجدرا فرش میبایدانداخت، گفتند فرمانبریم لیکن چندان مهم نبود که بجهت آن مثال معتصم می بایست آورد. دبیر آنسنك جزع را از آستین بیرون آورده و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند اینچنین سنگ از کجا حاصل توانکرد؟ واودر آن مبالغت مینمود تااهالی خطیر برخود گرفتند و او ایشانرا اجازت داد که بهرسنگ که موجود بودفرش اندازند. دبیر آن بستد و بخدمت معتصم آورد معتصم سؤال کرد که این چه مال است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتصم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال حاصل کرد اومستحق همه قسم اعمال خطیر باشد پس بفرمود تااورا در عداد کتاب دیوان آوردند و اسباب وی منتظم شد [1] ». وقتی خلیفه این اجحاف هارا باجاه ومقام پاداش میداد پیداست که عمال برای جلب رضای اودرولایات چه آتشی برمیافروختند.

بدینگونه عاملان، برای آنکه خزانهٔ سلطانرا توفیری حاصل آید وخویشتن از آن میان نیز بهره یی ببرند درحق رعایا ازهیچگونه ستم و بیدادی دریغ نمیورزیدند. این عاملان غالباً عمل خود را برشوت بدست میآوردند.

وزیرهیچ عاملی را بعمل «نمی گماشت» جز آنکه ازپیش مالی از او برشوت بستانند و این رشوه را « مرافق الوزراء » میخواندند.

---

۱ ـ جوامع الحکایات عوفی نسخه خطی

نمونه‌یی ازین رشوه خواریها رادر احوال خاقانی ، وزیر مقتدر خلیفه عباسی میتوان خواند : می‌نویسند که « او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدیکه گویند یك روز نظارت کوفه بنوزده کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستد و هر که کارش تمام میشد در حال روی بکوفه می‌آورد . در راه این جماعت همه بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم ؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بکوفه رود که وزیررا بعد ازماهمه دیده باشد ومثال نظارت گرفته . بر این اتفاق کردند وهیجده کس باز گشتند وآن یك کس بکوفه شد . خاقانی چون آنجماعت‌را بدید ازایشان خجل شد و هریك راکاری فرمود[1] . »

وقتی در دورهٔ مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت بسیار کاستی پذیرفته بود وزیری برای شغل نظارت کوفه بدینگونه رشوه میستاند پیداست که دردوران رشید ومأمون ومعتصم وزرا تاچه حد می‌توانسته‌اند افراط کنند .

فساد حکومت

هنگامیکه عاملی یاناظری از عهدهٔ وجوهی که بعنوان «مرافق» می‌بایست بهوزیر تقدیم کند ، برنمیآمد قسمتی ازآنرا بنقدمیپرداخت وباقی را ضمان میکرد که طی مدتی معین یا نامعین بپردازد . غالباً خلفا نیزازاین‌امرواقف بودند وآنراکارناپسندوظالمانه‌یی نمیدانستند. عاملی که شغل ومقام خویش رابدینگونه‌بدست می‌آورد ، اموال مردم راغصب میکرد و باکی نداشت ، جزیه وباج‌وخراج راهرمقدار که میخواست وازهر که‌هوس میکرد میگرفت . دربرابرطمع ورزی وهوسبازی اوهیچ مانعی وجود

۱ ـ تجارب السلف ، ص ، ۲۰۵

نداشت . داستان معن زائده درسیستان مؤید این دعوی است .

معن بن زائده درزمان منصور بحکومت سیستان رفت . او که در تاریخ بسخا و کرم شهره گشته است ـ ولابد برای بدست آوردن چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت ومکنت بی‌شماری دراختیار داشته باشد ـ درسیستان و بُست باخذ وغصب ومصادرهٔ اموال مردم‌دست زد و ستم‌ها و نارواییهای بسیار روا داشت . مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد که عبیدالله بن علا نامه‌یی بشکایت نزدخلیفه فرستاد اما «نامه را براه اندر بگرفتند وسوی معن آوردند وعبیدالله بن علا رابخواندو ازآنحال بازپرسید. انکار کرد ، سرش را فرمود تا برهنه کردند و چهار صد تازیانه بزد او را وآن گروه راکه با او در آن‌کاریار بودند فرمود که گردن بزنید تاخویشتن را باز خریدند ومالی‌عظیم ازایشان بستد وچهل مرد را بگرفت از آن خوارج و بند برنهاد و بـه بست فرستاد که‌کارشان فرمایند وتا مراآنجاسرای بنا کنند وفرمود برایشان درکار کردن شتاب کنید و هرجای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین وچنان بکنید [1] » .

در قبال این تجاوزها وتعدیهای بارز مردم ستمدیده غالباً هیچ راه گریزی نداشتند . وزیر هم درین مورد از عامل پای کمی نداشت و خلیفه خود از هردو آنها رشوه میگرفت درینصورت تظلم و شکایت کمتر بجایی میرسید . حکایتی که‌در ذیل از اغانی نقل می‌شود نشان ـ می‌دهد که در آن روزگار مردم تاچه‌پایه مقهور جور وهوس وطمع

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۱٤۵

حکام ووزرا بوده‌اند وغالباً نیزجز تحمل چاردیی نداشته‌اند.

مینویسند که محمدبن عبدالملك‌زیات وزیر معتصم‌روزی بمظالم نشسته بود وقتی مجلس تمام‌شد مردی را دید که همچنان نشسته‌است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو و تا کنون از بیم و شکوه وزبان آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت درچه باب بر تو ستم کرده‌ام؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو بغصب بستد و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملك بنام تو در دیوان ثبت نشود ومالکیت من از میان نرود. وکیل تو هرسال غلهٔ آن ملك میبرد ومن همه ساله خراج آنرا میپردازم. و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد. ابن زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بینه و چیزهـای دیگر باید. مرد گفت اگر وزیر برمن خشم نراند سخنی بگویم. گفت بگوی گفت بینه در این دعوی همان شهود است و چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگر بچیزی حاجت نیست. اینکه گفتی «چیزهای دیگر باید» چه معنی دارد؟[1]».

وزراء

بدینگونه ظلم و رشوه منبع عایدی مهمی برای عاملان و وزیران بود وچون خلفا خوداز این امر واقف‌بودند هرزمان که‌بپول حاجت پیدا میکردند بمصادرهٔ‌اموال آنـان دست میزدند. وزیری کـه پس از یکدو سال معزول میگشت گذشته از ضیاع وعقار بسیار هزاران هزار دینار زر نقد داشت واین ثروت را غالباً از راه رشوه وغصب ومصادره ومرافق بدست می‌آورد.

---

۱ ـ اغانی ج ۲۰ ص ٤٧

با اینحال زندگی اکثر وزیران به پریشانی می‌انجامید. خلیفه‌اموال آنان را می‌گرفت واینکار را «استصفاء» مینامید. بسیاری از خلفا وزیران خود را که مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصفاء می‌کردند و اموال خود و کسانشان را مصادره می‌نمودند. مصادره و استصفاء بتدریج دربین سایر رجال حکومت هم رواج یافت وتقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید. عاملان مال رعایا را استصفاء میکردند وزیران اموال عمال را بمصادره میبردند و خلفاء همین معامله را نسبت بوزراء روامیداشتند. کار بجایی رسید که در دستگاه حکومت اداره‌یی جداگانه نیز بنام «دیوان استصفاء» تأسیس گردید.

ابن‌فرات وزیرمقتدر گفته است که‌ده‌هزاردینارازمال‌من‌بخزانهٔ سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین‌بن عبدالله جوهری گرفته بودم. درواقع، وزیریاعامل‌ولایت، درین میان‌چیزی زیان نمی‌کرد. آنچه را خلیفه ازاو میگرفت او نیز بزور از دیگران گرفته بود وپس ازچندی نیز که بسرشغل میرفت باز میتوانست از مردم بستاند.

وقتی وزیری رااستصفا میکردندومالی‌را که‌اراومطالبه مینمودند از عهدهٔ ادای آن برنمی‌آمد اورا دوباره بسرشغل سابق میبردند تا بحشمت وجاه سابق بتواند دوباره ازاموال مردم، باقیماندهٔ «قرض!» خودرا بدستگاه خلیفه بپردازد...

ثروت‌خلیفه که چندان‌شکوه ودرخشندگی بافسانه‌های«هزارو یکشب»داده‌بود،ازراه تاراج وستم‌فراهم میآمد. همه‌جاتاراج بود. خلفا وزرا را تاراج میکردند وزرا عمال رامصادره مینمودند. عمال‌نیزمال

وجان مردم را بمثابهٔ خوان یغماعرضهٔ دستبرد خویش کرده بودند.

این رفتار عمال خلفا که در ولایات، بیشترهمراه باخشونت و قساوت بود، غالباً موجب‌طغیانها و نارضایی‌هامیگشت. عبث نیست که درسراسر تاریخ خلفا شورش‌ها وقیام‌های خونین رخ می‌داد وفرقه‌هاو دسته‌های دینی وسیاسی پدیدمیآمد. واینهمه ازجور وبیداد عاملان‌ظالم وامراء ووزراء ناخداترس‌بود، که غالباً دزدی بی‌تیر وکمان‌میکردند. و ثروت و جلال بی‌مانند آنهـایکسره از همین دزدی بی‌تیر و کمان فراز میآمد.

ثروت‌وزراء

درواقع ثروت ومکنت وزیران و امیران دراین روزگاران غالباً بیحساب و افسانه‌آمیز جلوه می‌کند. قصه‌هایی که کتابها دریـن‌باره نقل کرده‌اند این دعوی‌راتأیید می‌نماید. داستان تزویج مأمون بـادختر وزیر خود حسن‌بن سهل را مورخان نوشته‌اند.

ازجمله تکلفاتیکه درین عروسی بوسیلهٔ وزیر بانجام رسید، یکی آن بود که «چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود. از موم بهیأت مروارید گرد، هریکی چون فندقی درهریکی پاره‌یی‌کاغذ نام دیهی براونبشته، درپای مأمون ریخت وازمردم مأمون هر که از آن موم بیافت‌قبالهٔ آن دیه بدوفرستاد»[1] واین حکایت هرچندازمبالغه خالی نیست، وضع ثـروت ومکنت عجیب وزرا را در آن روزگار نشان میدهد.

درهمان ایام یکی ازبزرگان طبرستان، بهنگام خلافت مأمون

۱ــ چهـارمقـاله، طبع‌لیدن، ص۲۰

بمکه رفت « هرروز ببادیه منادی فرمودندی که حی‌علی غداءالامیر، معروف ومجهول بخوان او نشستندی مأمون بفرمود تابیغداد اورا تره وهیزم نفروشند. کاغذ بخریدند و بعوض هیزم می‌سوختند وحریرسبز، پاره کرده بجای تره برخوان مینهادند[1] » .

این همه ثروت ومکنت نزد وزراء وامراء ازکجا جمع میشد؟ بدون شك منبع‌عمدهٔ این عواید رشوه‌خواری وغارتگری بود. زیرا وزراء وامراء منصب ومقام خود را با پول میخریدند. یعقوب‌بن‌داود وزیرمهدی صدهزاردینار بربیع حاجب داد تا اورا بدین مقام‌رسانید[2] بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش بهرگونه پستی، تن در می‌دادند. زیرا که، ازین مناصب ومقامات ثروتهای هنگفت فراچنك میآوردند.

خراج و جزیه

گذشته ازوزیران و امیران که با «استصفاء» و «مصادره» و«رشودستانی» ثروت ومکنت بچنگ میآوردند، عاملان خراج وجزیه نیزازراه جبایت این اموال، جنایت بسیاربرخلق روا میداشتند. اما این جزیه وخراج چه بود؟ درین‌باب جای آنست که اینجا سخنی گفته آید.

خراج مالیات ارضی بود که ازاهل ذمه گرفته میشد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. درآغازفتح اسلام، کسانی ازاهل کتاب که بآیین خویش باقی ماندند ودرذمهٔ مسلمانان درآمدند زمین‌هایی که داشتند همچنان درتصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره‌یی از محصول را بعنوان خراج میگرفتند. گذشته ازخراج، در هرسال نیز

۱ــ تاریخ طبرستان ج۱ ص۱۲۲

۲ــ تجارب‌السلف ص ۱۲۶

مبلغی بعنوان جزیه از این ذمی‌ها میگرفتند. جزیه، از مردان بالغ وتندرست گرفته میشد وزنان و کودکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته میشد آنانرا درذمهٔ اسلام قرارمیداد ومال وجانشان ازتعرض مصون بود. ازاین ذمی‌ها، اگر کسی ازپرداخت جزیه خودداری میکرد جایز نبود که آنرا به شکنجه ازاو بستانند. تنها وسیله‌یی که برای الزام وی به تأدیهٔ جزیه جایزشمرده میشد، آن بود که اورا بزندان بیندازند. درستاندن خراج نیز، شکنجه وتعذیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند[1].

با اینهمه، عاملان خراج دراخذ وجبایت این اموال، هرگزاز آزاروشکنجهٔ مردم دریغ نمیکردند واهل ذمه که بارسنگین جزیه و خراج بردوش آنان بود، ازین رهگذرجفای بسیار کشیدند.

اهل ذمه

درحقیقت این اهل ذمه، هرچند در کنف حمایت مسلمانان بشمارمی آمدند. اماغالباً درکار آنهاهیچ مسامحه را جایز نمی‌شمردند. تأکید میشد که دردولت مسلمانی هیچ آنها را بعمل نگمارند درروزگارخلفایی که تا اندازه‌یی پای‌بنددین بودند، کار کتابت نیز، جز بندرت بدانها سپرده نمی‌شد و خلفا آن را زشت وناروا می‌شمردند.

---

۱ ــ برای اطلاعات بیشتردرباب جزیه وخراج وکیفیت جمع‌وجبایت آنها و همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رك به: کتاب Daniel C. Dennett راجع به «تبدیل‌مذهب وامرجزیه دراوائل اسلام» چاپ ۱۹۵۰ وکتاب Lokkegard راجع بنرخ مالیات دردورهٔ قدیم، چاپ کوپنهاك ۱۹۵۰ که درین‌باره اطلاعات ومعلومات مفیدی درآنها هست. کتاب دنت ترجمهٔ فارسی‌هم‌دارد.

گذشته از آن، بنای معابد تازه برای آنها ممنوع بود و نیز به آنها اجازت نمی‌دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با اینهمه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان برپا ماند. چنانکه در کرمان، که تا آخر عهد بنی‌امیه بعضی مردم همچنان بآیین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها برپای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه و خراج می‌پرداختند البته در پناه مسلمانان بودند. با اینهمه، از بسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زی وجامه‌شان از زی و جامهٔ مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانیشان داغ می‌نهادند و آنها را وا می‌داشتند کستی به بندند تا از دیگران شناخته باشند[1] براسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود، در مجالس هم حق نداشتند بر صدر بنشینند و هم نمیتوانستند بناهایی برتر از بناهای مسلمین بسازند.

در پرداخت جزیه نیز در حق آنها تحقیر واستخفاف بسیار میرفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی بمسلمانان بپردازند ازاین‌رو، عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می‌نشست وذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود در پیش روی خویش برپای می‌داشت. اگر ذمی توانگر بود درهرسال معمولا چهاردینار از اومی گرفتند واگر بینوا بود دیناری بیش نمی‌داد. اما وقتی برای ادای این جزیه اورا پیش می‌خواندند، عامل اورا قفائی سخت‌می‌زد و می‌گفت جزیه‌بده، ای کافر! و ذمی بیچاره ناچار بود دست به جیب برد وجزیهٔ خویش را برآوردو برکف دست نهد و با نهایت شکستگی وخاکساری بپردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم‌بود که دست

۱ـ الاموال ابی‌عبید ص۵۳

گیرنده برفرازدست آنکس باشد که جزیه می‌دهد.

غالباً، بعدازآنکه این جزیه ادا میشد، مهری ازسرب بجای رسید جزیه، بدان ذمی می‌دادند که «برائت» نام داشت و آنرا به گردن می‌آویخت تا ازمطالبهٔ مجدد مصون بماند. عامهٔ مسلمانان حق داشتند دراین مجلس حاضرشوند، واین زبونی وحقارت ذمی‌ها را که نشانهٔ قدرت وپیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند[1]

خراج ستانی

جمع آوری خراج درولایات، غالباً با تهدید و فشار بسیار توأم بود. کسانی بودند که جمع خراج رابعهده می گرفتند وآن را ازمردم بزوروشکنجه می‌ستاندند وبا وضع ظالمانه و خشونت‌آمیزی آن را جبایت می‌نمودند. اینها بقول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز برگرفتن سود وبهرهٔ خویش اندیشهٔ دیگر نداشتند، خواه آنرا ازمال‌خراج برگیرندوخواه ازمال رعیت بربایند. آنگاه این همه را نیزباجوروبیدادمی‌ستاندند.. ومردم را درگرمای آفتاب نگاه می‌داشتند وبسختی می‌زدند...[2]»

می‌نویسند که «رشید وقتی، کارگزاران ودهقانان و کسانی را که‌جبایت خراج را التزام کرده بودند بازداشت وعبدالله‌بن هیثم‌بن سام را برگماشت تا مالی را که بابت خراج بخلیفه مدیون بودند از آنها

۱ــ رک: معالم‌القربه ص۴۵ــ۳۹ وکتاب الخراج ص- ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰ و۷۱ وهمچنین برای اطلاعات بیشتر درباب اهل ذمه و رفتار مسلمین باآنها رجوع شود بکتاب: اهل‌الذمة فی‌الاسلام. تألیف ا. س. ترتون. ترجمه و تعلیق حسن حبشی. مصر ۱۹۴۹

۲ــ کتاب‌الخراج ص۶۱ وص۶۲

مطالبه کند. عبدالله با انواع شکنجه‌ها بمطالبهٔ خراج از آنان پرداخت ودراین کارخشونت وقساوت بسیار بخرج داد. اتفاق را درهمان سال، رشید به بیماری سختی دچار گشت و بهبود یافت فضیل براودرآمد چون دیدکه مردم را درباب خراج شکنجه وعذاب می‌دهند، گفت از اینان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که دردنیا کسی را شکنجه کند، خداوند درقیامت اورا شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان دادتا دست ازشکنجه مردم بازدارند واز آن سال، شکنجه برافتاد»[1]

درسراسرقامروخلافت، بیش‌از همه‌جا خراسان و سواد عرضهٔ دستبرد ودستخوش‌ستم و بیداد کارگزاران‌خلفا بود زیراخراسان وسواد بیش‌ازسایرولایات‌خراج می‌پرداخت. ازتأمل درفهرستی که‌ابن‌خلدون درباب خراج عصرمأمون دارد ومقایسهٔ آن با جدولی که قدامة‌بن‌جعفردر کتاب‌الخراج خود راجع بخراج درعصرمعتصم نقل‌می کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد بالغ بر نصف تمام خراج ممالکت عباسی می‌شد.[2] این خراج هنگفت وسنگین نیزازقدیم‌غالباً درمعرض تغییر بود. سعیدبن‌عاص والی‌بنی‌امیه‌درعراق، گفته بود «السوادبستان القریش ماشئنا اخذنامنه وماشئنا ترکناه» و این گفته حتی دردورهٔ مأمون ومعتصم نیزمعتبروصادق شمرده میشد. عمال وکارگزاران خلیفه در خراسان وعراق، هروقت می‌خواستند

۱ـ یعقوبی ج۳ص۱٤٦

۲ـ رك، جرجی‌زیدان، تاریخ‌التمدن‌الاسلامی ج۲ص٤۵وص ٦۱ـ این کتاب جرجی‌زیدان راآقای‌علی‌جواهرکلام بفارسی نقل کرده‌استودرتهران بسال۱۳۳۳ چاپ شده است.

خراج را می‌افزودند وهروقت می‌خواستند آن را می‌کاستند..

نمونهٔ این بی‌رسمی‌را درحکایت ذیل می‌توان دید: داودبن‌عباس که درسال ۲۳۳ والی بلخ شد هنگامی که ببنای نوشاد مشغول بود حکومت بلخ راخاتون او از جانب وی اداره می‌کرد.. دراین ایام «... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که ازدارالخلافه بیش‌از و جوب خراج طلب کردند. خاتون داود ... پیرایه‌های خود بدست عامل بدارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن اوبود مرصع بدرولآالی، و گفت این پیراهن بجهت آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش‌از ادرار، غلهٔ خراج نطلبند و چون عامل باآن پیراهن بدارالخلافه رسید وقصهٔ حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال رابخشید وآن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون، مارا جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است ومارا شرم می‌آید که پیراهن او بستانیم»[1]

اماچنان نبود که همواره‌خلیفه وعمال‌اورا ازاین رعایای‌ضعیف شرم آید. بسانیز که درگرفتن خراج و غارت کردن رعیت بیرحمی وبیشرمی را ازحدبدر می‌بردند. چنانکه وقتی رشید، درصدد برآمد بقایایی از خراج گذشته را، که ازسالها پیش برذمهٔ اهل اصفهان وقم مانده بود مطالبه کند، درین‌کار چندان‌خشونت بخرج داد که «قوتهای ایشان وسایراطعمه بفروخت واسبان ودیگرچهارپایان بریدکه بزبان اهل قم‌اسبان یام[2] گویند بعوض مال ایشان بستد وتاغایت که نگذاشت

۱ـ فضائل بلخ، نقل ازمنتخبات شارل شفر، ج۱ص۹۰

۲ـ یام بروزن لام اسبی راگویندکه درهر منزلی بگذارند تاقاصدی‌که بسرعت رود برآن سوارشود تامنزل دیگر. برهان قاطع.

هیچ طایفه ازصادر ووارد ببغداد گذر کنند تانباید که بعضی‌ازمال کسر آید ومجموع اموال ازمردم هرمملکتی بستده»[1]

بدینگونه خلفا و عمال بدیل خود هرچه می‌خواستند از هر که دلشان می‌خواست بعنوان خراج مطالبه میکردند. ودرین مطالبه نیز غالبا ازارتکاب فجایع شرم‌انگیزدریغ نمی‌ورزیدند. این بیـداد و ستم عاملان مردم رابچاره‌جویی وا می‌داشت. واین چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت.

رسم الجاء

گاه صاحبان اراضی برای آنکه از شر علامان ظالم ایمن باشندبحیله دست می‌زدند. بدینگونه که ملك وضیاع خویش رابنام یکی‌ازمحتشمان و مقربان خلیفه ثبت می‌کردند تاکسانی که مأمورجبایت خراج میشوند بر آنها ستم‌نکنند وبپاس حشمت‌آن بزرگ بگرفتن نیمی یا کمترازخراج اکتفانمایند. این کاردرتاریخ‌اسلام به«الجاء»معروفست ودرین طریقهٔ «الجاء» صاحب زمین مزارعو کشتکارشمرده میشدوزمین او بتدریج درتملك مردصاحب نفوذی که باوپناه داده بود درمیآمد[2] وصاحب زمین اصلی فقط شریك غله وسود آن می گردید.

این طریقه درهرعصری که مردم ازسیطرهٔ استبداد حکام ظالم‌و طماع بیم دارند متداول می گردد وبصورتهای گوناگون جلوه‌می‌کند وظلم وفشار بنی‌امیه نخست موجب شیوع این «حیله» گردید.

«دردورهٔ خلافت و لیدبن عبدالملك اهالی سواد برای آنکه از

---

۱ ــ تاریخ قم، ص۳۰

۲ ــ ابن‌الفقیه‌ص۲۸۲

ظلم عاملان ستمکار رشوه‌خوار ایمن بمانند به‌مسلمة‌بن عبدالملك برادر خلیفه که والی سواد بود الجاء جستند. از آن پس اراضی سواد ضیاع مسلمه گردید و در دست اعقاب و احفاد او باقی ماند تا آنکه خلافت بدست بنی‌عباس افتاد و آن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت. مردم مراغه نیز هنگامیکه مروان‌بن محمد والی ارمنستان و آذربایجان بود باو الجاء نمودند و اراضی آنها بتملك مروان درآمد تا پس از سقوط مروان مانند سایر املاك بنی‌امیه از آنها مأخوذ گردید.

در دورهٔ عباسیان نیز این شیوه دوام یافت. مردم زنجان از بیم صعالیك و از شر عمال مجبور شدند اراضی خودرا بنام قاسم پسر هارون‌الرشید ثبت کنند و اراضی آن‌ها نیز ازین راه رفته رفته جزو ضیاع سلطانی گشت[1].

درفارس نیز ظلم و بیداد کارگزاران و جمع آورندگان خراج مردم را مجبور کرد که اراضی خودرا بنام بزرگان و محتمشان دربار خلافت ثبت کنند.[2]

بدینگونه ظلم و فشار عمال و کارگزاران خلیفه، مردم را بترك املاك خویش وا می‌داشت و توازن و تعادل اجتماع را بهم می‌زد با اینهمه بهم خوردن تعادل اجتماع را مردم بمثابهٔ یك چاره و درمان جهت رهایی از جور و بیداد عمال خلیفه تلقی می کردند.

آشوب و شورش

گاه نیز تنها چاره یی که مردم برای رهایی از بیداد ستمکاران می‌توانستند بیابند شورش و

۱ــ ابن‌الفقیه ص۲۴۸ وص ۲۸۲
۲ــ اصطخری ص۱۵۸

قیام برضد خلیفه بود . توجه باین نکته که قسمت عمدهٔ خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان وعراق می‌پرداخته‌اند نشان می‌دهد که‌چرا بیشتر شورش‌ها و قیام‌های خونین و بزرگی که بـرضد خلفای عباسی انجام شد از خراسان وعراق پدید آمد : اینهمه فشار وشکنجه و بیداد که برستمدیدگان خراسان وسواد وارد می آمد آنان را بشورش و قیام برضد خلیفه وا می‌داشت .

عیاران ورهزنان

کارگزاران حکومت، با شکنجه و آزار مردم خراج میستاندند و برزگران و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضهٔ تاراج می دیدند ناچار میشدند دست ازکارخویش بر گیرند . برای فرار از بیداد وشکنجهٔ عمال‌دولت بسا که مردم مجبور بودند سر بشورش بر آورند . همه جا نـا امنی حکمفرما بود . رهزنان وسالوکان در راهها بجان مردم می‌افتادند . عیاران وشاطران در شهرها امنیت را تهدید می کردند .

بسا که دسته‌هایی از سپاهیان نیز بار هزنان و دزدان همدست میشدند . در دورهٔ مهدی وهارون ازین رهزنان در کوهها و گردنه‌ها بسیارپراکنده‌بودند[1] گاه کاروانهارا می‌زدند وسرمایه‌وکالای‌بازرگانان را بابت زکوة ! تصرف می کردند[2] فقر و نا امنی بسختی مـردم را تهدید می کرد . مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می‌شد هنوز بآنها نرسیده بر اثر کثرت ارزانیان تمام می‌شد[3].

۱ـ بلاذری ص ۳۰۷ـ۳۰۸

۲ـ الفرج بعدالشدة ج ۲ ص ۱۰۶

۳ـ تاریخ گزیده ص ۳۱۴

پیداست که ازچنین اوضاع و احوالی چه حاصل می آید. درماندگی و پریشانی مردم اولین نتیجهٔ این مظالم و فجایع بود. تعادل و توازن درامور دیگرهم نمی‌توانست بوجود آید و پایدار بماند. شورش‌ها و آشوبهای پی درپی اجتناب ناپذیر بنظر می‌آمد. عیاران ورهزنان در شهر وبیابان چنان مردم راستوه کرده بودند که بغدادیان خود، برای دفاع ازجان ومال خویش مجبورشدند بدفع آنان برخیزند[1] در دورهٔ خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره دردست شاطران وعیاران افتاد وامین دربغداد از آنها برای جنگ مأمون مدد می گرفت. درعهد حکومت حسن‌بن سهل نیز فتنه جویی آنان در بغداد وعراق امنیت و آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطهٔ مأمون ومعتصم چندی براین پریشانیها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا ترکان‌را چیره کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود واز خلیفه‌جز اسمی درمیان نبود.

مظالم

بغداد چنین بود اما خارج از بغداد ازین هم بدتر بود. سپاهیان وترکان برای کسی امنیت باقی نمی گذاشتند. هیچکس برجان ومـال خویش ایمنی نداشت. هر کس مجبور بود بتن خود از عـرض وشرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی ادبی ترکان خلیفه هیچ قید وجـدانی نمی‌شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان بزور در خانهٔ مردی رفت. مرد غایب بود وزنش مرد سپاهی را بخانه راه نداد. سپاهی بر آشفت واو را تازیانه زد. چون مرد بخانه باز آمدواز ماجرا آگاه گشت جز سرکشی و

---

۱ ـ رک کامل ابن اثیرج۶ ص ۱۸۲

انتقام چاره‌یی ندید. بدینگونه بود که قیام مبرقع یمانی پدید آمد. گویند که او برقعی بصورت بست و در یکی از کوههای اردن پنهان گشت. هر روز از کوه فرود می‌آمد وعابران را امر بمعروف و نهی از منکر می‌کرد. تبهکاری خلیفه ویارانش را بر می‌شمرد ومردم‌را بیاری خویش میخواند [1].

کارگزاران وسپاهیان همه جا بر جان ومال خلق استیلاداشتند هیچ کس حتی خلیفه نیز، نمیخواست و نمی‌توانست شر آنها را دفع کند. زیرا وزرا وامراء در دربار خلافت از آنها حمایت می‌کردند. گاه وزیر ازعمال وارباب دیوان مالی‌بوام می‌گرفت وآنانرا حواله می‌داد که آنرا بتفاریق ازمردم فلان ناحیه بستانند [2] این کار بهانه‌یی برای جورو بیداد بدست عامل میداد. مردم‌بشکنجه کشیده می‌شدند، ملکها بمصادره و تاراج میرفت، زندانها از مؤدیان و خراج گزاران پرمیشد و همهٔ این ستمها و ناروایها را جز تأدیهٔ حقوق دیوانی بهانه‌یی نبود.

فساد عرب

باری دراین روزگاری که خلیفهٔ بغداد، در آن شهرپرشکوه و گناه آلود «هزارویکشب» جلال و عظمت دربار تیسفون را، احیاء کرده بود، دیگر از آن سادگی وآزادگی که فاتحان تیسفون ونهاوند ارمغان آورده بودند، در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانده بود. خلیفهٔ بغداد، اندك اندك همان شیوهٔ خسروان و قیصران را، که اسلام برهمه خط

۱ـ کامل ابن اثیر چاپ اروپا ج ٦ ص ۳۷۲
۲ـ تاریخ الوزراء ص ۲٦۲

بطلان کشیده بود ، احیاء واعاده کرده بود . همان بیرسمی و بیدادیها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده بود وفرزندان فاتحان تیسفون و نهاوند رفته رفته در دمشق وبغداد ، بهمان سرنوشتی دچار آمدند ، که ساسانیان را بسقوط ونکبت کشانیده بود.

درحقیقت ، ثروت ومکنت هنگفت بی‌پایانی ، که از آغازفتوح اسلام بهرهٔ اعراب شد ، خیلی‌زوداین فاتحان ساده دل رابه تن‌پروری و فساد کشانید . و اندك اندك ، آن سادگی و داد پروری که آیین مسلمانی توصیه کرده بود ، ناچار در دل خلفا وامراء عرب جای‌خود را بجاه طلبی وطمع پروری داد . دیگر خلفا وعمال او، با آنکه‌همه جا از مسلمانی دم میزدند ، آن شور و ایمانرا که اسلام هدیه آورده بود ، از دست داده بودند . این تفاوت ، هم از روزگار بنی امیه ، چنان محسوس وبارز بود ، که رتبیل سیستان چون عاملان بنی‌امیه‌را چنان طماع و گستاخ دید، بتأسف بانگ برآورد و گفت:«کجایند آن قوم ، که ازین پیش بدینجا می‌آمدند ؟ آنقوم که شکم هاشان بپشت چسبیده بود ، وچهره‌شان ازبس برخاك سوده بودند ، سیاه گشته‌بود. آنقوم که خویشتن را از برگ‌خرما پا تابه می‌ساختند ... هرچندشما بدیدار از آنقوم خوشترید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می داشتند وبهتراز شما نیز جنگ میکردند[1]»الحق،این سخن درست بود ، زیرا، از همان روزگار بنی‌امیه ، اعراب دیگر آن‌فاتحان قادسیه وتیسفون نبودند . فساد وجور ورشوه آنها را دگرگون کرده بود .

هر کس دراین روزگاران بجایی برای حکومت وولایت

۱ـ بلاذری ، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۰

می‌رفت اول کاری که می کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را با همهٔ کسان و پروردگان و برکشیدگانش بازمیداشت. سپس کسانی را که اوفرو گرفته بود آزاد می کرد. آنگاه همهٔ اموال والی سابق را با هرچه بکسان ویاران اوتعلق داشت، از آنها بانواع شکنجه باز می گرفت. چنانکه وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف‌بن عمر که بجای او نشست بفرمود تا اورا بازدارند و باسیصد وپنجاه‌تن از کارگزارانش بزندان اندازند. ازین سبب بود که والیان وعاملان، نیز که می‌دانستند چنین سرنوشتی همواره در انتظارشان هست درعمل خویش می کوشیدند هرچه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند. تا روزی که نوبت عزل ونکال آنان فرا رسد، بتوانند هم خلیفه ومأموران اورا راضی کنند وهم برای خود چیزی داشته‌باشند. می‌نویسند عمربن عبدالعزیز، چون بخلافت نشست، یزیدبن مهلب راکه عامل خراسان بود بخواست، و گفت نامه‌یی ازتودیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی، ودر آن یاد کرده بودی که هزار هزار (دینار؟) نزد توفراهم شده است. این مال‌ها کجاست؟ یزید نخست انکار کرد. چون دید که انکاررا سودی نیست گفت مرا بگذارتا بروم واین مال‌ها بیاورم. پرسید از کجا این مال‌ها خواهی آورد؟ گفت می‌روم وازنزد مردم جمع‌می‌آورم. عمر بن عبدالعزیز گفت میخواهی یکباردیگر نیزچندین مال ازمردم بستانی؟- و بفرمود تا دیگری را بجای او آن عمل بدهند[۱] حقیقت آنست که درین میان فقط‌عامهٔ مردم بودند، که انواع بیدادیها وبیرسمی‌ها را ناچار تحمل می کردند تا

---

۱ ـ رك: عصرالمأمون ج ص۳۰.

عامل ووالی خلیفه را خرسند کنند. و گوئی چنان شده بود، که بقول یك محقق ، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا عربان درو کنند وحاصل آن بردارند[1] اما این مظالم وفجایع که در روزگار بنی‌امیه همواره موجب نگرانی ونارضایی مردم ، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت . خلیفهٔ بغداد درطمع ورزی و بی‌پروایی ازخلیفهٔ دمشق دست کمی نداشت ، عمال او نیز مانند عمال خلیفهٔ دمشق درجور وتطاول بی‌پروا بودند . درروزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفهٔ اموی بود ، دیگر ازمیان رفته بود ازین رو وقتی نوبت ضعف وانحطاط خلفارسید وایرانیان وترکان نیرو وچیرگی یافتند ، استعانت واستمداد ازعرب نیزسود و امکان نداشت درچنین احوالی بود ، که تسلط ترکان برخلفاء بغداد فرصتی پیش آورد ، تاخراسان بدست طاهریان وصفاریان استقلال بیابد ، ویافت .

بعدازدویست‌سال

هنوز ، دویست سال تمام از سقوط حکومت ساسانی نگذشته بود که ازحکومت عرب جز نامی نماند . سیستان‌وخراسان وماوراءالنهر که سالهادستخوش بیرسمی و بیدادی تازیان بود درین زمان آماده استقلال میشد . امارت و حکومت که مدتها مخصوص عرب بود دیگرهمه جا حتی در بغداد ، بیشتردر دست ایرانیان بود . زبان ایرانی که پس از طوفان قادسیه ، «دوقرن سکوت» سنگین راتحمل کرده بود اکنون طلسم خموشی را می‌شکست وخود رادرکام کسانی چون حنظله و بوحفص ومحمدوصیف برای سرودن جاودانی ترین نغمه‌های ادبیات جهان آماده می کرد.

---

۱ ـ فون کرمر، رجوع شودبه: Van Vloten ص۳

درپایان دوره معتصم با آنکه بابك سردار آذربایجان بدار آویخته شده بود، با آنکه مازیار امیرزادهٔ طبرستان بقتل آمده بود باز ققنس ایران از زیر خاکسترها سر برمی آورد .

یك دور نما

درطی این دوقرن بر ایران چه گذشت ؟ دور نمایی از تاریخ‌وحوادث این دوقرن‌را اکنون می‌توان ترسیم کرد. نخست‌طوفانی سهمگین‌وخروشان بر آمد که دولت‌ساسانی را زیر و زبر کرد . شهرها تسخیرشد ومالها بتاراج رفت . چندی بعد حجاج درعراق وقتیبه درخراسان ودیگر عربان در همه جا کشتارها وبیدادیهای سخت براندند . دیری بر نیامد که مغلوبان پیکار عظیمی بافاتحان آغاز نهادند. بومسلم ومقنع درخراسان وجاویدان و بابك درآذربایجان وسپهبد خورشید ومازیار درطبرستان بکوشش برخاستند زیرا که برای رهایی از خواریها و کوچك شماریهای عربان مردم ایران جز رستاخیز چاره‌یی نمیدیدند . درطی این رستاخیز پهلوان مغلوب قدبرافراشت وپشت فاتح مغروررا بخاك‌رسانید. تفوق ایرانیان برعربان آشکار گشت حکومت وسیادت عرب رفته‌رفته چون «رؤیای شب نیمه‌تابستان»[1] دود وباد گردید. خاندانهای‌ایرانی دوباره‌امتیازات کهن را بصورتی دیگر بدست آوردند ویالامحاله این قدرت وحشمت طاهریان و صفاریان رابدست افتاد . وبدینگونه آنچه درآغاز یك طوفان برباد رفته بود در«پایان‌یك‌شب» که در وحشت‌وسکوت،دوقرن هول انگیز گذشت ، دوباره تاحدی بسامان وقرارخویش بازآمد .

---

۱ - اشاره بدرام معروف شکسپیر که بهمین عنوان است :
A Midsummer Night's dream

یادداشت ها

ضمیمهٔ ۱

ص ۲ انیران ، یعنی بیگانه وغیرایرانی . « ازاوستایی an-airya مرکب از an علامت مخصوص نفی ، وجزو دوم بمعنی آریایی وایرانی. جمعاً یعنی غیرآریایی، ناایرانی؛ درپهلوی aniran ، ودرپارسی انیران ومخفف آن نیران بمعنی بیگانه وغیر ایرانی است .»

برهان قاطع ، حواشی دکترمحمدمعین، ج۱ص۱۷۹

***

ص۷ درباب ملوك حیره ویمن وهمچنین دربارهٔ تاریخ عربستان قبل‌از اسلام رجوع شود به‌خطابه‌های آقای سیدحسن تقی‌زاده دردانشکدهٔ معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان وقوم عرب دراوان ظهوراسلام وقبل ازآن» درسه جزء ، ضمن «انتشارات دانشکدهٔ معقول ومنقول » بطبع رسیده است وحاوی جامع‌ترین ودقیق‌ترین تحقیقات‌دربارهٔ تاریخ عرب قبل‌ازاسلام است . همچنین رجوع شودبه :

تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام. تألیف الدکتورجوادعلی، بغداد-ونیز: تاریخ اسلام تألیف‌آقای دکترعلی اکبرفیاض، ازانتشارات دانشگاه تهران، که باعبارات کوتاه محتوی معلومات زیادست .

***

ص۲۸ دربارهٔ سیف‌ذی‌یزن وسرگذشت او، ازقدیم داستانهایی پرداخته شده است که قسمتی‌ازآنها شاید ازتاریخها گرفته شده‌است وقسمتهایی‌نیزظاهراً ازراه همین قصص درتاریخها واردگشته است . درهرحال بعضی‌از مطالبی‌که طبری ودیگران راجع بسرگذشت سیف‌ذی‌یزن وپدرش نقل‌کرده‌اند از همین داستانها نشأة گرفته است. یکی‌ازجامعان‌ومولفان قدیم این داستانهاابوالمعالی احمدبن‌محمدکوفی است که قصه‌های حمزه رانیز هموجمع وروایت کرده‌است. نسخه‌های‌متعددی‌ازمجموعه‌های‌این‌داستانهای‌سیف‌ذی‌یزن‌امروزدرکتابخانه‌های مختلف جهان‌هست وبعضی ازاین مجموعه‌ها نیزازمدتی پیش، بزبانهای‌دیگر

هم ترجمه شده‌است. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود بمقالهٔ وان رونکل Van Ronkel درمجلهٔ Acta orientalia جلد ۵ جزء ۱ منطبعه بسال ۱۹۲۶ میلادی ، کـه درباب یکی از ترجمه‌های این داستان شرح جالبی دارد .

***

ص ۳۱ درباب معنی واشتقاق این اسم که بصورت وهرز واوهرز وصورتهای دیگر آمده‌است اختلاف است . مثلا رجوع شود به: مجمل‌التواریخ ، ص ۱۷۲ ـ التنبیه والاشراف ، ص ۱۲۶

***

ص ۷۰ اولین پادشاه ماد بنابرمشهوردیو کس نام داشته است و درحدود ۷۰۸ سال قبل ازمیلادمسیح بسلطنت رسیده‌است . فتح نهاوند بدست اعراب هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنابراین مدت فاصله بین تأسیس دولت ماد وسقوط نهاوند یکهزاروسیصدوپنجاه سال بوده است که دراینجا ازین مدت بچهارده‌قرن تعبیرشده است .

***

ص ۸۳ باژو برسم وکستی وهوم وزمزمـه ، ازشعائر ومختصات آیین زرتشت بشمارند . وشاید درباب آنها توضیحی لازم باشد: باژ که ازریشهٔ اوستائی وچ آمداست ، وبمعنی سخن وکلام است ، بطورکلی برتمام دعاهای کوتاه که مجوسان آهسته برزبان میاورند اطلاق میشود وبطوری که لغت نویسان گفته‌اند آن بازمزمه یکی است یا اعم از آنست. درباب زمزمه نیز گفته‌اند: کلماتی باشد که مغان درستایش پروردگار وهنگام بدن شستن ودرسرخوان آهسته برزبان رانند... برسم عبارتست ازشاخه‌های بریدهٔ درختی، که باآداب ودعاهای خاصی وباکارد مخصوصی بنام برسم‌چین، بریده می‌شود، وسپس آن شاخه‌ها راکه بایدازدرخت انار باشد، بهم بربسته نهند ودسته‌یی سازند ـ بدرازای یك خیش و به پهنای یك‌جو ـ وآن برسم راهنگام ادای مراسم بدست چپ گیرند و بااذکار وادعیهٔ خاصی درواقع شکر نعمت بجای آورند . برسم گرفتن چنانکه استرابون نقل کرده است، درمعابد ودرپیش آتش، شیوهٔ مغان بوده است وپیش‌ازطعام‌خوردن نیز برسم می‌گرفته‌اند وباژ می‌سروده‌اند.

کستی یا کشتی، مطلق کمربند راگویند وهم بمعنی بندی خاص است کـه مجوس ازآغازسن بلوغ برمیان می‌بسته‌اند . این کمربند مرکب ازهفتاد ودو تارست که ازپشم گوسفند سپیدبافند وآنرا سه‌بار بدور کمر بندند عدد هفتاد ودو بمناسبت تعداد یسناهاست دراوستا ، وسه‌بار بدور کمر بستن راهم کنایه‌دانسته‌اند ازسه شعار که پندارنیك وگفتارنیك و کردارنیك باشد. مراسم کستی بستن و

صدره پوشیدن کودکان درواقع بمثابهٔ آدابی‌است که پس‌از اتمام آنها کودکان درجرگهٔ اهل دیانت درمی‌آمده‌اند.

اماهوم ، نام گیاه خاصی است و ازآن شربتی سازند که نیز آنرا هوم خوانند ودرست معلوم نیست نام علمی این گیاه چیست؟ باری، استعمال شربتی که ازجوشاندهٔ این گیاه درست می‌کرده‌اند، ظاهراً ازمدتی پیش اززرتشت‌هم بین ایرانیان‌متداول بوده است. بهرحال‌این مشروب مسکرنبوده است‌وبجای مراسم‌فدیه وقربان بکارمی‌رفته است وازمهمترین مراسم آیین مزدیسنان‌بشمار می‌آمده است . درمقابل مجمرآتش ، چندساقه ازاین گیاه را باآداب وشست وشوی خاص باشاخه‌یی از درخت انار و قدری آب زور باترتیب خاص و همراه باسرود اوستا درون‌هاون مخصوصی می‌فشرده‌اند ودرمراسم مذهبی بکار می‌برده‌اند .

برای اطلاعات بیشتردرباب این‌الفاظ ، رجوع شود به: یشتهاج اول و همچنین به‌خرده اوستا تالیف آقای پورداود و نیز به : مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی، تالیف آقای دکترمحمدمعین.

***

ص ۱۲۲ «شاه بهرام ازدودهٔ کیان» پادشاه موعودی است که باعتقاد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمد . اورا دربهمن یشت بلقب ورجاوند که معنیش ارجمندوبرازنده‌است‌خوانده‌اند. گویند این‌بهرام‌ورجاوند درآنروزگار زمام پادشاهی بدست‌گیرد وچون بسن سی‌سالگی رسد لشکراز چین وهند فرازآورد وبه بلخ یابهرود شتابد و پیروزی شگرف یابد و ایران آبادان‌کند . رك : متون پهلوی ، وست ترجمه بهمن یشت (فصل ۳-۱٤ ببعد ص۲۲۱) وپورداود، سوشیانس

***

ص ۱۲۲ عبارت : «جزیه برنهادند وپخش‌کردند برسران» را فقرهٔ ذیل روشن می‌کند : در آغاز فتح ، عاملان خلیفه در سواد برهرسرماهانهٔ چهاردرهم جزیه می‌نهادند ، واهل قریه راشماره می‌کردند ودهقان قریه را می‌گفتند که قریهٔ توفلان مقدار باید جزیه بپردازد ، بروید آنرا دربین‌قوم توزیع‌کنید . آنگاه عاملان ، بموسم خویش می‌آمدند واز دهقان جزیهٔ اهل قریه رامی‌ستاندند .

ابی‌عبید: الاموال ، ص۵۲

***

ص ۱۳۵ فرجام کار سلیمان بن کثیر را، که از نقباء و دعاة عباسیان بود، مقریزی چنین نقل کرده است که وقتی ابوجعفر منصور که برادر ابوالعباس خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابومسلم رفت. روزی سلیمان اورا گفت که آنچه ما می‌خواستیم آن بود که کار شما راست گردد واکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینك اگر خواهید تا ما ازین پس کاررا از دست این ابومسلم بستانیم. گویند محمد پسر سلیمان بن کثیر از پیروان خداش بود (ودعوبهایی دیگرداشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را با بومسلم فروگذارد (وازین‌رو فتنه‌یی درسر کرده بود) ابومسلم که این می‌دانست، وقتی کارهارا بردست گرفت این محمدبن سلیمان را بکشت، سلیمان بن کثیر نزد کفیه رفت واین کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تاهیچ مال نستانند واگر خود حاجت آید مال خویش نیزانفاق کنند تا بدان مزد بهشت یابند وگویند که ارزاق آنها کفی گندم بود و بس، وبدین‌سبب آنهارا کفیه می‌خواندند، باری این سلیمان بن کثیر نزد کفیه برفت (که ازیاران عباسیان می‌بودند) وگفت ما بدست خویش جویی بکندیم ودیگری بیامد وآب درآن جوی براند ومرادش ازدیگری که می گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان بن کثیر گفته بود با بومسلم رسید وی‌را ازآن کراهیت آمد ووحشت بیفزود درین‌میان ابوتراب داعی ومحمدبن‌علوان مرو روذی وچندتن دیگر در پیش ابومسلم بیامدند و سلیمان بن کثیررا متهم کردند که روزی خوشه‌یی انگور دردست داشته است وگفته است خدایا روی ابومسلم راچون این انگورسیاه گردان وخونش را بریز. ونیز شهادت دادند که پسرسلیمان، خداشی بود وبرنامه‌یی که ازآن امام بود بول کرد. ابومسلم یکی‌را ازآنان که آنجا حاضر بودند، گفت سلیمانرا فروگیر وبخوارزم برسان وابومسلم هرکه راخواستی بقتل آوردد رحق اوچنین گفتی وبدینگونه، سلیمان بن کثیررا هلاك کرد.

برای متن این روایت که ازکتاب المقفی الکبیر مقریزی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، نقل‌شده است رك، وان‌فلوتن، ص ۸۰-۷۹-
وان فلوتن می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مآخذ دیگر نیست - عباراتی که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب افزوده شد.

***

ص ۱۳۹ درباب جامهٔ سیاه وعلم سیاه که شعار یاران ابومسلم وکسوت عباسیان بوده است، جای بحث است که اصل آن‌چه بوده است؟ بعضی پنداشته‌اند کسوت ولوای سیاه که این جماعت داشته‌اند، بدان سبب بوده‌است که می‌خواسته‌اند

ماتم وعزای اولاد پیغمبر راکه بدست بنی‌امیه شهید گشته بودند داشته باشند . اما هرچند داستان قصاص بنی‌عباس ازامویان وقتل عام آنها درهمان اوائل خلافت سفاح ، وتعزیتی‌که خراسانیان دربارهٔ زیدبن‌علی ویحیی‌بن زیدبعداز فتح خراسان اقامه‌کردند ، حاکی ازاین است‌که عباسیان ودعاة اولین آنها واقعاً ازاندیشهٔ قصاص‌خالی نبوده‌اند ودرتذکار این فجایع قصداقامهٔ تعزیه هم داشته‌اند ولیکن این قضیه ، در مورد خوارج (مثلاً طالب الحق یمن : مجمل التواریخ ۳۱۷) هم صدق نمی‌کند که آنها نیز در اعلان مخالفت با بنی‌امیه بساکه علم سیاه بر می‌افراشته‌اند در صورتیکه ظاهراً چندان علاقه‌یی باولاد پیغمبر و بنی‌هاشم نداشته‌اند . حقیقت آنست‌که علم سیاه علم پیغمبر بوده است وکسانی‌ازشیعه یاخوارج که آنرا بمخالفت بنی‌امیه برمی‌افراشته‌اند، درواقع می‌خواسته‌اند مسلمانان رامتوجه‌کنندکه حکومت ودولت اموی ازحدود مسلمانی خارج است ومبارزهٔ باآن درحکم اعلاء رایت اسلام بشمارست . احتمال اینکه عباسیان وشیعهٔ آنهارنگ سیاه را درمقابل رنک‌سپید آورده‌اندکه شعاربنی‌امیه بوده‌است، چنانکه وان‌فلوتن بحق می‌گوید،درست نیست چراکه بعدازروی‌کارآمدن عباسیان بود،که دشمنان آنها درهرجاکه بودند رنك سپید را شعار خویش‌کردند واین رنك نیز به‌بنی‌امیه اختصاص نداشت .

برای تحقیقات بیشتردرین باب رجوع‌شود به: وان فلوتن،ص۶۴-۶۳ ودرباب قتل‌عام بنی‌امیه بوسیلهٔ بنی‌عباس رجوع شود به : **Archiv Orientalni** ج۱۸شماره۳ سال ۱۹۵۰ مقاله **Moscati** که دراین باب روایات مختلف راجمع ونقدکرده است .

***

ص ۱۴۰ خرفستر بمعنی حشره است ، علی‌الخصوص هوام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند. جانورانی چون مار و وزغ وسنك پشت و موش‌وعقرب ومور وملخ وکرم‌ومگس نیزهمه ازاین خرفستران بشمارندوچون این جانوران‌رازیانکارمی‌دانسته‌اندکشتن‌ونابودکردن آنهاراثواب‌میشمرده‌اند درکشتن این خرفستران‌البته همهٔ مزدیسنان مکلف بوده‌اند اماتکلیف‌موبدان وپیشوایان دینی دربن‌باب مؤکدتربوده است. درهرحال روزهای خاصی از فصل تابستان بوده‌است، که مؤبدان ودیگران، کشتن ونابودکردن خرفستران را ، ازخانه بیرون می‌آمده‌اند. چوبدستی خاصی نیز، بانوك تیزآهنین‌دربن روزها بدست می‌گرفته‌اندکه آنرا خرفسترغن یاخرفسترگن می‌خوانده‌اند. بمعنی حشره‌کش وخرفسترزن . بااین چوبدستی‌ها حشرات وجانوران‌زیانکار

را چون موروملخ ومار ووزغ وعقرب وسنگپشت درمزرعه‌ها وکشتزارها دنبال می‌کرده‌اند ومی‌کشته‌اند.

برای اطلاعات بیشتردرین باب رجوع شود به: فرهنگ ایران باستان آقای پورداود ص ۱۷۸ تا ۲۰۱ که درآن بتفصیل تمام درباب خرفستر سخن رفته است.

***

ص ۱۵۱ در هرحال، احتمال اینکه راوندیه واقعاً هواخواه صادق و بی‌غل وغش عباسیان بوده باشند بعید بنظر می‌رسد ازآنچه ارباب مقالات درباب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آید که این فرقه باباحه تمایل داشته‌اند حتی بعضی ازآنها درست مانند خرمدینان متهم بوده‌اندکه زنان خود رانیز بیکدیگر عاریه می‌داده‌اند. طبری روایات جالبی درباب آنها از مدائنی نقل کرده است که همهٔ آنها نشان میدهد که دعوی اعتقاد بالوهیت منصور، نزد آنها وسیله‌یی بوده است تادواعی ودعاوی دیگرخودرا بدان مکتوم ومستور بدارند. بهرصورت اگرتمایل باباحه، دربین جمیع راوندیه نبوده است عده‌یی ازآنها قطعاً مقالاتی شبیه بزنادقه یاخرمدینان داشته‌اند. بااینهمه، درظاهر خود را شیعهٔ آل‌عباس می‌دانسته‌اند ودرواقع شاید بعضی‌ازآنها، که ازتمایلات مجوسی‌خالی‌بوده‌اند اعتقادشان آن بوده است«که امامت بمیراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند ونه باختیارچنانکه سنیان گویند.. وبعدازرسول امامت ازآن‌عباس بودوابوبکر وعثمان بروی ظلم کردند» ـ تبصرة العوام ص ۱۷۸ ـ اما رفتاری که منصور بااین طایفه کرد وسوءقصدی که آنها نسبت بوی کردند نشان می‌دهدکه راوندیه‌درین دعاوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند وزبان بادل موافق نداشته‌اند.

برای مآخذمهم مقالات راوندیه رجوع‌شود به: خاندان نوبختی، مرحوم عباس‌اقبال، ص ۲۵۶ - وهمچنین وان‌فلوتن، ص ۳۸ که بعضی‌تحقیقات اروپائی رانیزدرآنجا نام برده‌است.

***

ص ۱۶۵ دراوستا، وهمچنین درسنن وروایات زرتشتی اشاراتی درباب ظهور «موعود» هست که دروغ وبدی را ازجهان برمی‌دارد وراستی ونیکی‌را یاری وپیروزی می‌دهد. مزدیسنان درواقع، ظهورسه تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظارمی‌داشته‌اندکه هریك بفاصلهٔ هزارسال ازیکدیگرظاهر خواهند شد واین هرسه موعود ازپشت زرتشت خواهند بود. نام این موعودها ونام مادرهاشان نیز دراوستا آمده است. محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین ودرکنار دریاچهٔ هامون گفته شده است. باری، مطابق مندرجات

دینکرت، سی‌سال پیش‌ازسپری شدن دهمین هزاره «دختری درآب (هامون) تن شسته بارورخواهد شد ونخستین موعودکه هوشیدرباشد از اومتولد خواهد گردیدوسی‌سال مانده (بآخر)هزارهٔ هوشیدر، بهمان ترتیب هوشیدرماه‌دومین موعود ازدوشیزه‌یی پا بعرصه وجود خواهد گذاشت درپایان هزارهٔ هوشیدرماه بازبهمان ترتیب، سوشیانت آخرین آفریدهٔ اهور مزدا تولد خواهد یافت. مادرهای هرسه موعود ازخاندان بهروچ (بهروز)می‌باشند وبسن‌پانزده‌سالگی حامله خواهندگردید. وپسران درسی‌سالگی ازطرف اهورمزدا برای‌راهنمائی جهانیان برانگیخته خواهند شد.» (نقل‌ازیشتها، پورداود، ج۲ص۳۰۰-۳۰۱) آقای پورداود رساله‌یی دارند درباب سوشیانس‌که بسال ۱۹۲۷ دربمبئی طبع شده است.

***

ص۱۶۸ ماوراءالنهر بطورکلی عبارت بود ازتمام اراضی و بلادی‌که مسلمانان درشمال آموی بتصرف درآورده بودند. حدود شمال و مشرق این بلاد درآنجا ختم می‌شدکه دیگراعراب برآنجا تسلط نیافته بودندوبنابراین حدود ماوراالنهر در طی زمان تابع‌احوال سیاسی بود. درهرحال اکثر این بلاد ازقدیم جزء مواطن قوم ایرانی بوده است. چنانکه بلادسغدلااقل ازعهد داریوش هخامنشی تحت‌استیلای ایران بوده است. ازعهد اسکندر ببعدنیزاین بلادهرچند اغلب بظاهرازایران جدابودند، اما ازجهة فرهنك وتمدن‌باجامعهٔ ایرانی ارتباط داشتند چنانکه مانویان وقتی ازایران رانده ومأیوس شدند دراین بلاد مأمن وملجأ یافتند.

***

ص۱۷۲ راجع بشعراهل بخارا درباب خاتون وسعید، مقالهٔ نگارندهٔ این‌سطرر درمجلهٔ یغما(شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود.

***

ص۱۹۷درباب معبد نوبهاراوصاف زیادی درکتابها آمده است‌که‌البته ازاغراق خالی نیست، نام این معبد، ازدوکلمهٔ سنسکریت آمده است‌که اولی بمعنی نوودومی بمعنی صومعه ودیراست. این نوبهارکه دربلخ بوده است از جملهٔ بتخانه‌های بزرگ‌بودائیان بشمارمی‌آمده است وبادعای دقیقی شاعر، حرمت و شرف مکه را در نزدآن قوم داشته است. چنانکه امراء و ملوك نواحی مجاور، ازمتولیان‌آن معبدکه برمك نام عمومی آنها بوده است، فرمانبرداری‌می‌کرده‌اند ونذوروهدایا نزد برمك می‌برده‌اند. آورده‌اندکه‌این

معبد قبه‌ها داشت و برقبهٔ نخستین آن که بلندی آن بیش‌ازصد ذراع بود علم‌ها بود، ودراطراف معبد سیصد وشصت حجره بنا کرده بودند که خادمان و کارگزاران را درآن حجره‌ها جای بود، وهریك ازاین خادمان را درسال بیش ازیك‌روزنوبت خدمت نبود ودیگرروزها بکارخویش می‌پرداخت . مهتر خادمان معبد را نیز برمك می‌خواندند وتولی امورمعبد بمیراث ازبرمکی به برمك دیگر می‌رسید . وپادشاهان خراسان وچین وهند و کابل بدین معبد می‌آمدند وبت‌ها را زیارت می‌کردند ودست برمك را می‌بوسیدند . معبد نوبهاررا عواید واوقاف بسیاربود، واموال وخزائن بی‌شمارنیزداشت که همه درتصرف برمك بود. دردرون معبد نیزبتها بود بزروگوهر آکنده وبدیبا و حریرآراسته، که موجب شگفتی زائران وسیاحان می‌بود .

برای اطلاعات بیشتردرین باب ونام مآخذی که ذکرنوبهار درآنها آمده است رك: تاریخ برامکه ، مقدمهٔ مفصل مرحوم عبدالعظیم قریب گرگانی-ودائرةالمعارف اسلام ج۱ وکتاب لوسین بووا ترجمهٔ عبدالحسین میکده ـ ورك : مسالك الاعصار

ـ اما درباب لفظ برمك که نام عمومی متولیان معبد نوبهار بوده است رجوع شود به سلسله مقالات موسوم به Iranica ازه . و. بیلی در مجله BSOAS ج ۱۱ قسمت اول ص۲ وهمچنین اصل کتاب برمکیان بووا ص۱۲۳ـ ۱۲۲ و. همچنین دائرةالمعارف اسلام ج۱دراین باب ملاحظه شود .

***

ص۲۳۲ درهرحال ازظاهرتعالیم و عقاید منسوب به خرمدینان چنین برمی‌آیدکه این فرقه باآیین مزدك بیشترازسایرادیان رایج درایران قدیم، نزدیك بوده‌اند. بعضی ازآراءآنها نیزبا عقاید پیروان ابیقوربی‌مناسبت نیست اینکه نام خرمی و خرم دین مأخوذ از چه اصلی است محل خلاف است. احتمال اینکه نسبت خرمی بدان سبب باشدکه این‌طایفه بجهت میل به‌اباحه والحاد معتقد بوده‌اندکه انسان جز«خرمی» و«لذت» نباید بهیچ امردیگری پای‌بند باشد، ضعیف بنظرمی‌رسد و گمان نمی‌رودکه این‌طایفه تابدین درجه‌که اهل مقالات پنداشته‌اند درجستجوی خرمی افراط کرده‌باشند. مع‌هذا، اتهاماتی ازجهت‌الحاد واباحه براین فرقه واردکرده‌اندکه شباهت‌دارد بدانچه دربارهٔ فرقه‌بابیه گفته شده‌است. درین‌باب رجوع شودبه‌کتاب: Van Vloten ص۵۰ همچنین خرم ، نام روستایی بوده است‌نزدیك اردبیل وخرمی‌وخرمیه بدانجا

منسوبند وظاهراً این احتمال که نسبت این طایفه بهمین روستای خرم باشد ازسایر احتمالات درست‌تر باشد .

***

ص۲۳۷ اشتقاق کلمهٔ مرداس راکه دراین مجله ضمن تحقیقات روت Roth نقل شده است نولدکه نپذیرفته است ومرداس را یك اسم عربی دانسته است. رك :

حماسهٔ ملی ایران. ص۳۳

***

ص۲٤۹ بوزنطیه وبوزنطیا همان Byzantium است که باصطلاح روم شرقی باشد. این کلمه‌را امروزدرفارسی به پیروی‌ازفرانسویها که Byzance می‌گویند، بیزانس می‌نویسند. درباب روابط اعراب باپوزنطیه رجوع شود بکتاب Basiliev موسوم به: «بوزنطیه و اعراب» Byzance et les Arabe دردوجلد ومقالهٔ کانارد Canard تحت عنوان «روابط بوزنطیه واعراب» در مجموعهٔ مقالاتی که به‌جیورجیولوی دلاویدا اهداء شده است (۲ جلد)

***

ص۲۷۸ ابودلف قاسم‌بن عیسی‌بن ادریس‌بن معقل عجلی نخست از یاران محمدامین بود. با علی‌بن‌عیسی ماهان بحرب طاهر بن‌الحسین‌رفت و چون علی‌بن‌عیسی کشته شد وی بهمدان بازگشت. طاهر بدونامه‌بی‌نوشت وازاو درخواست‌که با مأمون بیعت‌کند نپذیرفت وگفت من بیعتی بر گردن‌دارم که برای فسخ‌آن راهی نمی‌بینم اما برجای خویش می‌مانم وباهیچ‌یك از دودسته نخواهم بود، طاهرازاوپذیرفت واودرکرج اقامت جست. چون مأمون بری آمدکس نزد اوفرستاد واورا بخواند واکرام‌کرد وبنواخت . پس حکومت کردان بدوداد واحفاد اوبارث حکومت آنجا را داشتند .وی از سرداران مأمون ومعتصم وازدلاوران وجوانمردان عرب است. گفته‌اندکه خودشعرمی‌گفت وبعضی‌ازشاعران نیز، ازجمله ابوتمام طائی او را ستوده‌اند .

اما احمدبن ابی‌دواد، ازأئمهٔ معتزله بود ودردورهٔ مأمون منصب قضا داشت. نفوذ اودرنزد مأمون ومعتصم باعث‌آمدکه معتزله برجمیع امور مسلط گشتند ومسأله محنه وماجرای عقیده بخلق قرآن پیش‌آمد.ازعصبیت ومروت این‌احمدبن‌ابی‌دواد نیزداستانها نقل‌کرده‌اندکوشش او برای‌رهانیدن ابودلف قاسم ازدست افشین وچاره‌جویی وی برای رهانیدن محمدبن جهم‌برمکی از سخط معتصم ازآنجمله است. قدرت ونفوذ اودرنزد مأمون ومعتصم فوق‌العاده

بوده است .

درباب ابودلف واحمد واحوال آنها رجوع شود بکتب مشهور تاریخ ورجال، مانند یعقوبی وطبری وابن‌اثیروابن خلکان. و در باب معتزله رجوع شود به مقالهٔ نیبرگ دردائرة المعارف اسلام ج۳ و تحقیقات گلدزیهر در Muhammedanische studien و «المعتزله» تألیف حسن جارالله مصر ۱۹۴۷

***

ص۲۸۵ ــ درباب قوم خزر ومآخذ احوال آنها رجوع شود به حدود العالم ترجمه وشرح مینورسکی (ص ۴۵۰ ــ ۴۶۰) وهمچنین دائرة المعارف اسلام ج ۲ مقالهٔ بار تولد .ــ قوم خزر ترك زبان بوده‌اند وظاهراً از آسیای میانه آمده‌اند و در حدود باب الابواب در بند ترکستان سکونت داشته‌اند . از جهت تمدن وفرهنك هم آثاری از آنها باقی نمانده است . در عهد خلفا مکرر بسبب مجاورت با مسلمین ببلاد اسلام تاخت وتازکرده‌اند . در باب مذاهب وآراء آنها آنچه محقق است اینست که ازنوع عقاید سمنی بوده‌است. در باب اصل قوم خزر بعضی گفته‌اند که ازیهود بوده ودرین باب Dunlop کتابی هم داردباین عنوان: the History of the jewish Khazars که آن را Gerard Clauson درمجلهٔ انجمن سلطنتی آسیائی jRAS جزء ۱ و ۲ سال ۱۹۵۶ مورد بحث ونقد قرار داده است .

***

ص ۳۱۱ اعتقاد به زروان ، در هرحال ، البته قبل از عهد ساسانیان در ایران وجود داشته است . نه فقط در اوستا ، ذکر زروان آمده است بلکه در مآخذنسبة قدیم یونانی هم بوجودآن اشارت رفته است . ادموس Edémus نام از اهل Rhodes ، که از شاگردان ارسطو بوده است اشارت بانتشار اعتقاد بخدای زمان دربین فرس کرده‌است، وقرائن دیگری هم بروجودسابقهٔ این دیانت درایران هست که در کتاب Cumont -Bidez کومون بیدزموسوم به «Les Mages Hellenisés» وکتاب زهنرموسوم به Zurvan آن مآخذ وقرائن جمع ونقل شده است . در هرصورت ، اعتقاد بوجود زروان، البته در دورهٔ ساسانیان بوجود نیامده است وسابقه‌یی داشته است نهایت آنکه در این دوره ظاهراً بیش از سایر عقاید رواج داشته است بلکه مــی توان گفت با وجود سابقه یی که اعتقاد به زروان ، قبل از عهد ساسانیان داشته است انتشار ورواج آن ازعهد ساسانیان شروع می‌شود وخلاصه ، در دورهٔ ساسانی،

مذهب زروان بیش از سایر مذاهب بین زرتشتی‌ها رایج بوده است واین نکته را که عقیدهٔ کریستنسن بوده است Zaehner نیز تأیید کرده است (رك : Christensen ص ۱٤٤ و Zaehner ص ۲۲) اما اصل آیین زروان چیست و پیدایش آن چگونه بوده است ؟ ـ درین باب عقیدهٔ محققان این است که مذهب زروان حاصل ونتیجهٔ تأثیر ونفوذ عقاید ومذاهب بابلی در آیین زرتشت می‌باشد . در واقع ، زروان که پروردگار زمان است مظهر و مدبر حرکات افلاك واجرام تلقی میشده‌است که همه چیز را در بردارد وبرهمه چیزقاهرست واعتقاد به‌جبر وتقدیر هم که ازنتایج اعتقاد بزروان‌است ، بامعتقدات بابلی‌ها وکلدانی هادرباب تأثیر اوضاع کواکب براحوال نفوس مناسبت دارد وبنظر می آیدکه آیین زروان از وقتی در بین ایرانیان پدید آمده است که بابل ضمیمهٔ مملکت هخامنشی شده است . نهایت آنکه در عهد ساسانیان انتشارآن در بین عوام بسیار بطئی بوده است و از عهد ساسانیان است که در بین عامه نیز نفوذ وانتشار یافته است وشایدمذهب معتبر وعمدهٔ عامه همین آیین‌زروان بوده است . برای تحقیق در باب اصل ومنشاء آیین زروان و ارتباط آن با معتقدات مذاهب بابلی نیز رجوع شود بکتاب Zoroastre تألیف دوشن گیمن ، ص ۹۷ـ۷٦ که بحث مفصل وجالبی دراین باب دارد .

***

ص۲۱ـ۳۲۰ لفظ زندیق‌را بعضی ازاصل‌آرامی صدیق وبعضی‌ازیك‌ریشهٔ یونانی دانسته‌اند.ظن قوی‌که امروزموردتأیید محققان است‌این‌است‌که اصل ایرانی دارد.زندیك،که ظاهراً اصل‌پهلوی همین‌کلمه‌است درزمان ساسانیان برکسانی اطلاق می‌شده است‌که در فهم وبیان‌کلمات اوستا به شرح و تاویل متوسل ومتکی می‌شده‌اند . پیروان مانی ومزدك‌گویا بهمین‌سبب در روزگار ساسانیان زندیك خوانده می شده‌اند چون اهل تاویل و توسع بوده‌انـد . زنادقه در عهد خلافت عباسیان ، بعضی مانوی بوده‌اند و بعضی دیگر مردمی آزاد اندیش بوده‌اند و در واقع بهیچ دینی پای بند نبوده‌اند .

برای اطلاعات بیشتر درباب زنادقه واحوال‌آنهامراجعه شودبکتاب:
من تاریخ الالحاد فی‌الاسلام عبدالرحمن بدوی‌که علاوه برمآخذ و مراجع مختلف ، مقالات مشاهیر این فرقه نیز در آن ذکر ونقل شده است . همچنین نگاه‌کنید به‌مقالهٔ نویسندهٔ این سطور تحت عنوان زندقه وزنادقه ، در مجلهٔ راهنمای‌کتاب شمارهٔ دوم سال هفتم .

درباب ابن مقفع وزندقهٔاو، رك بکتاب امام قاسم بن‌ابراهیم بررد کتابی از وی، موسوم به: کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع. این کتاب را Guidi مستشرق‌ایتالیایی با مقدمه‌یی چاپ وترجمه کرده است (رم۱۹۲۷) در بارهٔ شرح احوال ابن مقفع مرحوم عباس اقبال رساله‌یی دارد که دربرلین بسال ۱۳۰۵ چاپ شده است ــ ونیزرك بمقدمهٔ کتاب کلیله ودمنه بهرامشاهی چاپ مرحوم عبدالعظیم قریب که نیز شرح حالی از او آورده‌است.

***

ص ۳٤۳ این نفوذ ترکان مخصوصاً پس ازکشته شدن متوکـل توسعهٔ بیشتری یافت. پس از قتل متوکل ترکان بقول مؤلف الفخری برملك استیلا یافته بودند وخلیفه در دست آنها چون اسیری بودکه اگر می‌خواستند می کشتند واگر می‌خواستند می‌بخشودند. نوشته‌اند «که چون معتز بر سریر خلافت نشست کسانش منجمان بیاوردند وگفتند بنگرید تا او چه مدت خواهد زیست وچه‌مدت برسریر خلافت‌خواهد ماند. یکی از ظرفادر مجلس‌حاضر بودگفت من از اینها بهتر دانم. گفتند تو میگویی چند سال می‌زید و چند سال حکم می‌راند: گفت تا هر وقت‌که ترکان بخواهند. هر که در مجلس حاضر بود از این جواب بخندید» (الفخری ص ۲۲۱) بهمین جهت بود که بقول مسعودی «معتز در حیات بغا لذت خواب نداشت و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمیکرد. می‌گفت همواره براین حال خواهم بود تا بدانم سر من از آن بغاست یا سربغا از آن من است ومی‌گفت همواره می ترسم‌که بغا از آسمان بر من افتد یا از زمین بقصد هلاك من بیرون آید» (مروج الذهب ج ۲ ص ٤۲۸).

منابع کتاب

ضمیمهٔ ۲

الف ـ عربی و فارسی

الآثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه (کتاب) ابوریحان بیرونی، طبع لیپزیك ۱۹۲۳ باهتمام زاخائو ـ این‌کتاب بوسیلهٔ آقای اکبر دانا سرشت بفارسی نیز ترجمه شده است .

ـ ابواب فی‌الصین والترك و الهند منتخبة من‌کتاب (طبایع الحیوان) للطبیب شرف الزمان طاهر المروزی ـ با ترجمهٔ انگلیسی و تعلیقات ، بقلم پرفسور مینورسکی . لندن ۱۹٤۲

ـ احسن التقاسیم فی معرفةالاقالیم ، طبع دخویه . لیدن ۱۸۷٦

ـ احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی تألیف سعید نفیسی . طهران ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۹ (۳ جلد)

ـ الاخبارالطوال ، ابی حنیفه احمدبن دوادالدینوری ، چاپ مصر ، بنفقةالمکتبة العربیه ـ بغداد . تاریخ طبع ندارد . طبع لیدن کتاب با مقدمه وفهارس و اختلاف قراءات‌آن در ۱۸۸۸ و ۱۹۱۲ منتشرشده است .

ـ ادب الکتاب تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی از انتشارات المکتبة العربیه ببغداد . طبع قاهره ۱۳٤۱ هجری قمری

ـ الاغانی (کتاب ـ) ، ابوالفرج الاصفهانی. طبع دارالکتب المصریه ۱۳٤۵هجری و۱۳۵۱هجری . ـ ونیزطبع‌مصر، سنه ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۳هـ . ق

ـ الامامة والسیاسة . تألیف الامام الفقیه ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبةالدینوری . مصر ۱۳۵٦ ـ ۱۳۵۵ (۲ ج)

ـ الاموال (کتاب ـ). للامام ابی‌عبیدالقاسم بن سلام‌المتوفی سنه ۲۲٤ هجری . بتصحیح وحواشی محمد حامدالفقی . قاهره ۱۳۵۳

ـ اهل‌الذمة فی‌الاسلام . تألیف . ا .س. ترتون . ترجمه وتعلیق‌حسن حبشی، طبع دارالفکرالعربی . مصر ۱۹٤۹

- بابك خرم دین . سعید نفیسی . تهران شهریور ۱۳۳۳
- بحارالانوار تألیف مجلسی (محمد باقر) طبع طهران سنه ۱۳۰۱ ۱۳۱۲ ه . ق
- البدء والتاریخ (کتاب-) تألیف المطهربن طاهرالمقدسی (باشتباه منسوب بابی زید احمد بن سهل البلخی شده است) . چاپ پاریس . نشر و ترجمهٔ کلمان هوار ، پاریس ۱۸۹۹ - ۱۹۱۹ میلادی (٦ جزء)
- برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی . باهتمام دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ شمسی (٤ جلد)
- بلدان الخلافة الشرقیه . گی لسترانج . ترجمه : بشیر فرنسیس کورکیس عواد . مطبوعات المجمع العلمی العراقی. بغداد ۱۹۵٤
- بیان‌الادیان‌تألیف ابوالمعالی محمدالحسینی‌العلوی . بتصحیح عباس اقبال . طهران ۱۳۱۲ شمسی
- البیان‌والتبیین . جاحظ . بتحقیق‌وشرح حسن‌السندوبی‌قاهره۱۹٤۷
- بیست مقالهٔ قزوینی (دورهٔ کامل) جلد ۱ و ۲ . تهران، کتابفروشی ابن سینا وکتابفروشی ادب . دیماه ۱۳۳۲ (چاپ جدید)
- تاریخ ابی‌جعفر محمد بن جریر الطبری. (الامم والملوك). طبع لیدن سنه ۱۸۷٦ - ۱۹۰۱ م . وطبع مصر ۱۹۳۹
- تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون (جلد اول) ترجمه وتحشیه وتعلیق علی پاشا صالح . تهران ۱۳۳۳
- تاریخ اسلام . دکتر علی اکبرفیاض . از انتشارات دانشگاه تهران
- تاریخ التمدن الاسلامی . جرجی زیدان مصرمطبعة الهلال ۱۹۳۱ ۱۹٤۷
- تاریخ‌الخلفا تألیف جلال‌الدین سیوطی . بتحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید ۱۹۵۲ طبع مصر
- تاریخ العرب قبل الاسلام . تألیف الدکتور جواد علی . طبع‌بغداد ۱۹۵۰ - ۱۹۵٦ (۵ جلد)
- تاریخ الفی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس ، بشمارهٔ ۲۲۲ (رك : فهرست کتابخانهٔ مجلس تألیف مرحوم اعتصامی ، ص ۱۲۵)
- تاریخ بخارا (ترجمه و تلخیص‌کتاب) ابوبکر نرشخی . بتصحیح مدرس رضوی تهران ۱۳۱۷

ـ تاریخ برامکه . از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم (؟) ـ . با مقدمهٔ مفصل تاریخی و ادبی و انتقادی وحواشی وتعلیقات . نگارش میرزا عبدالعظیم خان گرکانی . طهران ۱۳۱۳
ـ تاریخ بلعمی ، ترجمه طبری نسخه خطی متلق بکتابخانه مجلس بشماره ۲۳۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۱۲۹) ـ وطبع هند ۱۹۱۶ (طبعی بسیار مغلوط) ازین کتاب طبع تازه‌یی هم بتصحیح‌م. بهارمنتشرشده‌است
ـ تاریخ بغداد ، تألیف ابی بکر احمدبن علی الخطیب ، طبع مصر ۱۳۴۹ ه . ق
ـ تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن‌علی‌بن زید بیهقی . باتصحیح وتعلیقات (مرحوم) احمد بهمنیار . تهران . مهرماه ۱۳۱۷ شمسی
ـ تاریخ بیهقی ، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین‌بیهقی دبیر. باهتمام دکترغنی ودکترفیاض . تهران ۱۳۲۴ ه . ش
ـ تاریخ سیستان . بتصحیح (مرحوم) ملك‌الشعراء بهار. تهران ۱۳۱۴ شمسی . مؤسسه خاور
ـ تاریخ طبرستان. تألیف‌بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیارکاتب . بتصحیح (مرحوم) عباس‌اقبال . تهران ۱۳۲۰ ه . ش (قسم دوم‌کتاب شامل ملحقات براصل‌کتاب است)
ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی . باهتمام برنهارد دارن پطرز بورغ ۱۸۵۰
ـ تاریخ‌گزیده . تألیف حمدالله مستوفی (چاپ عکسی) باهتمام‌ادوارد براون. انتشارات اوقاف‌گیب ۱۹۱۰-۱۹۱۳ مسیحی (۲مجلد)طهران۱۳۳۹
ـ تبصرةالعوام فی‌معرفة مقالات الانام . منسوب بسید مرتضی بن داعی حسنی رازی . طبع تهران باهتمام عباس اقبال سنه ۱۳۱۳
ـ تجارب الامم وتعاقب الهمم . تألیف ابوعلی مسکویه . چاپ عکسی اوقاف‌گیب ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۱۷ (۳ جلد)
ـ تجارب السلف . در تواریخ خلفا و وزرای ایشان . تألیف هندوشاه ابن‌سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی . بتصحیح واهتمام عباس اقبال. تهران ۱۳۱۳ .
ـ التنبیه والاشراف . تألیف ابی‌الحسن‌علـی بن الحسین المسعودی. المکتبته العصریه ببغداد ۱۹۳۸

ـ جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات . تألیف نورالدین محمد عوفی نسخه خطی مجلس بشماره ۶۸۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۴۳۱)
ـ چهارمقاله (کتاب ـ). تألیف احمدبن عمربن علی‌النظامی العروضی السمرقندی. بسعی واهتمام محمدبن عبدالوهاب‌قزوینی لیدن ۱۹۰۹مسیحی
ـ حدود العالم من‌المشرق الی‌المغرب . چاپ عکسی باهتمام‌بارتولد. لنینگراد ۱۹۳۰ ـ سیدجلال طهرانی ۱۳۱۴طهران، ایضاً طهران، دکترستوده.
ـ حماسهٔ ملی ایران . تألیف تئودور نولدکه . ترجمهٔ بزرگ‌علوی از. انتشارات دانشگاه تهران
ـ الحیوان (کتاب ـ) جاحظ . بشرح و تحقیق عبدالسلام محمد هارون ۱۹۳۸ ـ ۱۹۴۵ (۷ جزء)
ـ خاندان نوبختی . عباس اقبال . طهران ۱۳۱۱ هجری شمسی
ـ الخوارج فی الاسلام . تألیف عمر ابوالنصر . مکتبة المعارف . بیروت ۱۹۴۹
ـ خرده اوستا . جزوی ازنامهٔ مینوی اوستا . تفسیروتألیف پورداود بمبئی ۱۹۳۱
ـ دستوالوزراء . غیاث‌الدین خوند میر. باتصحیح ومقدمه سعیدنفیسی طهران ۱۳۱۷ شمسی
ـ الدعوة‌الی‌الاسلام ، تألیف سیر ت. و. ارنولد، تعریب حسن‌ابراهیم حسن، عبدالمجید عابدین ، اسماعیل‌النحراوی. مصر ۱۹۴۷
ـ دیوان‌ابی‌نواس. بتحقیق وشرح: احمدعبدالمجیدالغزالی‌قاهره ۱۹۵۳
ـ رسائل‌البلغاء . اختیاروتصنیف محمدکردعلی. الطبعة‌الرابعه ۱۹۵۴ لجنة‌التألیف . (کتاب‌العرب فی‌الردعلی الشعوبیه ابن‌قیتبه ، درین چاپ از صفحه ۳۴۴ تاصفحه ۳۷۷ طبع شده است)
ـ رسالة الغفران . ابوالعلاء معری . تحقیق وشرح بنت‌الشاطی. طبع دارالمعارف بمصر ۱۹۵۰ مسیحی.
ـ روضة‌الصفا. تألیف میرخواند. بمبئی ۱۲۷۰
ـ زبدة‌التواریخ حافظ ابرو (نورالدین‌لطف‌الله) ـ نسخهٔ خطی متعلق بمجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۷ (رك: فهرست مرحوم اعتصامی ص۱۴۳)
ـ زهرالآداب وثمرالالباب . لابی‌اسحق‌الحصری القیروانی، مفصل و مضبوط ومشروح‌بقلم‌الدکتورزکی مبارك . الطبعة‌الثانیه . مصر ۱۹۲۹-۱۹۳۱ (۴ جزء)

ـ زین‌الاخبار یا تاریخ گردیزی. تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی با مقدمه میرزا محمدخان قزوینی . طبع تهران ۱۳۲۷ دراروپا نیز چاپی از این کتاب باهتمام محمدناظم بسال ۱۹۲۸ منتشرشده است
ـ سبك شناسی یا تاریخ تطور نثرفارسی تصنیف [مرحوم] محمدتقی بهارملك الشعراء . چاپ تهران ۱۳۲۱-۱۳۲۶ (۳جلد)
ـ سنی ملوك الارض والانبیاء [کتاب تاریخ] تألیف حمزة بن حسن الاصفهانی . برلین . مطبعه کاویانی ۱۳٤۰ هجری
ـ سیاست نامه یا سیرالملوك. تألیف ابوعلی حسن بن علی نظام الملك باهتمام سیدعبدالرحیم خلخالی . تهران ۱۳۱۰ شمسی هجری
ـ السیرة النبویه . لابن هشام . تحقیق وشرح مصطفی السقا ـ ابراهیم الابیاری ـ عبدالحفیظ شلبی ۱۹۳٦ (٤جلد)
ـ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب . ابن عماد الحنبلی . طبع قاهره ۱۳۵۰ـ۱۳۵۱ (۸جزء)
ـ شرح نهج البلاغه. ابن ابی الحدید طبع مصر. مطبعة دار الکتب العربیة الکبری (٤جلد)
ـ الشعر والشعراء . ابن قتیبه . تحقیق وشرح احمد محمد شاکر طبع قاهره ۱۳٦٤-۱۳٦۹ (۲جزء)
ـ صحی الاسلام ، تألیف احمد امین طبع مصر ، لجنة التألیف والترجمه والنشر ۱۳۵۱ (جزء اول) ترجمه این کتاب بقلم آقای عباس خلیلی در تهران منتشر شده است. مرداد ۱۳۱٤ شمسی
ـ العرب قبل الاسلام . جرجی زیدان . مصر ۱۹۰۸ مسیحی
ـ العقد الفرید (کتاب) ابن عبدربه . لجنة التالیف والترجمة والنشر قاهره ۱۳۵۹-۱۳۷۲ (۷جزء)
ـ العقیدة والشریعه فی الاسلام . اجناس جولد تسیهر، نقله الی اللغة العربیه: محمد یوسف موسی ـ عبدالعزیز عبدالحق ـ علی حسن عبدالقادر قاهره ۱۹٤٦
عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب تألیف سید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین الداودی الحسنی بمبئی ۱۳۱۸
ـ عیون اخبار الرضا . ابن بابویه صدوق . طهران ۱۲۷۵
ـ عیون الاخبار (کتاب ـ) تألیف ابی محمد عبدالله مسلم بن قتیبة الدینوری قاهره ۱۳٤۳-۱۳٤۹ هجری (٤جلد)

ـ فارسنامهٔ ابن البلخی بسعی واهتمام و تصحیح گای لسترانج ورینولد ـ الن نیکلسون . کمبریج ۱۹۲۱. اوقاف گیب .
ـ فتوح البلدان، بلاذری طبع دخویه . بریل ۱۸۶۶ مسیحی.
ـ فجر الاسلام احمدامین . چاپ دوم . جزء اول طبع لجنة التألیف والترجمة والنشر ۱۹۲۳ـ این کتاب بوسیله آقای عباس خلیلی بفارسی ترجمه شده است. تهران دیماه ۱۳۱۶
ـ الفخری فی الآداب السلطانیه والدول الاسلامیه . تألیف محمدبن علی بن طباطبا المعروف بابن الطقطقی . طبع مصر ۱۳۴۰
ـ الفرق بین الفرق ابی منصور بغدادی . مصر ۱۹۴۸ـ ترجمه‌یی از این کتاب بنام تاریخ مذاهب اسلام بقلم آقای محمدجواد مشکور در تبریز بسال ۱۳۳۳ شمسی منتشر شده است .
ـ فرهنگ ایران باستان . نگارش پورداود . بخش نخست تهران ۱۳۲۶ خورشیدی .
ـ الفصل فی الملل و الاهواء والنحل . للامام ابن حزم الظاهری الاندلسی و بهامشه الملل والنحل للشهرستانی . مصر ۱۳۴۷ ـ ۱۳۴۸ (۵ جزء)
ـ الفهرست. ابن الندیم . طبع مصر. المطبعة الرحمانیه ۱۳۴۸ هجری
ـ الکامل فی التاریخ . طبع تورنبرك . لیدن ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۶ (۱۳ جزء وطبع مصر (۹ جزء)
ـ کتاب البلدان . ابن فقیه [ابو بکر احمدبن محمدبن اسحق الهمدانی] طبع دخویه ، لیدن ۱۸۸۵
ـ کتاب الخراج ، قاضی ابی یوسف طبع قاهره ۱۳۵۲
ـ کتاب العبر ، ابن خلدون ، طبع بولاق . سنهٔ ۱۲۸۴ هـ ق (۷ج)
ـ کتاب الوزراء والکتاب . ابی عبدالله محمدبن عبدوس الجهشیاری چاپ مصر ، بنفقة المکتبة العربیة بغداد . ۱۳۵۸
ـ گاتها ، سرودهای ... زرتشت . قدیمترین قسمتی است از نامهٔ مینوی اوستا، تالیف وترجمهٔ پورداود . بمبئی ۱۹۲۷
ـ گجستك ابالیش . صادق هدایت بمبئی ۱۳۱۶
ـ مازیار. مجتبی مینوی وصادق هدایت چاپ دوم ۱۳۳۳ تهران
ـ مانی ودین او. دوخطابه ازسید حسن تقی‌زاده ، بانضمام متون عربی وفارسی دربارهٔ مانی ومانویت وآنچه بدین موضوع مربوط است. فراهم آوردهٔ

احمدافشارشیرازی نشریه‌انجمن ایرانشناسی . تهران ۱۳۳۵
ـ مجمل التواریخ والقصص . تألیف سال ۵۲۰ هجری . بتصحیح [مرحوم] ملك‌الشعراء بهار. طهران سال ۱۳۱۸شمسی
ـ مروج الذهب ومعادن‌الجوهر. ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسین مسعودی طبع مصر ۱۳٤٦ (۲جلد) وطبع باربیه دومنار ـ وپاوه‌دوکورتی . با ترجمه فرانسوی پاریس ۱۸٦۱ـ۱۸۷٦(۹جزء)
ـ مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی . دکترمحمد معین ۱۳۲٦
ـ المسالك و الممالك (کتاب ـ) . ابن خرداذبه. طبع لیدن سنه ۱۳۰٦هجری
ـ مسالك‌الممالك . لابی‌اسحاق ابراهیم‌بن محمدالفارسی‌الاصطخری طبع فی‌مدینة لیدن . سنه ۱۹۲۸مسیحی
ـ المعارف . ابن قتیبه دینوری مصر ۱۳۰۰هجری
ـ معالم‌القربه فی‌احکام‌الحسبه‌تألیف محمدبن‌محمدبن‌احمدالقرشی عرف بابن‌الاخوه . بتصحیح روبن‌لیوی . کیمبریج۱۹۳۷(اوقاف گیب)
ـ معجم‌البلدان ، یاقوت حموی. باهتمام ووستنفلد۱۸٦٦ـ۱۸۷۱ (٦جلدبافهارس)
ـ مفاتیح‌العلوم . ابی‌عبدالله محمد بن احمد بـن یوسف الکـاتب الخوارزمی طبع مصر۱۳٤۲
ـ مقاتل‌الطالبیین واخبارهم . وبهامشه منتخب فی‌المراثی‌والخطب لفخرالدین احمد النجفی . طهران۱۳۰۷
ـ مقالات‌الاسلامیین واختلاف‌المصلین . تألیف ابی‌الحسن علی بن اسمعیل‌الاشعری . بتحقیق‌محمد محیی‌الدین عبدالحمید . مصر ۱۹۵۰ـ۱۹۵٤ (۲ جزء)
ـ مقدمة ابن‌خلدون ، طبع پاریس . باهتمام‌کاترمر۱۸۵۸
ـ الملل‌والنحل شهرستانی . طبع‌لیپزیك. سنه۱۹۲۳
ـ وفیات‌الاعیان ،ابن‌خلکان. طبع قاهره‌بتحقیق‌وتعلیق محمدمحیی‌ـ الدین عبدالحمید ۱۳٦۷ [٦جزء]
ـ یسنا . جزوی از نامهٔ مینوی اوستـا تفسیر و تألیف پور داود ۱۹۳۸
ـ یشت‌ها . (جلد اول) قسمتی ازکتاب مقدس اوستا تفسیروتألیف پورداود ، بمبئی۱۹۲۷ـ [جلد دوم] ۱۹۳۱

ب = زبانهای اروپایی

Bailey Zoroastrian Problems in the Ninth- Century Books Oxford, 1943.

Barthold Turkistan Down to the Mongol invasion. Gibb Memorial series, 1928

Basiliev Byzance et les Arabes. (2 vol)

Bidez - cumont Les Mages. Hellenisés Zoroastre. Ostanès et Hystaspe d'après les traditions Grecque paris 1938 (2 vol.)

Bouvat Les Barmecides d'après les historiens Arabes et Persanes. Paris, 1912.

Boyce The Manichean Hymn cycles in Parthin, Oxford university press, 1956.

Browne (E. G.) A literary History of Persia. Cambridge, 1929. Vol I.

Caetani Annalli dell Islam. Millan, 1950.

Christensen (A) L'Iran sous les Sassanides. Copenhague, 1936. Kawadh et le communisme maz dakite.

Darmesteter Coup d'oeil sur l'histoire de la perse. Paris, 1885.

Dennett (D. C.) Conversion and the Poll Tax in Early Islam. Harvard university Press, 1950.

Duchesne—Guillemin: Zoroastre, Paris, 1948.

Dunlop The History of the jewish khazars. Princeton University, 1954

Frye (R.) The History of Bukhara, Translated from a persian Abridgement of the Arabic original. Massachusets, 1954.

Gibbon The Decline and Fall of the Roman Empire (6 vol.) Everyman's library.

Goldzieher Muhammedanische studien. Halle 1889—90 2 vol.

Herodotus Wih an English Translation By A. D. Godlev (4 vol.) Loeb classical Library 1946.

Herzfeld Altpersische inschriften. Berlin, 1938.

Jackson (w) Zoroastrian studies. New York, 1928.

Jamasp-Asana Shikand—Gumanik Vijar. Bombay. 1887.

Labourt: Le Christianisme dans L'Empire Perse Paris1904

Le Strange The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge, 1930.

.Baghdad During the Abbasid caliphate. Oxford, 1924:

Lôkkegaard (F r.) Islamic Taxation in the classic period, Copenhage 1950.

Markwart Wehrot und Arang herausgegeben von H. H. Schaeder. Leiden, 1938.

Menasce (J. de) Skand - Gumanik vicar. Text Pazand — Pahlavi, Transcrit, traduit et commenté Fribourg, 1945.

Minorsky Hudud al-Alam translated and explained. Gibb memorial, 1937.

Muir (w) The caliphate. its Rise, Decline, and Fall. Edinburgh; 1924.

Nicholson (R A.) A literary History of the Arabs. Cambridge, 1930.

Pelliot (p) Les traditions manichéennes au Foukien Leiden, 1925.

Perier(j). Vie d'Al — Hadjdjadj ibn Yousof d'après les sources arabes. Paris, 1904.

Sadighi (Gh) Les mouvements Religieux iraniens au IIe et IIIe siecle de l'Hegire Paris, 1938.

Sharpe History of the Egypt, London, 1858 (2 vol)

Spuler (B) Iran in Früh — Islamischer Zeit. Wiesbaden. 1952.
Van Vloten Recherches sur la Domination arabe, le chiitisme et les croyances messianiques sous le kalifat des omayades. Amsterdam, 1894.
Wellhausen Das Arabische Reich und sein sturz. Berlin, 1902-Die Religiös-Politischen opposition partein 1901
West (E.w) Pahlavi Text. oxford, 1901.
Zaehner Zurvan. A Zoroastrian dilemma. oxford, 1953.

ج- مجله‌ها و دائرةالمعارفها

Acta Otientalia Ediderunt Societantes orientales Batava Danica Norvegica. Brill
Archiv Orientalni . Journal of the czechoslovak oriental institute Prague.
Bulletin of the Oriental and African Studies university of London. = BSOAS
Journal Asiatique. publié par la Societé Asiatique. Paris.
Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland. =JRAS
EnCyclopedie de l'islam. Leide. Paris 1913-1934 (IV Vol)
Enoyclopedie de l'islam. Nou velle Edition tome. l'olivraison 1-6 Brill 1954-1956.
Forgotten Religions (including some living primitive Religions. edited By Vergilius Ferm. New York 1950
Shorter Encyclpaedia of islam Gibb. and Kramers. Liden. 1953
ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft

فهرست عمومی

الف

آثار البلاد ۱۸۰ ح
آثارالباقیه ۱۱۳ ح ۱٤۲ ح ۱٤۳ ح
۱۸۰ ح ۳۸٦
آذربایجان ۵۷ ، ٦۷ ، ۷٦ ، ۷۷ ،
۹۰ ، ۱۷۰ ، ۲۱۸ ، ۲۲۲ ،
۲۲۹ تا ۲۳۲ ، ۲۳۹ ، ۲٤۱ ،
۲٤۳ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵٤ ،
۲٦٤ ، ۲٦۹ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ،
۲۸۳ ح ، ۳٦۲ ، ۳٦۹
آذرفرنبغ ۳۲۹ ، ۳۳۵ ، ۳۳٦
آذرویه‌المجوسی ۱٦٤
آزرمیدخت ۳۹
آسیای صغیر ۲٤۸
آل برمک ۲۰۷ ، ۲۱٤
آل حمیر ۲٦
آل سهل ۲۳۹
آل طاهر ۲۵۷ ، ۲٦۸ ، ۲٦۹ و
نیز رک : طاهریان
آل عباس ۱۳۰ ، ۱۳٤ ، ۱۹٦ ،
۳۷۷
آل علی ۱۳۱ ، ۲۲۲ ، ۳۷۷
آمل ۲۱۹ ، ۲۷٤
آموی ۱٦۸ ، ۱۷۲ ، ۱۷۷ ، ۳۷۸
آهن [قریه -] ۱۵۲
ابان بن عبدالحمید ۳۲٤
ابراهیم اشتر ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲
ابراهیم امام ۱۳۰ ، ۱۳٤ ، ۱٤۹ ح
۱۵۲
ابراهیم بن موسی ۲۲۲
ابراهیم بن مهدی ۲۲۳
ابراهیم قتیل باخمری ۲۱۰
ابرشهر ۱۰٤
ابرهه ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲٤ ،
۲۵ ، ۲۸
أبله ٤٤ ، ٤٦
ابناء احرار ۳۰
ابن ابی‌الحدید ۱۳۰ ح
ابن ابی دواد (احمد) ۲۹۵ ، ۲۹٦
ابن اثیر ۲٤ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ٦۲ ح
۱۵۹ ، ۱٦۳ ، ۱٦٤ ، ۱۸۲ ،
۲۰۲ ، ۲۰۳ ح ۲۳۵ ، ۲۷۲ ،
۲۷٤ ، ۲۸۳ ح ۲۹۷ ح ۳۷٦ ،
۳۸۱
ابن اشعث ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۸

ابن‌البلخی ۲۱ ح ۷۶ ح
ابن الندیم ۲۳۴
ابن‌خرم ۱۵۱ ح ۱۶۶ ح
ابن‌خرداذبه ۱۲۱ ح
ابن‌خلدون ۵ ، ۱۱۶ ، ۱۶۳ ، ۲۰۰ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۳۵۹
ابن‌خلکان ۹۸ ح ۱۳۷ ح ۱۴۶ ح ۱۴۷ ح ۲۲۵ ح ۳۸۱
ابن‌دواد ـ ر ك : احمدبن‌ابی‌دواد
ابن‌زبیر ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۶
ابن‌زیات ۲۸۹ و نیز رك : محمدبن عبدالملك زیات
ابن طباطبا ۲۲۲
ابن‌فرات ۳۰۳
ابن‌فقیه ۲۷۲ ح ۳۶۱ ح ۳۶۲ ح
ابن‌قتیبه ۳ ح ۱۲۷ ح ۳۴۰ وح
ابن‌مقفع ۳۱۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۸۳
ابن‌مهلب ۱۰۱ و نیز رك : یزیدبن مهلب
ابن‌هشام ۲۳ ح
ابواب فی‌الصین والترك ۱۴۲ ح
ابوالحارث ۲۹۲
ابوالساج دیوداد ۲۸۳ ح
ابوالسرایا ۲۲۲
ابوالعاج ۸۲
ابوالعباس ۱۹۷
ابوالعباس سفاح ۱۴۰ ، ۱۴۹ ح ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۷ ، ۳۷۵
ابوالعنبر ۱۰۰
ابوالعزا ۶۳۳
ابوالفرج [اصفهانی] ۱۰۵ ح
ابوالمعالی [احمدبن محمد کوفی] ۳۷۲
ابوالهذیل ۳۲۵ ، ۳۳۳
ابوالینبغی ۱۲۱
ابوبکر ۴۴ ، ۴۵ ، ۷۸ ، ۳۷۷
ابوتراب داعی ۳۷۵
ابوتمام طائی ۳۸۰
ابوجعفر [منصور] ۱۴۴ ، ۱۴۹ ح ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۷ ، ۲۸۲ ، ۳۷۵
ابودلف [قاسم] عجلی ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱
ابوریحان [بیرونی] ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۸۱ ، ۳۱۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۶
ابوسلمهٔ خلال ۱۳۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶
ابوعبدالله ۱۶۱
ابوعبید [بن‌مسعود ثقفی] ۴۶
ابوعبیده ۷۲
ابوعبیده [والی‌ری] ۱۵۷
ابوقابوس ۱۲ ، ۹۵
ابولؤلؤ [فیروز] ۷۷
ابومسلم ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۳۰ تا ۱۴۱ مکرر ۱۴۳ تا ۱۶۰ مکرر ۱۷۸ ، ۱۷۹ تا ۱۸۱ مکرر ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۲۲۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۸۲ ، ۳۰۰ ،

۳۷٤
ابومسلم نامه‌ها ۱۳٤ ، ۱۵۳ ، ۱۵٤
ابوموسی ٦۰ ، ٦۱ ، ٦۲ ، ٦٤ ، ٦٦
ابوموسی اشعری ۵۹ ، ٦۳ ، ۷۵
ابونواس ۱۲٤ ، ۲۰٦ ح
ابویوسف [قاضی] ۳۵۹
ابی‌دلف عجلی ۲۷۸ ، ۲۸۵ و نیز رك : ابودلف
ابی‌ساج [دیوداد] ۲۸۳
ابی‌عبید ۳۵۷ ح ۳۷٤
ابی‌عون ۱٦۲ ، ۱٦۳
ابیقور ۳۷۹
اترارخدای ۱٦۱
اترجه ۲٦۵
اجشم [مروروذی] ۱٦۰
احسن‌التقاسیم ۱٦۹ ح
احمدامین ۳۳۹ ح
احمدبن‌ابی‌خالداحول ۲٦۰
احمدبن ابی‌دواد ۲۵۳ « ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۲۸۸ ، ۳۸۰ و نیزرك: بوعبدالله
احنف ۸۹
احوال واشعار رودکی ۱۸٦ح[رك : سعید نفیسی]
اخبارالطوال ۱٦ ح ، ۱۷ ح ۲۹ ح ۳۱ ح ۳۵ ح ٤۵ ح ٤٦ ح ۵۵ ح ۵۹ ح ۹۲ ح ۱۰٦ ح ۱٤۰ ح ۱٤٦ ح ۱۷۵ ح ۱۷۷ ح ۲۳٦ ، ۲۳۷ ، ۲۸۲ ح
ادب‌الکتاب ۱۱۹ ح
ادواردبراون ۱۸۰ ح
ادموس ۳۸۱
اران ۲۵٤
ارجان ٦۲
اردبیل ۷٦ ، ۲۸۳ ، ۳۷۹
اردشیر ۳۰۵
اردشیر [خردسال] ۳۹
ارسطو ۳۸۱
ارمنستان ۲۳۲ ، ۲۵۰ ، ۲۵۳ ، ۲۵٤ ، ۲٦۲ ، ۳٦۲
ارمنیه ۲۲۲ ، ۲۳۹
ارباط ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲
اساوره ۸۷
اسبانبر ۵۳ ح
استادسیس ۱۲۱ ، ۱٤۹ ، ۱۵۹ تا ۱٦۵ مکرر ۱۷۹ ، ۱۹۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۵ ، ۳۰۰
استخر ۵۹ ، ٦۲ ، ٦۷ ، ۷۵ ، ۱٦۸
استرابون ۳۷۲
اسحق بن‌ابراهیم ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۵
اسحق‌بن‌علی ۲۰۳
اسحق ترك ۱۳۲ ، ۱۵۰ ، ۱٤۸ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹
اسدبن‌عبدالله قسری ۱۲۷
اسکندر ۲ ، ۳۷۸
اسماعیل‌بن‌یسار ۳٤۱
اشرس‌بن‌عوف ٦۰ ، ٦۱ ، ٦۸
اشروسنه ۱۷۰ ، ۲۳۲ ، ۲٤۰ ،

۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۵۷ تا ۲۶۰
مکرر، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ،
۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ،
۲۹۵ ، ۲۹۶
اشعث بن قیس ۶۶
اشناس ۲۶۵ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ،
۲۸۵ ، ۲۸۶
اصحاب اخدود ۱۹
اصحاب فیل ۱۸ ، ۲۲ ، ۲۳
اصطخر ۷۵، نیز رك : استخر
اصطخری ۳۶۲ ح
اصفهان ۵۸ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ،
۶۷ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۸۲ ح ۹۰ ،
۹۴ ، ۱۳۴ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ،
۲۶۰
اصمعی ۲۹۰ ح
اعشی ۳
اغانی ۱۲۰ ح ، ۱۲۳ ، ۱۲۷ ح ،
۱۹۳ ح ۳۴۲ ح ۳۵۱ ، ۳۵۲ح
افراسیاب ۱۴
افشار شیرازی [احمد] ۳۰۷ ح
افشین ۲۳۲، ۲۴۰ تا ۲۴۲ ، ۲۴۶ تا
۲۵۹ تمام صفحات ، ۲۶۱ ،
۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۹ تا ۲۷۲ ،
۲۷۳ ، ۲۷۵ تا ۲۹۱ مکرر
۲۹۳ تا ۲۹۸ مکرر ، ۳۴۶ ،
۳۸۰
اقبال [عباس] ۲۷۷ و نیزرك : عباس
اقبال
الامامة والسیاسة ۹۸ ح ۳۵۹ح
الاموال [ابی‌عبید] ۳۵۷ ح ۳۷۴
البدء والتاریخ ۳۴ ، ۳۵ و ح ،
۴۶ ح ۵۱ ح
البیان والتبیین [جاحظ] ۲۹۰ ح
التنبیه ۹۵ ح
التنبیه والاشراف ۳۱ ح ، ۲۳۸ ، ح
۲۵۸ ح
التنبیه علی حدوث التصحیف ۱۱۰ ح
التنبیه والرد ۳۲۱ ح
الحیوان ۳۴۲ ح
الخوارج فی الاسلام ۲۱۵ح
الشعر والشعراء ۳ ح
العرب قبل الاسلام ۱۸ح
العقد الفرید ۲۰۳ح
الفتی العالم ۲۳۶
الفخری ۳۸۳؟
الفرج بعد الشدة ۳۶۳ح
الفرق بین الفرق ۱۰۳ ح ۱۴۴ ح
۲۰۱ح ، ۲۷۲ح
الفصل ۱۶۶ ح
الفهرست ۱۱۰ ح ۱۱۹ح ۱۴۲ ح
۱۷۹ح ۱۸۶ح ۲۳۷ح ۲۵۸ح
۳۲۷ ح
المسالك والممالك ۱۲۱ ح
المشرق [مجله] ۵۳ ح
المعارف ۱۰ح، ۳۸۱
المعتزله ۳۸۱
المقفی الکبیر ۳۷۵
الملل والنحل ۱۰۳ ح
امام حسن ۸۹
امام حسین ۹۱
امجیند ۲۵۹

امرؤالقیس بن‌عمرو ۹
اموی ۹۶ ، ۱۰۷ ، ۱۴۲ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۳۲۱ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۷۶
امویان ۸۹ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۳۷۶
امیدوارکوه ۲۳۱
امیرحمزه ۲۱۴
امین ۱۹۲ ، ۲۲۰ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰ ، ۳۶۴
انبار ۱۸۸
انجمن‌ایرانشناسی ۱۱۱ح، ۳۰۷ ح
انجمن سلطنتی آسیائی [مجله –] ۳۸۱
انجیل ۱۹
اندرز اوشنر ۳۱۲
انطاکیه خسرو ۵۳
انوشیروان ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، نیز رك : نوشیروان
اوستا ۱۶۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۷ ، ۳۷۱ ، ۳۸۲
اوهزار ۳۱
اهل‌تسویه ۲۳۸ ، ۳۴۲
اهل تناسخ ۱۵۱
اهل ذمه ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸
اهل‌الذمة فی‌الاسلام ۳۵۸ ح
اهواز ۵۹ ، ۷۸
ایتاخ ۲۴۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۹۸
ایرج ۱۰۵
ایوان‌کسری ۵۴

ب

باب ۵۷
باب‌الابواب ۳۸۱
بابك ۲۲۹ ، ۲۳۱ تا ۲۴۲ در تمام صفحات، ۲۴۶ تا ۲۵۲ مکرر ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ تا ۲۶۶ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۹۸ تا ۳۰۰ ، ۳۴۶ ، ۳۶۹
بابك خرم دین [کتاب] ۲۳۶ ح
بابل ۵ ، ۱۹۰ ، ۳۰۸ ، ۳۸۲
بادان بن‌ساسان ۳۶
بادغیس ۱۴۳ ، ۱۶۰
باذان ۳۷ ، ۴۳
باربد ۱۱۰ ، ۱۱۱
بارتلمی ۳۳۵ ح
بارتولد ۳۸۱
بارسیس ۳۴۹
باطنی‌ها ۲۳۳
باورد ۱۳۹
بحارالانوار ۳۲۲ ح
بحرین ۲
بخارا ۱۱۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۵ ، ۱۶۷ تا ۱۷۳ درتمام صفحات، ۱۷۵ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۹۲ ، ۳۷۸
بخت‌النصر (بختنصر) ۷ ، ۲۳۸
بدوی [عبدالرحمن] ۳۸۳
برامکه ۱۹۶ ، ۱۹۸ ح ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۹۰ ح و نیز رك: برمکیان
براون (ادوارد) ۱۴۸ ح

بربرستان ۱۴
برذان ۱۶۰
برزویه (طبیب) ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۳
برقه ۲۹۲
برمکیان ۱۴۹، ۱۹۵ تا ۱۹۸ مکرر، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۳۷۹ و نیز رك: برامکه
برهان قاطع ۱۲۲ح، ۳۶۰ح، ۳۷۲ح
بزرگمهر بختگان ۱۳۱
بسام ۱۶۱
بست ۲۶۳، ۳۵۱
بسفور ۱۹۱
بشار [بن برد] ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۴۲
بصره ۴۶، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۸۲، ۹۶، ۹۷ تا ۱۰۲ مکرر ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۲، ۳۲۱، ۳۴۸، ۳۴۹
بغا ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۸۳
بغای کبیر ۲۵۲، ۲۹۶
بغداد ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۸۳، ۱۸۸ تا ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹ تا ۲۲۵ تمام صفحات ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۳ تا ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۹ تا ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸
بغدادی ۲۷۲
بکار بن مسلم ۱۶۱، ۱۶۲
بکر بن وائل ۴۴
بلاذری ۷۷ح ۷۸ح ۱۰۰ح ۱۱۹ح ۲۵۸ح ۲۶۱ح ۲۶۸ح ۳۱۷ح ۳۶۳ح ۳۶۶ح
بلاش آباد ۵۳ح
بلال آباد ۲۳۷ح
بلخ ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱ح، ۲۵۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۷۸
بلدان الخلافة الشرقية ۵۳ح، ۵۷ح
بلسان ۲۵۸
بلعمی ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۷۷، ۷۸، ۲۳۴، ۲۳۵ح، ۲۳۹
بمبئی ۳۷۸
بنجان بن وهرز ۳۵
بنجیکت ۲۵۸
بنداد شهر بنداد ۸۲
بنوامیه ۱۰۲ ــ و رك: بنی‌امیه
بنی العباس ۱۹۳ح ــ و رك: بنی‌عباس
بنی‌امیه ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴ تا ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۶ح، ۱۷۸، ۱۹۲ تا ۱۹۴، ۲۱۵ح ۲۵۸، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱،

٣٦٢ ، ٣٦٦ ، ٣٦٨ ، ٣٧٦ ،
ورك : امویان
بنیات بن طغشاده ١٨٣
بنی‌تمیم ٧٢ ، ١٣٧
بنی‌حمیر ١٨
بنی‌شیبان ٦٠
بنی عباس ١٣٤ ، ١٣٥ ، ١٣٦ ح
١٩٢ ، ١٩٣ ، ٢٥٩ ، ٣٢٠ ،
٣٦٢ ، ٣٧٦ ــ و نیز رك :
عباسیان
بنی‌لخم ٨ ، ٩ ، ١١
بنی‌مروان ١٩٣
بنی‌هاشم ٧٩ ، ١٣٧ ، ١٩٢ ، ٢١٠ ،
٣٤٢ وح، ٣٧٦
بوحفص ٣٦٨
بودا ٧٠ ، ١٦٩ ، ١٩٩ ، ٢٥٨ ،
٣٠٧ ، ٣١١ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ،
٣١٦
بودلف ٢٧٩ و نیز رك : ابودلف
بوذاسف وبلوهر ٢١٦
بوراندخت ٣٩
بوزنطیه ٧١ ، ٢٤٨ ، ٢٤٩ ، ٢٥٠ ،
٣٧٩
بوزنطیه واعراب ٣٨٠
بوعبدالله ــ احمدبن‌ابی‌دواد ٢٨١
بولاق ١٦٣ ح
بومسلم ١٣٣ ، ١٥٦ ، ٢٣٣ ، ٢٣٥ ،
٣٦٩ ونیزرك : ابومسلم
بومسلمیه ١٥٦
بووا ٣٧٩
بویاباد ١٣٥ ، ١٥٤

بهار (مرحوم) ١١٤ ، ١٢٢ ح
١٢٣ ح
بهافرید ١٣٢ ، ١٤١ ، ١٤٢ ،
١٤٤ ، ١٥٩
بهافریدیه ١٤٣
بهرام چوبین ٣٩
بهرام سوم ١٠
بهرام گور ١٠
بهرود ٣٧٣
بهرسیر ٥٣ ح
بهرشیر ٥٣
بهزادان ١٣١
بهمن‌یشت ٣٧٤
بیان‌الادیان ١٠٣ ح ، ٣٣٢
بیرشك [احمد] ٣٠٩ ح
بیروت ٥٣ ح، ٢١٥ح
بیرونی ١٨٤ و نیز رك : ابوریحان
بیزانس ٢٠ ، ٧١ ، ٣٧٠
بیژن‌اشروسنی ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨
بیست‌مقالهٔ قزوینی ١٢٦ح ، ١٢٧ح
بیکند ١٧٢ ، ١٧٣
بیلقان ٢٥٤
بیلی (استاد) ١٢٢ح ١٢٣ح ٣٧٩
بینجان بن مرزبان ٣٥
بین‌النهرین ٤
بیهق ١٠٤



پارت‌ها ١٦٧
پاریس ٥ ح ، ٩٥ ح ٢٠٨ ح ٣٧٥ ح

پشخوارگرشاه ۲۶۸
پرتو اسلام ۳۳۱ ح
پروکوب ۲۲ ح
پرویز ۱۲ ، ۳۸ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۲۳۳
پسر بامداد (مزدك) ۳۱۲
پطرز بورغ ۲۷۷
پندنامه‌ها ۱۱۱
پورداود ۳۷۴ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸
پوشنك ۱۳۵
پوری‌تین (فرقهٔ) ۲۱۵ ح
پیروز ۳۹
پیغامبر ۳۶ ، ۴۳ ، ۶۵ ، ۳۳۷...



تاریخ ادبی ایران ۱۴۸ ح ۱۸۰ ح
تاریخ ادبی براون ۴۳ح نیز رك : تاریخ ادبی ایران
تاریخ اسلام ۳۷۲ رك : فیاض
تاریخ‌الالحادفی‌الاسلام [من-] ۳۸۲
تاریخ التمدن الاسلامی ۱۹۰ ح ۳۵۹ ح
تاریخ الخلفاء ۲۴۵ ح
تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام ۳۷۲ رك : حوادعلی
تاریخ الفی ۱۵۸ ح
تاریخ‌الوزراء ۲۰۴ح ، ۳۶۵ ح
تاریخ بخارا ۱۱۴ ح ۱۲۵ ح ۱۷۱ ح ۱۷۲ ح ۱۸۰ ح ۱۸۱ ح ۱۸۲ ح ۱۸۴ ح ۱۸۵ ح ۱۸۶ ح
تاریخ برامکه ۱۹۸ ح ، ۳۷۹
تاریخ بلعمی ۲۷ح ، ۳۱ح ، ۳۴ ح ۳۷ ح ۱۳۹ ح ۱۸۳ ح ۲۴۰ ح
تاریخ بیهق ۲۱۶ ح
تاریخ بغداد ۲۴۴ ، ۳۲۹ ح
تاریخ‌بیهقی ۲۱۳ح ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ح
تاریخ سیستان ۸۱ ح ۹۹ ح ۱۰۰ ح ۱۲۷ ح ۱۶۵ ح ۲۱۴ ح ۲۱۵ ح ۲۱۷ ح ۲۱۸ ح ۲۶۳ ح ۳۰۰ ح ۳۵۱ و ح
تاریخ طبرستان ۱۵۵ح ، ۱۵۸ ح ۲۰۸ ح ۲۱۰ ح ۲۳۰ ح ۲۴۱ ح ۲۷۲ ح ۲۷۴ ح ۳۵۵ ح
تاریخ طبرستان [ورویان] ۲۷۷ ح
تاریخ طبری ۲۷۵
تاریخ عربستان وقوم‌عرب ۳۷۲ رك : تقی‌زاده
تاریخ قم ۳۶۱ ح
تاریخ گردیزی ۲۸۰ح ، ۲۸۲ ح
تاریخ گزیده ۱۰۵ ح ، ۲۲۱ ح ۲۲۴ ح
تاریخ‌یعقوبی ۸۸ح ، ۱۰۷ح ، ۲۲۲ ح ۲۶۱ ح ، ۲۶۸ ح ، ۲۸۳ ، ح ۲۹۲ ح
تامس‌مور ۱۸۴ ح
تبصرةالعوام ۱۰۳ ح ۱۵۱ ح ۱۸۱ ح ۱۸۵ ح ۳۷۷
تجارب‌الامم ۲۴۶ ح
تجارب‌السلف ۴۹ ح ۸۱ ح ۹۵ ح ۱۰۳ ح ۱۴۰ ح ۱۴۶ ح ۱۴۹ ح ۱۵۱ ح ۱۸۰ ح ۱۸۹ ح ۲۰۵ ح

۲۱۰ ح ۲۴۶ ح ۳۵۰ ح ۳۵۵ ح
تخارستان ۱۷۲ ، ۱۷۷ ، ۳۲۴
ترتون [ا.س] ۳۵۸ ح
ترکستان ۱۴۱ ، ۱۷۸ ، ۲۵۸ ح
۳۱۶ ، ۳۸۱
ترمذ ۳۲۰
تروا (شهر) ۱۷۳
تقی‌زاده [سیدحسن] ۱۱۱ ح ،
۳۰۷ح ، ۳۷۲
تمیشه ۷۶ ، ۲۷۴
تمیم ۱۱۷
تورفان ۱۱۱ح
توماس ۲۴۸
تهامه ۳
تهران ۱۱۱ ح ، ۱۱۴ ح ۱۲۴ ح
۱۲۷ ح ۱۴۹ح ۱۸۲ح ۳۵۹ح
۳۷۲
تیادورس ۱۱۸
تیسفون ۱۳ ، ۳۸ ، ۵۳ ، ۵۴ ،
۵۵ ، ۵۶ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸ ،
۱۷۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۲۲۸ ،
۳۰۵ ، ۳۵۵ ، ۳۶۶
تینجان ۳۶ ح
تیوفانس ۱۹
تیوفوبوس ۲۴۹ ، ۲۵۰
تیوفیل [بن میخائیل] ۲۴۸ ، ۲۵۰

ث

ثقیف ۹۰ ، ۱۶۶

ج

جاحظ ۲۹۰ح، ۳۳۲ ، ۳۴۲
جاماسب آسانا ۱۲۳ ح
جاودان ۲۳۳
جاویدان بن شهرک ۲۳۹
جاویدان بن سهل ۲۳۱ ، ۲۳۵ ،
۲۳۶ ح ، ۳۶۹
جبال ۵۷ ، ۲۱۱ ، ۲۴۲
جبل ۵۸ ، ۲۷۸
جذیمهٔ ابرش ۹ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸
جرجان ۷۲
جرجی زیدان ۱۹۰ ، ۲۰۵ ح ،
۳۵۹ ح
جریر بن عبدالله ۶۶
جزیره ۱۰ ، ۵۳ ، ۲۲۲ ، ۳۱۶
جعفر ۳۲ ، ۲۸۷
جعفر برمکی ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ،
۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ،
۲۱۱
جعفر بن ابی طالب ۴۲ ح
جعفر بن دینار ۲۴۹
جعفر [بن یحیی] ۱۹۷
جعفر بن یحیی ۲۰۴
جعفر صادق ۳۲۲
جعفر ۱۲۱ ح
جکسن [ویلیامز] ۳۰۵ ح
جلولاء ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۷۳ ،
۶۳ ، ۸۰
جوادعلی [الدکتور] ۳۷۲
جوامع الحکایات ۱۴۲ ح ، ۱۸۴ ح

۲۳۸ ، ۲۶۶ ، ۳٤۹ ح
جواهر کلام (علی) ۳۵۹ ح
جوزجانان ۱۰٤ ، ۱۰۵
جهشیاری ۲۰۳
جهم بن صفوان ۳۲۲
جهور بن مرار العجلی ۱۵۷ ، ۱۵۸
جیحون ۱٦ ، ٦٤ ، ۱۲۵ ، ۱۷۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۲٤۳ ، ۲٦۷
حیورجیو لوی دلاویدا ۳۷۰

چ

چاچ ۲۵۷
چغانیان ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۷٤ ، ۱۷۷ ، ۲۵۷
چهارمقاله ۳۵٤ ح
چین ۱٤۱ ، ۱٤۲ ، ۱٦۸ ، ۲۵۸ح ، ۳۱۵ ، ۳۷٤ ، ۳۷۹

ح

حبش ۲٤ ، ۲٦ ، ۲٤ ، ۳۷
حبشه ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۳۳
حبشیان ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۳ ، ۳٤
حارث بن سریج ۱۳۷
حارث کندی ۱۱
حافظ ابرو ۱٦۰ ، ۲۹۸ ح
حجاج ۸۲ ، ۹٤ ، ۹۵ ، ۹٦ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۳ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۳٦۹
حجاج بن یوسف ۸۵ ، ۱۲۲ ، ۱۹۳
حجاز ۱۰ ، ۲۳ ، ۲٤ ، ۲۷ ، ۷۱ ، ۷۷ ، ۹۲ ، ۲۲۲ ، ۳٤۲
حدودالعالم ۱۸٤ ، ۳۸۱
حذیفة بن الیمان ٦٦ ، ۷٦
حرانیان ۳۰۷ ، ۳۰۸
حرزادان = خرزادان
حریش [سکزی] ۱٦۲ ، ۱٦۳
حسن [بن افشین] ۲٦٤
حسن بن حسین ۲۷٤ ، ۲۷٦ ، ۲۷۷
حسن [بن سهل] ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲٤ ، ۲۲۵ ، ۳۵٤ ، ۳٦٤
حسن جارالله ۳۸۱
حسن حبشی ۳۵۸ ح
حسین ۸۸ ، ۱۰۲
حسین بن عبدالله جوهری ۳۵۳
حسین بن علی ۸۸ ، ۸۹
حسین بن هشام ۲۹۲
حلب ۱۸۳
حلوان ۵٤ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ٦۵
حماسهٔ ایران [نولدکه] ۵ح ، ۳۷۹
حمدالله مستوفی ٤۸ح ، ۵۷ح ، ۱۰۵ ح
حمدون بن اسمعیل ۲۹٦ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸
حمراء دیلم ۸۷ ، ۹۰
حمزه ۲۲ ، ۲۳ ، ۲٤ ، ۳۵ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۲۱٦ ، ۲۱۷ ، ٤۷۲
حمزهٔ اصفهانی ۸ ، ۱۱۰ ح ۲۹۰ ح
حمزة بن آذرك ۲۱٤ ، ۲۱۵
حمزه (خارجی) ۲۱۰ ، ۲۱۱
حمیدبن قحطبه ۱۸۲
حمیر ۱۵ ، ۱۹

حمیران ۳٤
حمیریان ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۹
حنظله ۳٦۸
حنیفه ۷۸ ، ۷۹
حیره ۲ ، ٦ تا ۱۱ مکرر، ۱۳ ، ۱٤ ، ۱۷ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۳۷ ، ٤٤ تا ٧خ مکرر ۸۷ ، ۳۲۷ ، ۳۷۲

خ

خاتون بخارا ۱۲۵ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۳۷۸
خاتون داود ۳٦۰
خازم [بن خزیمه] ۱٦۰ ، ۱٦۱ ، ۱٦۲ ، ۱٦۳ ، ۱٦٤
خاش ۲۹٤
خاقانی ۳۵۰
خالد ۱۰٦
خالد بن برمك ۱۹۷
خالد برمکی ۲۰۱ح، ۲۱۹
خالد [بن عبدالله] القسری ۱۰۲ ، ۱۰۵
خالد [بن ولید] ۱۳ ، ٤۵
خاندان برامکه ۱۹۸
خاندان برمکی ۱۹۸ ح
خاندان رسول ۱۹۳
خاندان سهل ۱۹۵ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱
خاندان طاهر ۲۲٦ ، ۲۳۰ ، ۲٤۲ ، ۲٤٦
خاندان عباس ۱۳۷ ، ۱۵۱ ، ۲۲۱
خاندان علی ۱۰۱ ، ۱۸۸ ، ۲۳۱
خاندان کسری ۷۳
خاندان کسرویان ۲۳۹
خاندان لخم ۹ ، ۱۱ ، ۱۳
خاندان نوبختی ۳۲۹ح، ۳۷۷
خانقین ۵۷ ح
ختلان ۱۲۷ ، ۱۳۵
خداش ۳۷۵
خداینامه ۱٤ ، ۵۱ ، ۱۱۰
خراسان ۱٦ ، ٤۵ ، ۵۷ح، ۷٦ ، ۹٤ ، ۹۹ ، ۱۰۱ تا ۱۰۷ تمام صفحات ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲تا ۱۳۸ مکرر ، ۱٤۱ ، ۱٤٤ ، ۱٤۵ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵٦ ، ۱۵۹ ، ۱٦۰ ، ۱٦۱ ، ۱٦٤ ، ۱٦٦ ، ۱٦۹ تا ۱۷۳ تمام صفحات ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸٤ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۲۰۰ ، ۲۱۱ تا ۲۱٦ مکرر ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۳ تا ۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲٤۲ ، ۲٤۳ ، ۲۵٦ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲٦۱ تا ۲۷۰ تمام صفحات ۲۷٦ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۲۰ ، ۳۵۹ ، ۳٦۳ ، ۳٦۷ ، ۳٦۹ ، ۳۷٦ ، ۳۷۹
خرخسرو ۳٦ ، ۳۷
خرده اوستا ۳۷٤
خرزاد بن نرسی ۳۱
خرزادان شهر ۳٦
خرقانه ۲۵۸

خرم (روستای) ۳۷۹ ، ۳۸۰
خرم دینان۱۵۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۹ ، ۲۴۹
۲۵۱، ۳۷۷، ۳۷۹
خرمدینیه ۱۴۳
خرمیان ۱۸۴ ، ۲۳۸
خرمی‌ها ۲۴۷
خرمیه۲۳۴، ۲۳۹ ، ۲۴۸، ۲۵۱
۲۷۲، ۳۷۹
خره زاد [بن فرخ هرمزد] ۵۴، ۵۵
خزر۶۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۸۷
خسرو ۳، ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۲۸، ۲۹
۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۸۱، ۲۴۱
خسرو انوشیروان ۱۵، ۱۷، ۲۵ ،
۳۰۹ و نیزرك : انوشیروان و نوشیروان
خسروپرویز۱۲، ۸۲، ۳۱۵
خلخالی۲۳۳ح ، ۳۴۸ ح
خلیج پارس ۱۸
خلیل‌بن هیثم ۲۰۷
خلیلی (عباس) ۳۳۹ ح
خواجه نظام‌الملك ۱۵۵ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵
خوارج ۹۶ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵، ۱۳۴
۱۹۳، ۲۱۵ ح ۲۱۶ ، ۲۱۷ ،
۲۱۹، ۲۹۲، ۳۷۶
خواردی ۱۵۷
خوارزم۱۱۳، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۷
۱۷۸، ۲۱۱ ، ۳۷۵
خوارزمشاه ۱۷۸
خوارزمی۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۴، ۲۵۸ح، ۳۱۶ ح
خواف نیشابور۱۴۲
خورخسرو۳۷
خوزستان ۵۹، ۴۶، ۵۳، ۵۹، ۶۲، ۳۱۵
خوزی ۱۱۱
خیدربن کاوس۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۵۱
۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۷
۲۹۰

د

دادویه‌بن هرمز۳۶، ۳۷
دارا ۱۵
داراب دستورپشوتن سنجانا۳۰۶ح
دارك ۲۵۸
دارمستتر۱۴۸
داریوش ۲، ۱۶۹، ۳۷۸
دانا ومینوك خرد ۳۰۶ ح
دانیال ۲۳۸
داودبن عباس۳۶۰
دائرةالمعارف اسلام ۵۳ح ۹۳ ح
۹۶ح ۱۰۵ح ۱۶۴ح ۱۹۰ ح
۲۰۵ ح ۳۳۹ح ۳۷۹، ۳۸۱
دجله ۴۵، ۴۶ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵
۱۸۹
درزیجان ۵۳
دری ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۲
دریای سرخ ۱۶
دریای فارس۲، ۶۴

دریای مدیترانه ۱۸
دریای هند ۱۶، ۶۴
دستورالوزراء میرخواند ۱۴۹ح
دعبل شاعر ۲۴۴ح
دقیقی شاعر ۳۷۷
دماوند ۶۵، ۱۶۵، ۲۰۱ ح ۲۶۸
دمشق ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۳۷
۳۶۶، ۳۶۸
دنت ۳۵۶ ح
دوشن گیمن ۳۸۲
دومة الجندل ۴
دیاربکر ۱۸۹
دیراعور ۴۷
دیرالجماجم ۹۹
دیلم ۳۰، ۳۳، ۱۶۵، ۲۰۹، ۲۱۰
۲۷۹
دیلمان ۲۳۲
دیلمیها ۸۷
دینکرت ۳۱۳، ۳۷۸
دینور ۲۶۲
دینوری ۳۴ ، ۵۹، ۲۳۶، ۲۳۷
دیوکس ۳۷۳

ذ

ذمیانوس ۱۹
ذمی‌ها ۹۷، ۳۱۸، ۳۵۶، ۳۵۷
ذوجدن ۲۱
ذونواس ۱۹، ۲۰، ۲۱
ذی‌قار ۴۴
ذی‌یزن ۲۴ تا ۲۷ مکرر

ر

رافع بن لیث ۲۱۸
رامهرمز ۶۳
رامین ۲۵۸
راوندیه ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۳۷۷
راهنمای کتاب (مجله) ۳۸۲
رباط جلولا ۷۵ ح
ربعی بن عامر ۵۱
ربیع حاجب ۳۵۷
رتبیل ۹۹. ۳۶۶
رسالة الصحابه ۳۲۳
رسالة الغفران معری ۲۰۹ح
رسائل البلغاء ۳۴۰ ح
رستم ۱۴، ۱۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱
۵۲، ۵۴
رستم فرخ هرمزد ۴۵
رشید (هارون) ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴،
۲۱۰، ۲۱۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
رضا ۳۳۰، ۳۳۱
رقاش خواهر جذیمه ۹
روت ۳۷۹
روزبه پسر دادویه ۳۲۴
روزبه پسر مرزبان ۷۱
روزنبرک ۱۱۴ح
روضة الصفا ۱۵۳ح
روم ۲، ۳، ۵، ۶، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۲۵،
۲۸، ۳۴، ۴۲، ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۱۸۸
۱۹۱، ۲۰۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۱
روم شرقی ۲۴۸، ۳۸۰

رومیان ۱۷، ۱۸، ۳۸
رومیه ۵۳ح
رویان ۲۶۸
رهام ۱۳۱
ری ۶۵، ۷۲، ۷۵، ۹۰، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۸۰
ریحانه ۲۴

ز

زاب ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۲۸۵
زابل ۹۸
زابلستان ۹۹
زاخائو ۳۸۶
زادان فرخ ۱۱۷، ۱۱۸
زباء ۹
زبدة التواریخ ۱۵۳ح ۲۵۵ح ۲۹۸ح
زبرقان ۱۶۱
زبطره ۲۴۹
زبیده ۲۰۸، ۲۰۹
زرافشان ۱۶۹
زرتشت ۷۰، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۳۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۵، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۲
زربن ۳۵، ۳۶
زروان ۳۱۱وح، ۳۸۱، ۳۸۲
زروانیه ۱۴۳
زنادقه ۱۲۰، ۱۸۴، ۱۹۶، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۸۲
زنبیل ۹۹ رك: رتبیل
زندقه ۳۰۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۸۲
زنگیان ۱۱، ۱۷ تا ۲۶ تمام صفحات ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۶۵
زوبن طهماسب ۲۱۴
زوزن ۱۴۱
زهرالاداب ۲۰۹
زهنر[=زنر] ۳۸۱
زیاد ۱۲۵
زید ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
زیدبن‌عدی ۱۲، ۱۳
زید (بن‌علی) ۱۰۱، ۱۰۳ح، ۱۳۹، ۱۷۸
زیدبن‌علی بن حسین ۱۰۱، ۳۷۶
زیدبن موسی ۲۲۲
زین ۳۷

ژ

ژورنال آزیاتیك ۲۸۳ح ۳۱۶ح

س

ساباط (بلاش‌آباد) ۵۱ح
سابورالجنود ۳۴۲ح
ساری ۲۷۴
ساسان بن بهمن ۳۱
ساماط ۲۵۸
سامرا ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۲

٢٨٤
ساوه ١٥٨
سبک‌شناسی ١١٤ح
سپاهان ٢١١
سپهبدخورشید ١٥٩، ١٦٦، ٣٦٩
سپهبدشروین ٢٣٠
سپهبد وهرز ٣٢، ٣٤
سپیدجامگان ١٨١، ١٨٢، ١٨٤
سخن (مجله) ١٢٣ح
سرخاستان ٢٧٤
سرخس ١٠٣، ١٠٤، ١٣٩، ٢٢٤
سرخ جامگان ٢٧٢
سرخ‌علم ٢٣٣، ٢٤٩، ٢٥٤
سرمن رای ٢٤٥
سریانی ٧
سعد ٤٨، ٤٩، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦
رك: سعدبن‌ابی‌وقاص
سعد(بن‌ابی‌وقاص) ٤٧، ٥٧ح ٥٨، ٧٨
٧٩، ١١٦
سعدبن‌مسعود ٨٩
سعدی (مودابه) ١٤
سعدیه ٥٧ح
سعیدبن‌جبیر ٨٥، ١٠٠
سعیدبن‌عثمان ١٢٥، ١٧٠، ١٧٣
سعیدبن‌عاص ٧٦، ٣٥٩
سعید بن‌مسجح ١٢٣، ١٢٤
سعیدنفیسی ١٨٦ح، ٢٣٦ح
سغد ١٦، ١٦٦، ١٦٩، ١٨١، ١٨٤،
٢٨٨، ٣١٥، ٣١٦، ٣٧٨
سغدی ١١٤ح ١٢٢، ٣١٥
سغدیان ١٦٩
سفاح ١٤٤، ١٤٥ح ٣٧٦
سفیان ٣٢٤
سفیان‌بن معاویه ٣٢٣
سفیانی‌ها ١٨٨
سفیدجامگان ١٨٣
سفیدنج ١٣٨
سلمان فارسی ٧١، ٧٣
سلوکیه ٥٣
سلیط بن عبدالله ١٣٨
سلیمان بن صردخزاعی ٨٧، ٩٠
سلیمان‌بن‌علی ١٤٦
سلیمان بن کثیر ١٣٥، ١٤٤، ٣٧٥
سلیمان بن وهب ٢٩٧
سلیمان خلیفه ٣٦٧
سمرقند ١٦، ١٢١، ١٣٥، ١٤١، ١٦٨،
١٦٩، ١٧١، ١٧٢، ١٧٤ تا ١٧٧،
٢١٨، ٢٥٧
سمعانی ٢٣٧
سمنی ٢٥٨، ٢٧١
سمنیه ٢٥٨، ٢٧١
سمیه ١٢٦
سنام ١٨٢
سنباد ١٣٢، ١٤٤، ١٤٩، ١٥٦ تا ١٥٩
مکرر، ١٦٤، ١٩٣، ٢٢٩، ٢٣٥،
٢٤٢، ٣٠٠
سنبویه ٣١٨، ٣٢٠
سنجان ٣٠٣
سند ٩٩، ٢٥٩، ٣٠٣
سنمار ١٠
سنی ملوك ٨ح ٢١ح
سواد ٤٥، ٦٠، ٦٤، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٦٢

۳۷٤،۳٦۳
سودابه ۱٤
سوریه ۲۲٤
سوشیان [نس] ۱٦۵ ، ۲۷٤ ،۳۷۷
۳۷۸
سویدبن قطبه ٤٤
سهل‌بن سنباط ۲۵٤
سیاست‌نامه ۱۵۵ وح ، ۱۵٦ وح ،
۲۳۳، ۲۳٤ وح ۲٤۵ ح۲۳۸ح
۲٤٦ح، ۲۵٦ح ۳٤۸
سیاوش ۱۰۵، ۱۷۰
سیاه ٦۳، ٦٤ ورك: سیاه اسواری و
سیاه دیلمی
سیاه اسواری۷۲
سیاه‌جامگان ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۷
۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰،۱٤۱،۱٤٤
۱۷۸، ۱۸٤ ، ۱۸۵
سیاه دیلمی٦۳
سیحان ۳۵ ، ۳٦ ح
سیحون ۲۵۷
سیراوند۱٤۲
سیدةابن هشام ۲۱ح، ۲۳ح٤۲ح
سیستان ۱٦، ٦۷، ۸۰، ۹۹ ، ۱۱۷
۱۲٦، ۱۳۵، ۱٦۰،۱٦٤،۱٦۵
۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۷،۲۱۸،۲٦۲
۲٦۳، ۲۹۹،۳۵۱، ۳٦٦،۳٦۸
سیف۲٤، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳٤
سیف‌ذی‌یزن ۲۸، ۳۰،۳۱،۳۲، ۳۳
۳٦، ۳۷۲، ۳۷۳
سینه ظ: سیه ٦۰،٦۱ رك: سیاه
سیوطی ۲٤۵ح

ش

شاپور۱ ۳٤۱
شاپوراول ۹،۵٤، ۳۰۸
شاپورذوالاکتاف ۲، ۱۰
شارلمانی۱۹۰
شام ٤، ٦،۱۸،٦۵، ۷۱، ۹۲،۹٦
۹۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲٦، ۱۳٦
۱٤۰، ۱٤۵، ۱۸۹،۱۹۲،۲۲٤
شاه بهرام ۱۲۲، ۳۷٤
شاهنامه ۱٤،۵۱
شذرات‌الذهب ۲۵٦ح
شرف‌الزمان‌مروزی ۱٤۲ح
شریك‌بن شیخ‌المهری۱۹۳
شط‌تامرا ۱۸۹
شعوبی ۱٤۹، ۳۳۸
شعوبیان ۱۲۱،۳۲٦، ۳۳۹ ، ۳٤۱
۳٤۲
شعوبیها۳۳۹، ۳٤۰
شعوبیه ۳۳۹ح ۳٤۲، ۳٤۳
شکسپیر۳٦۹ح
شکند گمانیك ویچار ۳۳۲ ، ۳۳۳
۳۳٤، ۳۳۵
شمرکند۱٦
شمریرعش ۱٦
شمنی ۳۰۷
شوش ٦۲،٦۳،٦٤ ، ۱٦۸ ، ۱۷۰
شوشتر ٦۰، ٦۳ ، ٦٤ ، ۷۲ ، ۹۹
۱٦۸
شهربراز ۳۹

شهرجور ۳۲۷
شهرستانی ۱۰۳ح ۱۸۴ح
شیدوش ۱۳۱
شیرویه ۳۹، ۶۴
شیرویه پسر خسرو ۵۹
شیعهٔ آل علی ۱۳۱
شیعی ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۵۵
شیعیان ۱۳۳
شیعیان علی ۸۶



صابئان ۳۰۷، ۳۰۸
صابئین ۳۰۷
صاحب الزنادقه ۳۲۶
صادق هدایت ۳۳۲ح ۳۳۵ح
صالح ۱۱۸، ۱۱۹
صالح بن عبدالرحمن ۱۱۷
صالح بن عجیف ۲۹۳
صالح معتصمی = صالح بن عجیف
صدیقی [دکتر غلامحسین] ۱۸۰ح
صفا [دکتر ذبیح‌الله] ۱۸۶ح
صقلیه ۲۴۸
صنعا ۲۲؛ ۲۳
صولی ۱۱۹ح
صومالی ۱۵
صیمره ۶۲، ۲۴۴ ح



ضحاک ۲۳۷ ح
ضحی الاسلام ۳۳۹ح ۳۴۲ح



طالقان ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۵
طاهر [بن الحسین] ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۸۰
طاهریان ۲۲۹، ۲۵۸، ۲۶۲ تا ۲۶۵ مکرر، ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۶۸، ۳۶۹
طائف ۳۸، ۴۲، ۸۹
طبایع الحیوان ۱۴۲ ح
طبرستان ۶۵، ۷۲، ۷۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۱ح ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹ تا ۲۳۳ مکرر ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۷ تا ۲۷۶ مکرر ۲۹۳، ۳۵۴، ۳۶۹
طبری ۱۶ح، ۳۲، ۳۵ح، ۳۶، ۳۷، ۴۶ح، ۵۰ح ۵۱ح ۵۳، ۶۴ ح ۷۶، ۸۹ح ۹۲، ۱۰۲ح ۱۰۵ح ۱۲۶ح، ۱۲۷ح، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶ح، ۲۴۸، ۲۴۹ ح ۲۵۰ ۲۵۱ح، ۲۵۴ح، ۲۷۱ح، ۲۸۳ح ۲۸۶ح، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴ ۳۲۲ح، ۳۲۶ح، ۳۷۲، ۳۷۷ ۳۸۱
طبقات الشعراء ۱۲۷ ح
طخارستان ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۲۴
رك: تخارستان
طرادیس ۲۵۹
طرسوس ۲۴۵
طغشاده ۱۷۰

طلحه ۶۵
طلیحة بن خویلد ۶۶
طوس ۶۵، ۱۰۴
طوس [پسر عم سپهبد خورشید] ۱۵۹
طوس [شهر] ۲۲۵

ع

عام الفیل ۲۳، ۲۴
عباس اقبال ۱۲۱ ح، ۳۳۲ ح، ۳۷۷ ح
۳۸۳ ح
عباد بن زیاد ۱۲۵، ۱۲۶
عباس بن طرخان ۱۲۱ ح
عباس بن عبدالمطلب ۷۹
عباس بن مأمون ۲۹۲
عباس بن محمد ۲۲۲
عباس [عم پیغمبر] ۱۵۱ ح
عباسه ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸
عباسی ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۹۵
۳۰۲، ۳۲۱، ۳۲۲
عباسیان ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۴
۱۴۳، ۱۴۵، ۲۹۲، ۱۸۸، ۱۹۱
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۵ ح
۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۹، ۳۴۱
۳۴۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۷،
۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۲
عبدالرحمن اشعث ۹۹، ۱۰۰
عبدالرحمن بن ابو بکر ۷۸، ۷۹
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۹۸،
۱۰۰
عبدالرحمن بن سمره ۸۰
عبدالعظیم قریب گرکانی = قریب
عبدالکریم بن ابی العوجاء ۳۲۵
عبدالملک مروان ۹۶، ۹۷
عبدالله بن شعبه ۱۴۳
عبدالله [بن] طاهر ۲۶۲ تا ۲۶۵
مکرر، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳
۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۳،
۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۵
عبدالله بن عامر ۷۵، ۷۶
عبدالله بن علی ۱۴۵، ۱۴۷
عبدالله بن مبارک ۲۳۳
عبدالله مقفع — رك: ابن مقفع
عبدالله بن مقفع ۱۱۰ ح، ۳۲۲، رك:
ابن مقفع
عبدالله بن هیثم بن سام ۳۵۸، ۳۵۹
عبدالله عامر ۹۹
عبیدالله بن علا ۳۵۱
عبیدالله [بن عمر] ۷۸، ۷۹، ۸۰
عبیدالله [بن زیاد] ۸۸، ۹۰، ۱۲۵
۱۲۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
عثمان ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹
۸۰، ۳۷۷
عجلی ۱۳۴
عجیف بن عنبسه ۲۹۲ و ح، ۲۹۳
عدن ۱۵، ۳۱
عدی [بن زید] ۹، ۱۲، ۳۲
عربستان ۷، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۷
۲۷۲
عربستان خوشبخت ۱۶، ۱۷
عراق ۶، ۷، ۱۰، ۱۸، ۳۱، ۴۶،
۴۷، ۵۷ ح، ۷۷، ۹۰، ۹۴، ۹۵

٩٦' ٩٩، ١٠٠، ١٠٤، ١٠٦
١١٧، ١١٩، ١٢٣' ١٢٦، ١٣٢؛
١٣٣، ١٣٦، ١٤٠، ١٤١، ١٧٠
١٨٨' ١٩٢ ٢١٣، ٢٢٢، ٢٢٤
٢٢٥، ٢٢٩، ٢٣٩، ٣٢٥، ٣٣٨
٣٥٩، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٦٧، ٣٦٩
عصر المأمون ٣٦٧ ح
عصمت سپهسالار ٢٥١
عقد الفريد [الـ] ٨٣ح ' ٨٩ح
علوی ٢١٦
علویان ١٤٤' ٢٠٩' ٢٢٣
علی ٦٥، ٧٩، ٨٧ ، ٨٩ ، ٩٠
١٣٣، ٣١٨
علی [امام] ٣٢٣
علی الرضا ٢٢٤، ٢٢٥
علی بن حسین ٨٨
علی بن عیسی ٢١١ ، ٢١٢ ، ٢١٣
٢١٥، ٢١٦، ٢١٧
علی بن عیسی بن ماهان ٢١١، ٣٨٠
علی بن موسی الرضا ٢٣٩، ٣٢٩
علی بن موسی ٢٢٣
علی بن هشام ٢٩٢
علی پاشا صالح ١٤٨ح
عمار بن یاسر ٦٠، ٦٣، ٦٥
عمارة بن تمیم القیسی ٩٩
عمان ٤ ، ٦٦
عمدة الطالب ١٠٣ ح
عمر ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٥٢، ٥٣ ، ٥٧
٥٨، ٦٠، ٦١، ٦٣ ، ٦٦ ، ٧٣
٧٧تا ٨٠، ١١٦، ٣٥٩
عمر ابو النصر ٢١٥ ح
عمر بن العلا ١٦١، ١٦٥، ٢٣٣
عمر [بن خطاب] ٨٦، ١١٦
عمر بن عبد العزیز ١٧٦، ٢٦٧
عمر خطاب ٦٥
عمرو بن زراره ١٠٤
عمرو بن عاص ٧٩
عمرو بن عدی ٩
عمرو بن کلثوم ١١
عمرو بن مسلم ١٦٢
عمرو بن معدیکرب ٦٦
عمرو بن هند ١١ ح
عوفی ١٤٢ ، ١٨٤
عیسی ٢٥٠، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١١، ٣١٤
٣١٥، ٣١٦، ٣٣٠
عیسی بن معقل عجلی ١٣١
عین الورده ٨٧
عیون اخبار الرضا ٣٣٠ح
عیون الاخبار ٨٢ح ١٣٠ ح

غ

غالب [خال مأمون] ١٦٠
غلاة ١٣٤، ١٥٥، ١٩٧
غسان ٦
غیلان دمشقی ٣٢٠

ف

فاذوسبان ٧٢، ١٣٥
فارس ٤٤، ٥٧، ٥٩، ٦٢، ٦٧، ٩٢
٩٩، ١١٦، ١٢٠، ٢١٧، ٣٤٩

فارسنامه [ابن بلخی] ۲۱ح ، ۳۰ح ۳۱ح ،۷٦ ح
فارسیات ۱۲٤
فاطمه دختر بومسلم ۲۳٦
فاطمه دختر پیغمبر ۲۳٦
فاطمیه ۲۳٦
فتوح البلدان ۸۷ح.۲٦۱ ح
فرات ۷، ٤٤ ، ٤٦ ، ۷۲ ، ۱۰۳، ۱۸۹
فرای [ریچارد] ۱۱٤ح ۱۸٦ح
فرخ هرمزد ۳۹
فردوسی ۱۳
فرس ٤٦، ۵۱، ۱۷۰
فرعون ۲۹۲
فرغانه ۱٦٦، ۱٦۹، ۲۵۷، ۲۸۳
فرنگ ۱۹۰
فرهنگ ایران باستان ۳۷۷
فضائل بلخ ۳٦۰ ح
فضل [برمکی] ۱۲۱ح ، ۲۱۱ح ، ۲۲۱، ۲۲۳، رك : فضل بن یحیی
فضل بن سهل ۱٦۰ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲٤ ، ۲۵۹ ، رك : فضل ـ ذوالریاسیتین
فضل بن یحیی ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰٦، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳
فضل پسر کاوس ۲٦۰
فضل ذوالریاسیتین ۲۲٤
فضل ربیع ۲۱۲
فضیل ۳۵۹
فلسطین ۱۸، ۳٦۳
فلسفی [نصرالله] ۳۰۹ ح
فنیقی ۱۹
فون کرمر ۳٦۸
فهلو ۱۱۰ ح
فیاض [دکتر علی اکبر] ۲۱۳ ح ۲۸۱ح ۳۷۲
فیروز ۷۸، ۷۹، ۱۰۱، ۱۵۹
فیروزان ٦۵، ٦٦
فیروزیزدجرد ۲۰

ق

قابوس ۱۲
قادسی ۸۰، رك: قادسیه
قادسیه ٤۷، ٤۸ ، ۷۳ ، ۸۷، ۳٦٦ ۳٦۸
قارن بن ونداد هرمز ۲٦۷
قاسم [پسر هارون الرشید] ۳٦۲
قاسم بن ابراهیم ۳۸۳
قاسم عجلی ۲۷۹، ۲۸۰، رك: ابودلف
قاسم عیسی رك: قاسم عجلی
قاهره ۸۳ح، ۸۹ ح
قباد ۱۱، ۳۰۵، ۳۳۸
قباد پسر فیروز ۲۲، ۳۱
قتیبة [بن مسلم] ۹٤ ، ۱۱۳، ۱۳٦، ۱۷۳، ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۷۷، ۳٦۹
قحطان ۹۸
قدامة بن جعفر ۳٤۷
قدریه ۳۱۸
قرآن ۲۳، ۵۵، ۹۷، ۱۱۲ ، ۱۱٤ ، ۱۱٦، ۱۲۳، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱

۳۲۳ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۳۰ ،
۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹
قریب [عبدالعظیم] ۱۹۸ ح ۳۱۴ ح
۳۷۹ ح ۳۸۳
قریش ۳۱۵
قزلرباط ۵۷ ح
قزوین ۱۵۷
قزوینی [مرحوم محمد] ۱۲۶ ح ،
۱۲۷ح
قسطنطینیه ۲، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۴۹
قصرابیض ۵۴
قصر خورنق ۸۷
قلیس ۲۲ ، ۲۳
قم ۵۹ ، ۶۵ ، ۷۵ ، ۳۶۰
قومس ۷۲

ک

کابل ۳۷۹
کاخ ابن بخیله ۷
کاخ خورنق ۷ ، ۱۰
کاخ سفید ۷ ، ۵۵
کازه ۱۷۹
کاشان ۵۹ ، ۶۷
کالیگولا ۲۰۸
کامل [ــ التواریخ] ابن اثیر ۳۵ ،
۷۶ ح ۱۶۰ ح ۱۶۳ ح ۲۱۶ ح
۲۳۵ ح ۲۷۲ ح ۲۹۷ ح ۳۶۴ ح
۳۶۵ح
کانارد ۳۶۶
کاوس ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱
کایتانی ۷۷ ح
کتاب الرد علی الزندیق ۳۸۳
کتاب الخراج ۳۵۸ ح ۵۹ [illegible] ۳۴۷
کتاب ال[illegible]
کتاب ال[illegible]
کتاب مزدک [illegible]
کربلا ۸۷ ، ۸۹ ، ۱۰۱
کرج ۳۸۰
کرمان ۶۷ ، ۷۲ ، ۹۹ ، ۲۱۱ ،
۲۱۴ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۳۵۸
کرمانی ۱۳۷
کرونوس ۳۱۲
کریستنسن ۳۵ ح ۳۰۹ ح ۳۸۱
کسری ۲ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۱۹۱ ،
۳۳۸ ، ۳۴۲ ح
کسکر ۴۶ ، ۶۶
کش ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۶۹ ، ۱۷۷ ،
۱۸۰ ، ۲۵۷
کعبه ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۱۴۹ ،
۱۵۵ ، ۲۰۱
کفیه [نام فرقه] ۳۷۵
کلبانیه ۶۳ ، ۶۵
کلدانیان ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۲ ،
۳۲۲ ، ۳۸۲ ،
کلیله و دمنه ۲۹۰ ، ۳۱۴ ح ۳۲۲ ح
۳۸۳
کمبریج ۲۱ ح
کمبوجیه ۵ ، ۱۵
کنده ۱۱ ، ۱۳ ، ۳۸
کپنهاک ۳۵۶ ح
کودک دانا ۲۳۳

کورتن ۱۰۳ح
کوسن دوپرسوال ۴۳ ح
کوفه ۷ ، ۱۳ ، ۴۷ ، ۵۳ ، ۵۶ ، ۵۸ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۷۵ ، ۸۵ تا ۹۳ مکرر ، ۱۰۰ تا ۱۰۳ مکرر ، ۱۰۶ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۹ ح ۱۵۱ ، ۱۸۸ ، ۲۲۲ ، ۳۵۰
کومش ۱۵۷
کومون [وبیدز] ۳۸۱
کوه ابوقبیس ۹۶
کوه رضوی ۱۳۳
کوه سام ۱۸۲
کوهیار ۲۷۲ ، ۲۷۶ ، ۲۹۴
کیان ۱۲۰
کیسانی‌ها ۱۳۳

گ

گاثهٔ زرتشت ۳۱۷
گجستك ابالیش ۳۳۵
گردیزی ۲۶۲ ، ۲۶۳
گرگان ۶۵ ، ۷۶ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۱۷ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳
گلدزیهر ۳۳۹ ح ، ۳۸۱
گودرز ۱۳۱
گیبون ۲۵۰ ح
گیلان ۳۲
گیورگیس ۳۱۰

ل

لاش ۲۳۰
لاله رخ ۱۸۴ ح
لامنس ۹۶ ح
لایپزیك [لیپزیك] ۱۶ ح ۱۴۲ ح ۳۸۶
لخمی ۹۹ رك : عماره قیسی
لسترنج ۵۷ ح
لندن ۱۸۵ ح
لوسین بووا ۳۷۹
لونان طبری ۱۵۷
لیدن ۱۶ ح ۲۹۷ ح ۳۵۴ ح

م

مارکوارت ۳۶ ح ۱۸۲ ح
مازندران ۱۴ ، ۲۷۰
مازیار ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۰تا ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ تا ۲۷۷ مکرر ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۹ ، ۳۰۰ ، ۳۴۶ ، ۳۶۹
مازیاریه ۲۷۲
ماسبذان ۶۵
مأمون[خلیفه] ۱۵۹، ۱۶۰ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ تا ۲۵۵ مکرر ، ۲۲۸ تا ۲۳۲ مکرر ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۷ تا ۷۰ مکرر ، ۲۷۸ ، ۳۱۷ ، ۳۲۷ تا ۳۳۱ در تمام صفحات ،

۳۳۶ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۵۰ ، ۳۵۴ ، ۳۵۹ ، ۳۶۴
مانویان ۱۱۱ ح ، ۱۸۵ ، ۳۰۸ ، ۳۲۰ ، ۳۲۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۲ ، ۳۳۵ ، ۳۷۸
مانی ۳۸ ، ۷۰ ، ۱۸۶ ، ۲۵۸ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۲۰ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۸۰ ، ۳۸۲
مانی‌ودبن او ۱۱۱ ح ۳۰۷ ح
ماوراءالنهر ۱۵۰ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ، ۱۷۸ تا ۱۸۶ تمام صفحات ، ۱۹۳ ، ۲۱۱ ، ۲۵۷ ، ۲۶۱ ، ۲۷۰ ، ۲۷۶ ، ۳۶۸ ، ۳۶۸
ماه فروردین ۱۴۱
ماهوی‌سوری ۱۶۸
ماهین ۶۵
مبرقع [یمانی] ۳۶۵
متوکل ۲۹۱ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۳۸۳
متون پهلوی ۱۲۳ ح
مثنی ۴۵
مثنی‌بن‌حارثه ۴۴ ، ۴۶
مجله دانشکده ادبیات [تهران] ۱۲۴ ح
مجمل‌التواریخ [والقصص] ۲۰ ح ۳۱ ح ۷۶ ح ۱۴۴ ح ۱۴۵ ح ۲۹۰ ح ۳۷۳ ، ۳۷۶
مجوس ۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۵۲ ، ۱۹۷ ،
۳۲۱ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۴۱ ، ۳۷۳
محمد ۴۲ ، ۴۴ ، ۳۳۰
محمدامین ۲۷۸ ، ۳۸۰
محمدبن ابراهیم بن‌مصعب ۲۷۵
محمدبن بعیث ۲۵۱
محمدبن جعفر ۲۲۲
محمدبن جهم برمکی ۳۸۰
محمدبن حمید ۲۶۲
محمد [بن] حنفیه ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۳
محمدبن خالد ۱۰۶
محمدبن شداد ۱۶۴
محمدبن عبدالله ورثانی ۲۸۳
محمدبن عبدالملك زیات ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۳۵۲
محمدبن علوان ۳۷۵
محمدبن عمر ۱۶۳
محمدبن یحیی‌بن‌خالد ۲۱۰
محمدبن یوسف ۲۵۰ ، ۲۵۱
محمدپسرحجاج ۹۸ ، ۹۹
محمدپسر سلیمان‌بن‌کثیر ۳۷۵
محمدزکی ۲۱۰
محمدنفس‌زکیه ۲۱۰
محمدوصیف ۳۶۸
مختار ۸۷ ، ۸۸ تا ۹۳ مکرر
مدائن ۳ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۳ تا ۵۸ مکرر ، ۶۴ ، ۷۳ ، ۸۱ ، ۸۹ ، ۱۱۰ ح ، ۱۱۶ ، ۱۹۱ ، ۲۳۷ ، ۳۴۷
مدائنی ۱۳۹ ، ۳۷۷

مدیترانه ۲۳، ۱۳۹ ، ۳۷۷
مدینه ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۱ ، ۶۱ ،
۶۲ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۷ ،
۸۰ ، ۸۴ ، ۹۶ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،
۱۲۳
مدینة السلام ۱۹۰
مراجل ۱۵۹
مرداس ۲۳۷ ، ۳۷۹
مردانشاه ۶۶ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹
مرزبان‌بن‌ترکش ۲۹۱ ، ۲۹۵
مرزبان‌بن وهرز ۳۵ ، ۳۷
مرزوان ۳۶
مرعشی ۲۷۶
مرقیون ۳۲۷
مرو ۶۷ ، ۹۰ ، ۱۰۴ ، ۱۳۴ ،
۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ،
۱۴۱ ، ۱۵۳ ، ۱۶۸ ، ۱۷۹ ،
۲۲۳
مروان ۱۰۷ ، ۱۳۰ ، ۱۴۰
مروان‌بن‌محمد ۱۰۶ ، ۱۴۰ ، ۲۵۹
ونیز رك : مروان حمار
مروان حمار ۱۴۸ و رك : مروان
خلیفه
مروان‌خلیفه ۱۴۰ و رك : مروان
مروج‌الذهب ۲۷ ح ، ۳۰ ح، ۳۳ ح ،
۳۶ ، ۸۲ ح ، ۸۸ ح ، ۸۹ ح ،
۹۴ ح ، ۹۷ ح، ۱۰۵ ، ۲۰۸ ح،
۲۲۵ ح ، ۲۴۵ ح ، ۲۵۴ ح ،
۲۵۸ ح ۲۶۵ ح ۲۷۱ ح ۲۷۴ ح،
۲۹۷ ح ، ۳۲۸ ح ، ۳۲۹ ح ،
۳۸۳
مرورود ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۶۰
[ومروالروذ] ۱۶۳
مروك ۲۹۰
مزدك ۱۱ ، ۳۸ ، ۷ ، ۱۵۶ ،
۱۸۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ،
۲۷۲ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ،
۳۳۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲
مزدیسناوتأثیر آن در ادبیات فارسی
۳۷۴
مسالك‌الاعصار ۳۷۹
مسخیه ۱۴۳
مسرورخادم ۱۹۹ ، ۲۰۷
مسروق ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۸
مسعودی ۲۷ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۱۰۵ح،
۲۱۷ ح ، ۲۳۸
مسلم‌بن‌زیاد ۱۷۲
مسلم‌بن‌عقیل ۸۹
مسلم‌بن‌قتیبه ۱۴۶
مسلمة‌بن عبدالملك ۳۶۳
مسیح‌بن نجبةالفزاری ۸۷
مسیح ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۸۲ ،
۳۱۵ ح
مصر ۱۴، ۵ ، ۱۶ ح ، ۱۸ ، ۶۴ح،
۸۲ ح ، ۹۸ ح ، ۱۰۵ ح ،
۱۱۶ ح ، ۱۴۰ ، ۱۴۶ ح ،
۱۶۳ ح ، ۱۶۶ ح ، ۲۰۳ ح ،
۲۰۴ ح ، ۲۱۶ ح ، ۲۲۵ ح ،
۲۶۱ ، ۳۱۶ ح ۳۲۸ ح ۳۲۹ ح
مصعب‌بن زبیر ۹۲ ، ۹۶
مصمغان ۲۰۱ ح ، ۲۳۰

مضری ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۲۵۷
مطهر [بن فاطمه] ۲۳۶ ، ۲۳۷
معاذ جبل ۳۷
معالم القربه ۳۵۸ ح
معاویه ۸۰ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵
معاویة بن عبدالله ۱۶۱
معبد جهنی ۳۱۸ ، ۳۲۰
معتز ۳۸۳
معجم البلدان ۵۹ ح
معدیکرب ۲۴
معتصم ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۴۰ ، ۲۴۳ تا ۲۴۶ مکرر ، ۲۵۰ تا ۲۵۲ ، ۲۵۵ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ تا ۲۸۸ در تمام صفحات ، ۲۹۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۳۶ ، ۳۴۷ تا ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۹ ، ۳۶۴ ، ۳۶۹ ، ۳۸۰
معن بن زائده ۳۵۱
معین [دکتر محمد] ۳۷۲ ، ۳۷۴
مغیرة [بن شعبه] ۴۹ ، ۵۰ ، ۶۶ ، ۷۷ ، ۷۹
مفاتیح [العلوم] ۱۵۱ ح ، ۲۵۸ ح ، ۳۱۶ ح
مفضل بن مهلب ۹۹
مقاتل الطالبین ۱۰۳ ح ۱۰۵ ح
مقالات اشعری ۱۵۱ ح ، ۲۱۶ ح
مقتدر [خلیفه] ۳۵۰ ، ۳۵۱
مقدسی ۱۶۹ ح ، ۱۸۴ ، ۲۳۳ ، ۲۳۸
مقدمه [ابن خلدون] ۵ ح ، ۱۱۶ ح ، ۲۰۱ ح ، ۲۰۵ ح و رك : ابن خلدون
مقریزی ۱۰۳ ح ، ۳۷۵
مقنع ۱۴۰ ، ۱۴۹ ، ۱۷۹ تا ۱۸۶ در تمام صفحات ۱۸۶ ح ۱۹۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۵ ، ۳۶۹
مکه ۴ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۲ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۶ ، ۱۰۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۳۴ ، ۲۰۵ ، ۳۲۲ ، ۳۷۸
ملطی ۳۲۱ ح
ملکشاه [سلجوقی] ۵۷ ح
ملکیکرب ۱۶
منتخبات شارل شفر ۳۶۰ ح
منذر ۱۱ ، ۱۲ ، ۸۷
منذر بن ماءالسماء ۱۱
منذر بن نعمان ۱۰
منصور ۱۳۱ ، ۱۳۸ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۵۱ ، ۳۲۷
منکجور ۲۸۲ ، تا ۲۸۴ در تمام صفحات ۲۹۸
موالی ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۱ تا ۹۸ در تمام صفحات ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۷ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۶۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۵ ، ۲۲۸ ، ۳۲۵
موسی ۲۱۰ ، ۳۳۰

موصل ۸۸ ، ۱۰۲ ، ۱۸۹ ، ۲۸۵
مهدی ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۸۳ ، ۱۹۲ ، ۲۳۳ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۵ ، ۳۲۸ ، ۳۵۵ ، ۳۶۳
مهر فیروز ۲۳۵ ، ۳۱۰
مهدی [موعود] ۱۵۶ ، ۱۵۸
مهری [مجله] ۱۲۱ ح ، ۱۲۳ ح ۱۸۶ ح ، ۳۳۹ ح
مهران رازی ۵۷
مهران گشنسب ۳۱۰
مهران مهرویه ۴۶
مهرگان کدك ۶۲
مهلب بن ابی صفره ۱۳۶
میکده [عبدالحسین] ۳۷۹
میافارقین ۲۲۲
میمد ۲۳۷
میمونه ۹۸
مینورسکی ۱۴۲ ح ، ۳۸۱
مینوك خرد ۳۰۶
مینوی [مجتبی] ۱۲۴ ح ، ۳۱۴ ح

ن

نبطی ۹ ، ۹۷ ، ۱۱۷ ، ۳۴۰
نجاشی ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۴۲ ح
نجد ۳
نجران ۲۰
نجف ۱۶ح
نخشب ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۶۹ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴
نرسی ۱۰
نرسی [نام ترسایی] ۳۱۵
نرون ۲۰۸
نسا ۱۳۹
نسف ۱۸۰
نشابور ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۵۴
نصر بن سیار ۱۰۴ ، ۱۰۷ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۲۵۹
نصیبین ۲۲۲ ، ۲۹۳
نظام ۳۳۳
نظام الملك ۲۳۸
نعمان ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۲۹ ، ۸۷
نعمان اعور ۱۰
نعمان بن امرؤالقیس ۱۰
نعمان بن مقرن ۶۶
نعمان بن منذر ۱۲ ، ۲۵
نفیسی (سعید) ۲۳۶ ح
نقد ادبی ۳ ح
نکیسا ۱۱۰ ، ۱۱۱
نمرود ۳۱۹
نوبهار ۱۹۶ ، ۲۰۱ ، ۲۷۸ح ، ۳۷۹
نود نود ۲۵۵
نوشاد ۳۶۰
نوشجان ۳۶
نوشروان ۳۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۳
نوشیروان ۲ ، ۶ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۲۳۲
نولدکه ۱۵ ح ، ۳۰۷
نهار بن حصین ۱۶۱ ، ۱۶۳
نهاوند ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۱۴۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۹ ، ۱۷۷ ، ۳۴۶ ، ۳۶۶ ، ۳۷۳
نهروان ۳۱
نیبرك ۳۸۱

نیشابور ۱۰٤، ۱٤۲، ۱۵۲، ۱۵۳
۱۵۵، ۱۵۸، ۱٦۱، ۲٦۲، ۲٦٤
نیمروز ۱٤ ، ۲۱۱

و

واثق ۲٤٤، ۲۹٦
واجن ۲۸٦ ح
واسط ۵٦، ۱۰۲، ۱۸۹
واصل بن عطا ۳۲٤
وان رنکل ۳۷۳
وان فلوتن ۱۷۷ ح ، ۱۹۳ ح ،
۳۷۵ ، ۳۷٦ ، ۳۷۷
وزیر آل محمد ۱٤۹
وست ۳۰٦ ، ۳۷٤
ولهاوزن ۹٦ ح
ولید ۱۰٦
ولید بن عبدالملك ۳٦۱
ولیدبن یزید ۱۰٤، ۱۰۵، ۳۲۱
ولیسجان ۳۵ ، ۳٦ و ح
ونداد هرمزد ۱۳۱، ۲۳۰
وندیو خسرو ۵۳ ح
وه اردشیر ۵۳
وه انتیو خسرو ۵۳
وهرز ۲۲ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳٤، ۳۵،
۳٦ ، ۳۷
وهرزبن به‌آفرید ۳۱
وهرزبن کامکار ۳۰
وهرز دیلمی ۳۰
وینجان ۳۷

ه

هادی ۳۲۸
هادی خلیفه ۱۹٤
هارون ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۷ تا ۲۰۰
مکرر ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۸۷
۲۹۷، ۳۲٦، ۳٦۳
هارون‌الرشید ۲۱۰ ، ۲۱۳ ، ۲۳۳
هارون پسر فاطمه ۲۳۵
هاشم [بن حکیم] ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۷۷
هاشم بن محورالختلی ۲۵۹
هاشمیان ۲۰۳
هاشمیه ۱۵۱ ، ۱۸۸
هاشو ۳۱۵
هاماوران ۲ ، ۱۳ ، ۱٤ تا ۲۰ در
تمام صفحات ۲٤، ۳۱، ۳۲
هداد ۱۱
هدایت [مرحوم صادق] ۱۲۲ ح
۱۲۳ ح
هرات ۱۰٤، ۱۳۵، ۱۳۹ ، ۱٦۰ ،
۲۲۷
هرثمه ۲۲۲
هرثمة بن اعین ۲۲۳
هرقل ٤۲
هرمز ۳۷ ، ۳۸
هرمز پسر انوشیروان ۳٦
هرمزآباد ۲۷٤
هرمزان ۵۹ ، ٦۰ ، ٦۱ ، ٦۲ ، ۷۲
۷۸ ، ۷۹ ، ۳٤۱ ، ۳٤۲ ح
هرمزبن نرسی ۱۰

هرمز چهارم ۱۲
هرمزد اردشیر ۳۱۵
هزار و یکشب ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۹ ، ۱۹۴ ح ...
هشام ۱۰۶
هشام ابن عبدالملك ۳۴۱
هشام [خلیفه اموی] ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۹۲
هفتخوان اسفندیار ۲۸
هفتخوان رستم ۲۸
هفطالیان ۱۶۹
هلال بن علقمه ۵۲
همائی [جلال] ۳۳۹ ح
همدان ۶۴، ۶۷، ۱۰۵، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۶۹، ۳۸۰
هند ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۹۹، ۱۸۳، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۷۴، ۳۷۹
هندوان ۱۲۱
هندوستان ۱۸ ، ۱۲۱
هنینك ۱۱۴ ح
هوشیدر ۱۶۵ ، ۳۷۴ ، ۳۷۸
هوشیدر ماه ۱۶۵ ، ۳۷۸
هوفمان ۳۱۰ ح
هومی چاچا ۳۲۵ ح
هومیروس ۱۷۳
هیثم بن شعبه ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳
هیربدان ۱۱۲
هیرمند ۲۶۳ ، ۲۹۹

ی

یادگار زریران ۱۱۱
یاقوت ۱۶ ح ، ۵۹ ح ، ۱۱۰
یثرب ٤ ، ۳۸
یحیی ۱۰۴ ، ۱۰۵
یحیی [برمکی] ۱۲۱ ح ، ۱۹۸ ، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲ ، ۲۱۳
یحیی بن خالد ۱۹۷
یحیی [بن زید] ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۳۹ ، ۳۷۶
یحیی بن عبدالله حسنی ۲۱۰، ۲۱۱
یزدان بخت ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲
یزدان بن باذان ۳۲۲
یزد جرد ۵۹
یزدگرد ۳۹، ۴۵ ، ۵۴ ، ۵۷ تا ۵۹ ، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
یزدگرد اول ۲ ، ۱۰ ، ۳۰۵ ، ۳۱۵
یزدگرد شهریار ۷۲
یزید بن عبدالملك ۱۰۵
یزید بن مزید شیبانی ۲۰۸
یزید بن معاویه ۱۲۵
یزید بن مفرغ ۱۲۵ ، ۱۲۶
یزید بن مهلب ۲۳۰ ، ۳۶۷
یزید بن ولید ۱۰۶
یسنا ۳۰۴ ح ، ۳۷۳
یشت‌ها ۳۷۴ ، ۳۷۸
یعقوب بن داود ۳۵۵
یعقوبی ۱۶ ح ، ۵۲ ح ، ۵۳ ح ، ۱۰۵ ح ، ۱۴۸ ح ، ۱۶۰، ۲۵۷، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۳۵۹ ح ، ۳۸۱
یغما [مجله] ۱۲۵ ، ۳۷۸
یکسوم ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰
یمامه ۹۶

یمانی‌ها ۱۰۵،۱۰۶،۱۳۹
یمانیان ۱۰۶
یمن ۴ ، ۶ ، ۱۱،۱۳ تا ۲۷ تمام
صفحات ۳۰ تا ۳۸ مکرر ، ۴۳
۶۵،۹۶،۲۲۲،۳۷۲
یوستین قیصرروم ۱۷
یوستی نیان ۱۸ ، ۱۹
یوسف ۱۰۶
یوسف‌البرم ۱۹۳
یوسف بن ابراهیم برم ۱۶۷
یوسف‌بن‌عمر۱۰۲،۱۰۳،۱۰۴،۳۶۷
یوسف بن عمر ثقفی ۱۰۶
یونان ۳۱۰ ، ۳۱۲

بها ۲۵۰ ریال